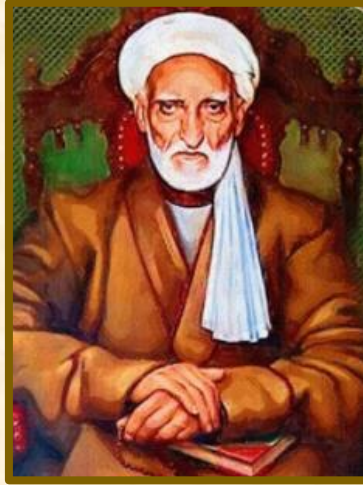


شرح حال و تحلیل اشعار



صوفی غلام نبی عثمقر مر
نیدب رحیمی

بازتایپ و تدوین: دیبختال: قاسم آسمانی

بازپخش: انتشارت رلوپوہم

شناسنامه کتاب:

عنوان: شرح حال و تحلیل اشعار صوفی عشق‌ری

نویسنده: نیلاب رحیمی

چاپ دوم: ۱۳۸۰ پیشاور

بازتایپ و تدوین دیجیتال: قاسم آسمایی

بازپخش: انتشارات راه پرچم اپریل ۲۰۲۲

راه پرچم بر لباس خط مشی فرهنگی خویش در رستاخیز تکریم و تجلیل
به شخصیت ماس لوبی کشور، این مجموعه را بهجت قدر دانی و یاد بود
مرحوم صوفی غلام نبی عشق سر و زنده یاد نیل لب رحیمی که به قلم
تو فارس خویش این کتاب رو نگاشته است، همگانی می سازد.
به آموزگار و پیکره مجموعه شعر بیشتر از این شاعر سر که با کمال
ساده گی و بی پیرویگی سخن خود روینیا، می کرده است، همگانی سازیم.

فهرست

- دیباچه برای پخش دیجیتال کتاب «شرح حال و تحلیل اشعار» یک
- مقدمه چاپ اول ب
- مقدمه چاپ دوم و
- فصل اول اسم و نسب و خانواده شاعر ۱
- فصل دوم دوره کودکی و نوجوانی ۹
- فصل سوم آغاز تحول در زندگی ۱۵
- فصل چهارم تحلیلی از اوضاع زمان عشق‌ری و برداشت شاعر از آن ۴۱
- فصل پنجم سیر و سفر عشق‌ری و حرفه‌های او ۴۸
- فصل ششم عقاید و اخلاق عشق‌ری ۷۵
- فصل هفتم سبک و شیوه سخنوری ۱۰۵
- فصل هشتم واپسین روزهای زندگی شاعر ۱۳۱
- مؤخره: ۱۵۴
- سخن پیرایی اسلوب کهن ۱۵۷
- به یاد یکی از دوستان‌اران صوفی عشق‌ری: ۱۶۱
- جهان عشق‌ری ۱۶۶
- چراغ عشق‌ری ۱۶۷
- عرض ارادت به پیشگاه شاعر عارف ۱۶۸

صنعت بسام

دیباچه

برای پخش دیجیتال کتاب «شرح حال و تحلیل اشعار»

غزل‌سرایی در چندین دهه بدینسو همان گستره‌پی را در اختیار دارد که در سده‌های پیشین بخصوص سده‌های هفت تا سیزده اسلامی داشت، از شاعران بزرگی چون ملک‌الشعراء بیتاب، انور بسمل شاعری در بحر بیکران اندیشه بیدل غرق بود، ملک‌الشعراء قاری عبدالله، شایق افندی، توفیق، مولوی قربت و مولوی خسته و گروهی دیگری اشعارشان با تفاوت‌های شهرت بسزایی در میان مردم داشت؛ ولی علاقمندان غزل، خواسته‌ها و آرزوهای شانرا در سیما و درخشش شعر صوفیانی چون شایق جمال، استاد نوید، دهقان، باقی قایل زاده، توفیق و عشق‌ری و یک عده دیگر بیشتر ارضاء می‌کردند.

و در این میان نگاهی مختصری داریم در مورد زندگی و جلوه‌های شعری صوفی وارسته صوفی غلام نبی عشق‌ری.

باید یادآور شد در مورد صوفی عشق‌ری محترم نیلاب رحیمی تحقیقات وسیع را انجام داده اند و واقعاً خدمات شایسته این انسان بزرگ قابل تحسین و ستایش است.

صوفی عشق‌ری در سال ۱۲۷۱ هجری شمسی در بارانه کابل متولد شده که پدرش عبدالرحیم خان بازرگان از بازماندگان داده شیر بازرگان زمان پادشاهی امیر شیرعلی خان که یک مرد جوانمردی بود. شیرمحمد خان بازرگان مشهور به داده شیر، پدر کلان صوفی عشق‌ری از «ده بید» سمرقند به کابل آمده در بارانه اقامت گزیده بود در حقیقت صوفی عشق‌ری از اولادهء مهاجرین خطه بخارای بزرگ بوده است. عشق‌ری می‌فرماید:

شهرتم باشد اگر چه عشق‌ری کابلی
از بخارایی شریف آبا و اجداد من است

عبدالرحیم خان از دو همسر، دو دختر و دو پسر داشته، پسر بزرگش غلام جیلانی و پسر کوچکش غلام نبی مشهور به عشق‌ری است. عشق‌ری در پنج سالگی پدرش و در هشت سالگی برادرش غلام جیلانی و در نه سالگی در سال ۱۲۸۰ هجری شمسی از مهر پر عطوفت مادرش جدا می‌شود و تا آخر عمر تنها و بی‌کس می‌ماند و مال و متاع، باغ ملک چهلتن و خانه و سرای بارانه را فدای عشق سوزان معنوی خود می‌کند و خود چنین می‌گوید:

شنو اول تو از نام و نشانم
که واقف‌گردی از شرح و بیانم
غلام نبی بود در اصل نامم
که در بارانه کابل مقامم
تجارت پیشه ما بود چندی
بهر جا بود از ما باربندی
تمام هستی ما رفت بر باد
نصیبیم بینوایی بود او داد

او در سفرهایش به بخارای شریف که بزرگترین حوزه علمی روزگار بوده در حلقه تصوفی در زیارت حضرت شاه نقشبند و در حلقه بیدل خوانی، مثنوی خوانی شرکت می‌کند و از آن فیض می‌برد. او که در نزد ملای مسجد سبق خوانده بود بعد از پنج ماه اقامت در بخارا به کابل بر می‌گردد به مطالعه دیوان ابوالمعانی بیدل می‌پردازد و به این شخصیت عالی مقام ارادت خاصی پیدا می‌کند:

عشق‌ری را گر مدد گار حضرت بیدل نشد
از کجا آورده است این موج طوفان زیر پوست

ز فیض خواندن آثار عبدالقادر بیدل
بخود پیدا نمودم اینقدر گنج معانی را

عشق‌ری تحت تاثیر شیوه بیان مولوی و با الهام از بیدل اشعارش را می‌سراید

و افکارش را درون جامعه رها می‌کند و موضوعات مختلف را از درون اجتماع همچون گلی می‌چیند و به سبک خاص خودش آنرا دوباره در قالب شعر بازتاب می‌دهد. او روش خاص خود را دارد و آنقدر هم پابند اصول کلاسیک غزل نیست بعضاً مصرع‌های زوج هم قافیه نیستند و تقریباً در اکثر غزلیاتش تخلص خود را بکار می‌برد.

مولانا خسته می‌گوید:

«عشقری شاعریست فطری و شعر در فطرتش مندمج است ... و صوفی شیوه خاص دارد»:

همسر سرو قدت نی در نیستان نشکند
ساغر عمرت ز گردشهای دوران نشکند
لاله رویم هوای سیر گلشن در سر است
ای صبا هوش کن که آن زلف پریشان نشکند
نسبت هر گل که با رخسار زیبایت رسد
تا قیامت رنگ آن گل در گلستان نشکند

استاد انور بسمل بیدل شناس و شخصیت بزرگ عرفانی و علمی ادبی و محترم سرور دهقان، اشعار عشقری «رح» را «سرود عشق» خوانده اند.

به این تمکین که ساقی باده در پیمانہ می‌ریزد
رسد تا دور ما دیوار این میخانه می‌ریزد
گرفتی چون پی مجنون ز رسوایی مرنج ای دل
که دایم سنگ طفلان بر سر دیوانه می‌ریزد
زلیخاگر بیرون آرد ز دل آه پشیمانی
ز پای یوسف زندانی اش زولانه می‌ریزد
شود هر کس بکوی عشق بازی پیرو فرهاد
بروز جانفشانی خون خود مردانه می‌ریزد
بیاد شمع رخسار کی می سوزد دل زارم
که امشب بر سرم از هر طرف پروانه می‌ریزد

چو غواصان گذر از جان و در کام نهنگی رو
که دُر هرگز بساحل از لب دریا نه می‌ریزد
اگر سیم و زر عالم بدست عشق‌ری افتد
شب دعوت به پیش پای آن جانانه می‌ریزند

سرودن شعر چنانچه بزرگان ادب گفته اند به او خدادادی است وقتی او در
حیطهء شعر داخل می‌شود خود را با زبان متداول و مروج و اصطلاحات
روزمره پهلو می‌زند و آنرا به زیباترین شکل بیان می‌کند.

دیروز بخانهٔ که مهمان بودیم
مهمان عزیزان قدردان بودیم
هریک ز جوان و پیر تا خورد کلان
لطفی بنمودند که حیران بودیم

مرحوم ملک الشعرا قاری عبدالله و مرحوم استاد عبدالحق بیتاب اصلاح
را در اشعار صوفی عشق‌ری منع قرار داده گفته اند «صوفی را با شیوهٔ
خاصش بحال خودش بگذارید زیرا اندک دخالتی در غزل او لطمهٔ بزرگی
بزیبایی و متانت آن وارد می‌نماید»

صوفی عشق‌ری شعر را برای ابراز مکنونات قلبی و آنچه که در ضمیر و
اندیشه اش می‌گذشت می‌خواست.

در مجموع اشعار صوفی جنت مکان چند نکته بر جسته است بازتاب امور
عقیدتی، انتقادی، امور عشقی و اجتماعی.

او در شعرش هیچگاه چهره خشک از خود نشان نمی‌دهد و به همین لحاظ
گروه کثیری مشتاق شعر عشق‌ری هستند و هنرمندان برجسته کشور ما
آنرا تصنیف و خوانده اند.

صوفی عشق‌ری اشعار و غزلیات طنزی اش را در حریر آبی عشقی و انوار
زرین ایمانش می‌پیچاند و بر خواننده اش تحویل می‌داد؛ او از آن عاشقان
شوریدهٔ بود که هر کلامش به خوانند روح تازه می‌بخشید و خوانندهٔ

شعرش، عمیقی درون ملتهب و بی آرام عشق‌ری را حس می‌کرد و در می‌یافت که عشق‌ری این شوریده دل حتی در وطن خود تا چه حد غریب است ولی او آرام نبود او عقیده داشت یک جوانمرد عقیدتی باید مظهر جنبش و عمل باشد نه مرتاض و صومعه نشین.

می پرستم جان سرپیمانه سودا می‌کنم
هرچه دارم بر در میخانه سودا می‌کنم
این منادی می‌زنم در کوچه‌های زلف یار
من دل صدپاره دارم شانه سودا می‌کنم
گر بهشتم می‌سزد وصل نکویانم بس است
ور بدوزخ لایقم تکلیف هجرانم بس است
ای فلک بر دوش من بار غم دنیا منه
ناز و تمکین و ادای خویرویانم بس است
گر نشان دیگری نبود مرا در روز حشر
از غم عشق نکویان داغ حرمانم بس است
از حدیث زلف مشکین تو سرگردان شدم
بعد امشب دیدن خواب پریشانم بس است
گر خیال یار گردد پیش چشمم شام مرگ
اینقدرها روشنی ماه تابانم بس است

... الخ

شاعری و سرایش شعر حرفه و فن نیست، شاعر احساس جداگانه و ویژه و درک بخصوص از پدیده‌های اطراف خویش دارد؛ با آن پدیده‌ها و آنچه احساس و درک می‌کند زندگی می‌نماید و آنرا از طریق شعرش انعکاس می‌دهد. و خواننده از رهگذر هیجانات، احساسات و ادراکات شاعر؛ اورا در می‌یابد با شاعر هم‌عقیده می‌شود و شاعر و شعرش را می‌پذیرد.

صوفی عشق‌ری با همین زبان و کلامش بر روح و روان خواننده اش نفوذ کرده بود و به کمتر کسی در حلقه مناجاتیان تا حلقه خرابات از مدرسه تا

دانشگاه شعرش و آفرینش‌های نغزش نا شناخته باشد. او خالق سروده‌های زیبایی است بعضی از آنها به بالاترین سطح شعری به سطح بزرگترین شعرای زبان و ادبیات فارسی قابل مقایسه اند.

ما بتاریخ ادبیات فارسی سری بزنیم به شاعرانی بزرگی هم برمی‌خوریم در هر ساعت هزارها بیت سروده اند و در هنر «تزریق» هم دست بالای داشته اند ولی یک بیت شان ارزش خواندن را نداشته.

به قول ملک الشعرا بهار:

ای بسا شاعر که او در عمر خود نظمی نیافت
وی بسا ناظم که او در عمر خود شعری نگفت

استاد غلام محمد نوید استغنائی صوفی عشق‌ری را با اشعار آبدارش چنین می‌ستاید: «اگر آدم از واقعیت نگذرد بعضی اشعار صوفی عشق‌ری از شعر بزرگترین شعرای معاصر افغانستان بهتر است. دیگر استغنائی این مرد پهلوه‌ای طرف علاقه من است که مقام او را در نظرها بالا برده است»

حضرت میر غلام حضرت شایق جمال «رح» از همنشینان صوفی بودند و «صوفی عشق‌ری ایشان جناب شایق جمال را استاد خود می‌داند» گویند تا آخر عمر مصاحب هم بودند و صاحبزاده بهایی جان با همان شور مستی با همان اخلاصی به صوفی عشق‌ری داشتند. خطاب به عشق‌ری می‌گوید: «هر وقت ترا ببینم شرم جاری می‌شود». صوفی جنت مکان در میان عرفا از حرمت خاصی برخوردار بودند.

صوفی عشق‌ری آرزو داشت شاعری باشد تا قلب مردمش را تسخیر کند، تا فریادش را بشنوند، چون فلسفه شعر و هنر نیز اینست که شاعر فریادش را بزند تا به سرتاسر گیتی برسد و فریاد عشق‌ری از کوچه بارانه، کوچه به کوچه شهر به شهر و سینه به سینه تا آنجا که می‌توانست، رسید.

عشق‌ری چنین فریادش را بلند می‌کند:

عالمی بسته کمر بهر تو در کشتن ما
چقدر دوست ترا وچقدر دشمن ما
من ندانم که اولتر بکدامش بدهم
دلبران عهد ببستند بدل بردن ما
هیچ چیزی نبود باقی در این جان ضعیف
بکشیدند نکویان بخدا روغن ما
لاله رویان جهان خون مرا ریخته اند
تهمت خودکشی انداخته در گردن ما

و یا در غزل دیگری می‌فرماید:

کوهکن را کوهکنی بار سنگین بوده است
زآنکه آن امر بزرگ از لعل شیرین بوده است
حلقه‌های کاکلت چون نافهٔ چین بوده است
خط ریحانت نکوتر از ریاحین بوده است

عشقری مرد مودب و آرامی بوده، استاد بسمل «رح» بارها به صوفی گفته بود: «صوفی من علاقمندان زیادی دارم اما صحبت ترا دوست دارم که بسیار کم گوی هستی و از همین سبب راه دوری را طی می‌کنم تا روز را نزد تو بگذرانم و از صحبت پرگویان دور باشم و نفسی براحتی بکشم»

عشقری صاحب می‌فرماید:

باکسی قیل و مقال گفتگو نبود مرا
هر که هر چیزی که گوید از من آمین بوده است

اعتبار عشقری را بارها سنجیده ام
در قطار شاعران بسیار مسکین بوده ام

صوفی عشقری به محضر مولوی شاه عباس مشهور به مولوی صاحب
سرای زرداد که برادرزادهٔ شاه ولی الله دهلوی از صحبت شان کسب فیض

می‌نمودند؛ صوفی عشق‌ری با یکتعداد زیاد مشایخ و عرفا زمان صحبت‌ها کرده و فیض برده اند ولی با تمام شوق و ذوق از هیچکس کسب ارشاد نکرده و مرید هیچکسی نشده و نه کسی را به مریدی قبول کرده.

گل خودرو شنیدستی من هستم
نه شاگرد کسی باشم نه استاد
همه عمرم سرآمد با تجرد
ندارم یک قلم اولاد و بنیاد

صوفی عشق‌ری در مصاحبه اش با محترم ادیب‌ار در سال «۱۳۵۳» که در شماره مورخ بیست و ششم جدی روزنامه انیس بچاپ رسیده در مورد خود چنین گفته اند:

«پرسش: هیچ وقت به یاد ندارید که کدام روزی از زندگی احساس تنهایی و ناراحتی کرده باشید؟»

جواب: من «اشقردیو» می‌باشم و این اندیشه هیچگاه سبب آزارم نمی‌شود.

پرسش: «اشقر دیو» چه معنی دارد؟

جواب: اشقر، نام اسپ امیر حمزه صاحب قرآن بود. من در سن یازده سالگی هنگامی که در یکی از مساجد شهر کهنه نزد ملا امامی درس می‌خواندم، پسر تنومند و قوی هیکلی بودم، وقتی که ملا امام به منظور کاری از مسجد بیرون می‌شد برای هم‌شاگردی‌هایم می‌گفت: پسرها با غلام نبی دست و پنجه نه آزمائید زیرا او «اشقر دیو» است؛ مبادا گزندی به شما برساند. سپس این کلمه یعنی «اشقر» عام شد و به اشق‌ری تبدیل گردید و گر نه من که تخلصی نداشتم وب فکر تخلص هم نبودم.

پرسش: پس چرا در اشعارتان بجای اشق‌ری، عشق‌ری می‌گویید؟

جواب: معنی عشق‌ری آریشگر عشق است و با وجودیکه تا هنوز عاشق زیبا صورتی نشده ام لیکن با اشعار خود عشق و عاشق پیشگان را آرایش

می‌دهم. و یک غزلش را چنین به خوانش می‌گیرد:

هستم گدای شهر و گدایی نمی‌کنم
از آبرو گذشته، کمایی نمی‌کنم
گویم سخن ز دور خود و روزگار خود
من همسری به «نصر فراهی» نمی‌کنم
تا زنده ام سرم به در روضه اش بود
من ترک احترام سنایی نمی‌کنم
چون از عروس دهر طلبگار نیستم
انگشت خود خضاب و حنایی نمی‌کنم
گفتم به اهل دل که دلم را صفا بکن
گفتا که زنگ خورده قلایی نمی‌کنم
چون از نگاه عارضم آن پر عرق شود
در نزد یار، دیده درایی نمی‌کنم
دلدار گفت: عشق‌ری ز من جدا مشو
گفتم به مرگ از تو جدایی نمی‌کنم
عمرم تمام صرف رهی اقتصاد شد
از شرم، یاد حاتم طایی نمی‌کنم
من دیده ام، ز مردم نا دیده نیستم
پوشیده جامه، سوز نمایی نمی‌کنم
از هرزه گردی صرف نظر کرده ام بس است
جنگ وجدال و بی‌سرو پایی نمی‌کنم»

عشق‌ری از جبر روزگار چنین ناله سر میکند:

ز احوال خراب عشق‌ری دیگر چه می‌پرسی
تجارت پیشه بود اما کنون بیچاره مزدور است

بای بودم تاجر و سرمایه دار
هوتلی شدم حیف حیف

میرس از سر و برگ من غریب دیگر
که بینوایی شام و سحر نوای من است

عشقری در سال «۱۳۰۹ هجری شمسی» دوکان نصورافروشی باز می‌کند
می‌گوید:

بیهوده صبح خود را شام عشقری نمایی
خاکی بدامن تو از این دوکان نریزد

ادیبم لیک نصور دهن را
ز بیقدری به کابل می‌فروشم

گاهی به بی‌متاعی خود چنین فخر می‌کند:

بر سر بازار هستی سیر عبرت می‌کنم
بی‌متاعی‌ها جلوس رنگ دکانم بس است

گاهی دکان را اسباب اذیت خود دانسته می‌گوید:

این دکان بی‌متاع آخر سرت را می‌خورد
عشقری بر خیز و بردار این کمایی خوب نیست

از رفت آمد یارانش را در دکان بی‌هیچ و چوبین چنین توصیف میکند:

سر این دکانک بی‌متاع نیم هیچ لحظه بی‌بلا
به مثال نوبت آسیا چو یکی رود دیگری رسد

چون در این دکان بی‌متاع با ارزشترین متاع معنوی دستگیری می‌کرد همین
دکان محل تجمع بزرگترین گوهرهای نایاب فرهنگی بود.

این شاعر «فطرت» «بقول مولوی خسته» در سن بیست و دو سالگی اولین
بار شعرش را در سال «۱۲۹۳ ه.ش» در مطبوعات کشور بچاپ میرساند.

جلوه زیبا در شعر عشق‌ری علاوه از سادگی و عاشقانه بودن اش استعمال اصطلاحات عامیانه است:

تا خالقت صحت ندهد به نمی شوی
ای عشق‌ری شفا به دوا و تکور نیست

در واقع زبان خاص شاعر است او چنین هنرمندانه از لفظ عامیانه مدد می‌جوید و زبان اصیل را در قالب شعرش زنده نگه میدارد.

خدمت به زبان سوال اساسی برای شاعر است، حفظ و غنای زبان دو وظیفه پر مسؤلیت است، زبان مرده، تکراری و چسپیدن به آن به درد شاعر و خواننده شعر نمی‌خورد.

شاعر باید زبان زنده، زبان مردمش را بکار برد و غنا بخشیدن به زبان کار اساسی شاعر است.

صوفی عشق‌ری علاوه اینکه شعرش غنی از عناصر موسیقی است در کلامش، تصویر و جلوه‌های زیبایی وجود دارد او با آفرینش این تصاویر ترکیب‌های زبانی را با استفاده از زبان عامیانه مردم؛ استادانه در اشعارش بازتاب داده است. تاکید باید کرد نوعی تصویر و ویژه‌گی نحوی زبان شاعر را از زبان روز مردم مجزا می‌سازد و صوفی با استفاده از روش خاص خودش به آفرینش شعر به معماری زبان می‌پردازد.

عشق‌ری با استعمال کلماتی چون:

- ای عشق‌ری به دوا و «تکور» نمی‌کنم

- هر طرف که می‌گردد سه بجل به «طبراق» است

- طبع او نمی‌خواهد نان «تاوگی» هرگز

با گلرخان شهر تملق نمی‌کنم
خودرا بزور پهلوی شان جُق نمی‌کنم

چون اشتران مست کشم بار عشق را
پاس ادب نموده و بُق بُق نمی‌کنم
پر خوردن عادت‌م نبود همچو زهدان
اوقات خویش صرف به عارق نمی‌کنم

صوفی در برابر نارسایی اجتماعی بی‌تفاوت نبوده بطور طنزگونه چنین می‌گوید:

آن جوان شیک را دیدی رجب خان است
با دریشی هرزه گردی می‌کند، مامور نیست

و یا

هرزه گرد و بی‌باک است جاهل و یخن چاک است
پاچه تا کمر بالا، شف فروتر از ساق است

بخاطر اشعار انتقادی علیه کمبودی‌ها و نارسایی‌ها وزیر عدلیه وقت در سال «۱۳۱۴» حضرت فضل عمر مجددی «نورالمشایخ» عشق‌ری را تهدید و تنبیه می‌کند ولی صوفی بکارش ادامه می‌دهد.

صوفی بیشتر از هشتاد هزار بیت در کلیه شکل‌های شعری سروده و جناب محترم نیلاب رحیمی مدیر کتابخانه عامه کابل و همکارش جناب حیدری وجودی کتاب پرارزشی را «شرح حال و تحلیل اشعار عشق‌ری» تهیه و در سال «۱۳۵۷» طبع کرده‌اند. چه خوشبختی بزرگ این اثر گرانبها به همت شخصیت وارسته و فرهنگی شایسته جناب محترم قاسم آسمایی و تارنمای راه پرچم بطور آنلاین امکان پخش یافته و روشنی بخش چشم‌ها و شادی بخش دل‌های دوستداران صوفی روشن دل غلام نبی عشق‌ری شده است.

این حرکت فرهنگی جناب آسمایی به عنوان یک روشنگر همیشه در حافظه پهناور تاریخ ادبیات پارسی دری جاوید و ماندگار است. روح پرفروغ پژوهشگر توانا جناب نیلاب رحیمی شاد یک گنجینه با ارزشی از خود به میراث گذاشته‌اند.

صوفی غلام نبی عشق‌ری تا آخر عمر ازدواج نکرده، در نهم سرطان سال

«۱۳۵۸ هـ. ش» به ابدیت پیوسته و در شهدای صالحین دفن شده است.

بعد از مرگ من نخواهد ماند آثار دگر
قدر اشعار مرا دانی که اولاد من است

عمری دلم به ناوک نازت نشانه بود
جان دادنم به خاک درت رایگانه بود
یکدم وصال یار ندیدم به عمر خویش
با آنکه آرزوی دلم جاودانه بود
رفتم که قصد خویش بگیرم ز دام زلف
افسوس روی دلبر من در میانه بود
آن روزها چه شد که غم یار داشتم
یادش بخیر باد چه زیبا زمانه بود
پرسیدم از کسی که دلم را ندیده پی
گفتا به گریه از بی شوخی روانه بود
این پیچ و تاب کاکل عنبر فشان تو
یعنی برای مرغ دلم آشیانه بود
یاد آن زمان که من دل صد پاره داشتم
بر زلف تابدار کسی همچو شانه بود
بر هر بتی اطاق جداگانه داشتم
مثل انار بین دلم خانه خانه بود
در خواب ناز رفته پی ای نازنین چرا
این عرض حال "عشقری" پیشت فسانه بود

لعلل

به روزگار پدر مرحوم ملک صاحب‌الو (متوفی ۳ عقرب سال ۱۳۶۱ هـ.ش) و مادر
مرحومه ام (متوفی ثور سال ۱۳۲۷ هـ.ش) که این کتاب شماره تالیف ما را شفقت
بار او، مرحوماً می‌باشد. خداوند (ج) روح شما را در صدر جنت شاد وارد کند. آمین

نیلب رحیمی

مقدمه چاپ اول

آنگاه که طفل ابجدخوانی بیش نبودم، جسته و گریخته از زبان شعرخوانان محل، غزل‌های عشق‌ری را می‌شنیدم و بعدها در دیوان شعرای پنجشیر مخمس‌های را بر غزل این شاعر ملاحظه می‌کردم و در آتش اشتیاق دیدار او مادام می‌سوختم که این شاعر را از نزدیک ببینم و باو معرفت حاصل نمایم.

زمانی که در مکاتب ابن سینا و دارالمعلمین کابل مشغول فراگرفتن تعلیم بودم، مجال ملاقات عشق‌ری را نیافتم. اما در سال ۱۳۴۵ ه.ش بعد از فراغت تعلیم و اشغال وظیفه معلمی توفیق دیدار عشق‌ری نصیبم شد، و از آن سال به بعد با شاعر مانوس گردیدم، از دوستانی که زمینه این معرفت را برای نگارنده مساعد گردانیدند اظهار امتنان و شکران می‌نمایم که با ایشان حالا هم رشته دوستی و مودت بنده استوار است و عبارتند از حیدری و جودی شاعر گرانقدر و نثاراحمد نثاری جوان خوش اخلاق، با کرکتر و جواد که هر دو مدت مدیدیست رابطه نهایت نزدیک با صوفی عشق‌ری دارند و بارها اسباب شب نشینی‌ها را که نگارنده نیز در آن اشتراک داشته، فراهم کرده اند و بدان وسیله توانسته ایم مدتی در فضای دوستانه و شاعرانه با صوفی عشق‌ری ملاقات نموده و از خصوصیات زندگی او آگاهی بیشتری به اندوزیم.

حیدری و نثاری چندین بار تقاضای نبشتن چنین زندگی‌نامه را از نگارنده بعمل آورده بودند اما نسبت بعضی گرفتاری‌های زندگی مجال آن میسر نمی‌شد. لیکن روزی که مضمون «عشق‌ری، عشق‌ری است» در ژوندون انتشار یافت و صوفی عشق‌ری مضمون را خواند و از محتوی آن آگاه گردید گفت: «از مردان این ملک خبری نیست خداوند زنان این ملک را خیر نصیب کند که متوجه ما بیچاره‌ها می‌شوند.» این جمله نهایت ساده اما

زننده و پرمضمون برای نگارنده خیلی گران آمد.

گرچه مثنوی تحت عنوان «جوان مرد سخن پیرا» در وصف مزبور را در مجله ژوندون به چاپ رسانیدم اما به آن اکتفاء نکرده، خواستم که برای صوفی عشق‌ری پاسخ اقناع‌کننده‌تر بدهم تا او متیقن گردد که مردان هم شوری از جوان مردی در خود دارند که اگر زمینه برای شان مساعد گردد کار سودمندی انجام خواهند داد. همان بود که خداوند بزرگ در پرتو الطاف عمیم خود برای نگارنده توفیق نبشتن این اثر را نصیب گردانید تا اینکه به کمک يك تعداد از جوانان با ایمان و اراده به پایان رسید.

همه می‌دانیم که نبشتن بیوگرافی يك شاعر کار آسانی نیست زیرا جنبه‌های مختلف زندگی و برداشت‌های شاعرانه او از اوضاع و شرایط اجتماعی اش معضله‌های زیادی را بار می‌آورد که باید هر يك آنها از خلال بیانات شاعر مورد بررسی قرار گیرد. بدون شک این کار در ماهیت خود دشواری‌های را داراست که صاحبان درك و شعور در زمینه آگاهی مبسوطی دارند.

اما زندگی عشق‌ری نسبت به هر شاعر زمانش دارای خم و پیچ و رموزات زیادی است که بیان آن همه خصوصیات حوصله فراخ و وقت زیادی را ایجاب می‌کند. زیرا این شاعر جوانمرد و از خودگذر در اوج شور و شغف جوانی و بی‌پروایی، یکبار مسیر زندگی خود را تغییر می‌دهد و به تجارت که از کارهای طرف علاقه و موروئی اوست پشت پا می‌زند و خود را پابند مجالس بزم و سرور می‌سازد و هستی مادی خود را يك قلم درین راه از دست می‌دهد و به جوان‌مردان و شاعران بیشتر علاقه می‌گیرد و مکتب جوان‌مردی را می‌پذیرد و بروفق آن شالوده زندگی خود را پیریزی می‌نماید. و اینکه چه علتی او را باین عرصه می‌کشاند - در این اثر تحلیل شده است که عبارت از همان عشق پرشور و دردی است که دیگر مجال هرنوع حرکت را از او صلب می‌کند.

عشقری در پرتوی عشق، شاعر می‌شود و به شعر گرایش شدیدی پیدا می‌کند تا آنجا که شب‌ها را با شاعران و شعر بروز می‌رساند، سپس به سیر و سفر می‌پردازد و در داخل و خارج کشور مسافرت‌های می‌کند و اندوخته‌های بزرگی را نصیب می‌شود. نضوفروشی و صحافی را پیشه خود می‌سازد و مدت چهل و هفت سال در يك چارسوق شهر به کم‌مایه‌ترین پیشه قناعت می‌کند. اما رابطه خود را با مردم بالاخص جوانان شاعر مشرب و شعر دوست و مجذوبان بی‌بندوبار گسترده و یکنواخت حفظ می‌کند. و در شعر شیوه‌ای را انتخاب می‌کند که سابقه آن در مسیر تاریخ ادب ما کم‌تر بنظر رسیده است. زیرا به قواعد و فنون شعری پابندی نشان نمی‌دهد و هرچه دل تنگش می‌خواهد آنرا در قالب شعر می‌ریزد. ازدواج نمی‌کند و از تشکیل خانه کناره می‌گیرد و علت آنرا هم روشن نمی‌سازد. به هیچ حلقه ارشاد داخل نمی‌شود و از هیچ کس دست ارادت نمی‌گیرد. علی‌رغم آنکه در مجالس شان اشتراک می‌کند و از مصاحبت شان بهره‌ها می‌برد.

او به هیچ يك از تعلقات دنیا پابندی و علاقه نشان نمی‌دهد. زال دنیا را سه طلاق می‌گوید و «از چشم پشك چراغ بیت‌الاحزان» خود را می‌سازد؛ نه مدح کسی را می‌گوید و نه هم در مرگ کسی نجوی می‌کند. از آستان بوسی و مدهنت دوری می‌گیرد. و استغناى فقیرانه را در تمام عمر خود ارج می‌گذارد و در برابر هر رویداد زندگی به آن پناه می‌برد. اخلاق اجتماعی را احترام می‌گذارد و بر آن پابندی شدیدی نشان می‌دهد.

روحیه انتقادی را در خود بیدار می‌سازد و اوضاع جامعه و محیط را نقادانه بررسی کرده انحطاط‌های اخلاقی و لغزش‌های اجتماعی را داهیانیه انتقاد می‌کند و به آنها انگشت می‌گذارد و اگر مدحی می‌گوید آنهم برای جوان‌مردان است چنانکه کاکه تیغون را بارها مدح کرده است. پس زندگی چنین مردی را تحلیل کردن و پهلوه‌های آنرا کاوش نمودن مشکلاتی دارد که

در وقت اندک تصریح کردن آنها میسر شده نمی‌تواند، با آنهم نگارنده با وجود آنکه به نارسایی‌های خود در زمینه نویسنده‌گی دست و گریبان است در سرتاسر این اثر، عظیم‌ترین تلاش خود را کرد، تا در روشن کردن زوایای زندگی صوفی عشق‌ری موفقیتی را بدست آورد. و اینکه تا چه اندازه به هدف نزدیک شده است، تعیین آن برای نگارنده مقدور نیست و خوانندگان محترم خود قضاوت خواهند کرد و اگر به لغزشی ناشی از نارسایی‌های نگارنده دست یابند بعد از علم‌آوری دقیق البته دوستانه و جوانمردانه نویسنده را از آن خلا آگاه خواهند نمود. و بنده هم با اظهار امتنان و شکران از لطف خوانندگان در تصحیح مطلب مبادرت خواهم ورزید.

در پایان وظیفه خود می‌دانم که از یک تعداد دوستان جوان‌مردی که مرا در نوشتن این اثر یاری کردند و امکان گرفتن نامشان درین مختصر میسر نیست اظهار سپاس و امتنان نمایم و از آن عده جوانانی که کمک مادی خود را از نویسنده دریغ نه نمودند نیز ابراز شکران نموده توفیق مزید برای شان مسئلت بنمایم تا دامنه چنین کمک‌های بی‌شائبه را بیشتر بسط و گسترش داده و درین راه خیرخواهانه و جوانمردانه گام‌های سودمندانه دیگری را هم بجلو بردارند و در واپسین تحلیل یک بار دیگر هم از حیدری وجودی و نثار احمد «نثاری» که مشوق من در نوشتن این زندگی‌نامه شده اند تشکر نموده پیروزمندی بیشتر شانرا آرزومند هستم.

با احترام نیلام رحیمی

کارته پروان

چهارشنبه ۱۹ اسد ۱۳۵۶ ه.ش

مقدمه چاپ دوم

هنگامی که این زیست‌نامه در پرتو عنایت و کرم خداوند، بار دوم اقبال چاپ می‌باید از وفات سخنور دوست داشتنی همه حلقات فرهنگی ما، زنده یاد صوفی عشق‌ری، درست بیست و دو سال می‌گذرد. بیست و دو سالی که بجز آتش و خون، چپاول و غارت، ویرانی و بربادی و سرانجام آواره‌گی و دریدری و از هم پاشیده‌گی شیرازه، حیات اجتماعی و نظام اداری و صدها رویداد مرگبار، حاصل دیگری ندارد. روزی که صوفی عشق‌ری در ۹ سرطان ۱۳۵۸ ه.ش، ندای ارجعی را لبیک گفت، کشور با عظیم‌ترین حوادث دردناک و کشتارهای دسته جمعی و گرفتاری‌های گروهی و زدوبندهای ضد انسانی در سطوح مذهبی، زبانی و قومی، دست و گریبان بود. مرگ شاعر ملی و مردمی ما با احساساتی که در خور شان و سزاوار مقام و منزلت منبع او بود، از طرف مقامات رسمی دولت مواجه نگردید. و هیچ تکانه‌ای ازین ضایعه، بزرگ در نهادهای فرهنگی، ادبی و هنری دولت وقت، طوری که انتظار می‌رفت، بوجود نیامد. و این بی‌تفاوتی هم از بی‌مایه‌گی اندیشه، بینش و دانشی ناشی می‌شد که اربابان به قدرت رسیده بر آن متکی بودند، و به ارجمندی‌های آن می‌اندیشیدند و بر نتیجه‌گیری‌های ذهنی خود می‌بالیدند، و الحق که این سبکسری‌ها از جهان‌بینی بی‌مایه می‌گرفت که بنیاد استوار نداشت. به شهادت تاریخ موهبت سرافرازی و زعامت سالم را گروهی نصیب می‌شوند که پایه‌های تفکر سیاسی خود را بر مبنای اراده و خواست ملی استوار سازند و با اتکا بر نیروی تزلزل‌ناپذیر مردم سیر خود را بسوی کمال طی نمایند.

با اندوه فراوان باید ابراز کنیم که پس از مرگ صوفی عشق‌ری کسانی که بر اریکه قدرت افغانستان تکیه زدند و سریر آرای مسند فرماندهی این کشور باستانی گردیدند؛ زالو وار خون مردم را نوشیدند و تمساح وار هستی مردم

را بلعیدند و همه ارزش‌ها را به باد نیستی دادند و پایه‌ها و مایه‌های زنده‌گی مردم را دستخوش غارت و چپاول کردند.

صوفی عشق‌ری وضعیت نکبت‌بار بعد از مرگ خود را در غزلی چقدر روشن انعکاس داده است؛ که آنرا در زیر بخوانش می‌گیریم:

خانه خود را پر از غم کرده ایم
در گریبان سیر عالم کرده ایم
عالمی بر عیش و عشرت شاد و ما
گوشه‌ی بنشسته ماتم کرده ایم
از قضا و از قدر تقصیر نیست
رزق خود از معصیت کم کرده ایم
پی نبردیم حیف بر اسرار جام
سال‌ها شد خدمت جم کرده ایم
در نهاد ما کدورت جابجاست
غسل‌ها بر آب زمزم کرده ایم
با قبا و با عبا و با ردا
خویش را هر جا مکرم کرده ایم
هیچ فعل از دست ما ثابت نشده
کارها بس نامنظم کرده ایم

امروز فرزندان رشید افغانستان در هر جای که هستند، دردمندانه حال کشور و مردم خود را زیر نظر دارند و نجیبانه بر اوضاع آن می‌اندیشند و اسناد و مدارکی را که روزی شب‌پرستان خفاش سیرت آن‌ها را از مگویات قلمداد کرده بودند، یکی پی دیگر در روشنی اندیشه بیدار و قلم سحر خود، باز می‌گویند. و آن اسناد را در معرض قضاوت پژوهندگان روشن بین و کاوشگران ژرفنگر حلقات فرهنگی و علمی جهان بوسیله نشریه‌های

خویش تقدیم می‌نمایند. نشرات غنامند فرزندان صدیق این سرزمین حوادث بار، مطالب کافی و در خور سنجش اهل بینش و دانش را دربر دارند لذا درین مقدمه از آن حالات اندوه‌بار گذشته چیزی نبشتن، زیره به کرمان بردن است.

ناگزیر باید گفت که سیمانگاری مردی چون صوفی عشق‌ری، که زنده‌گی اش آمیخته با ابهام و اسرار است، سخت دشوار و طاقت فرسا است. اما نگارنده در حد توانمندی خود کوشیدم تا مطالب و مواردی را که پژوهندگان، ادب شناسان، نقادان و محققان را در روند زمان در زمینه شناختن ابعاد مختلف زندگی یک شاعر بکار آید، درین شرح حال بگنجانم. و تاکید باید کرد که: اثر پذیری‌ها و اثر گذاری‌های او در جامعه‌ای که در آن زندگی کرد، فراز و فرودی را که طی نمود، فقر و غنای که دامنگیرش شد، زد و بندهای که با مردم داشت و سفرهای که در داخل و خارج نمود و برداشتی که درین سفرها از آداب و رسوم مردم کرد، و بالاخره آنچه که به زندگی او مربوط بود و بیان آنرا لازم می‌دید، درین زنده‌گی‌نامه از زبان خود شاعر درج و ثبت شده است. و خوش‌بختانه پیش از آنکه کسوت چاپ در بر کند، ابواب و فصول آن چندین بار در مجلسی که دوستان یکدل صوفی عشق‌ری هم حاضر بودند، در حضورش قرائت شده و به تأیید و صحت نظرش رسیده است، بنابراین مستندترین و موثق‌ترین مطالب را در باره صوفی عشق‌ری این زندگی‌نامه، از لحاظ ارایه اسناد، در بر دارد.

شعر را ندای دل و زبان درد می‌گویند. نقادانی که هنر شعر را در سیر فرهنگ بشری ارزیابی می‌نمایند، زبان شعر را زبان متعالی Heightened language خوانده اند. و این همان زیانیست که در کلیه ابعاد فرهنگی حضور دارد و هیچ پدیده هنری نمی‌تواند از آن خالی باشد. و صوفی عشق‌ری نیز برای بیان درد خود، به همین زبان متعالی چنگ زد، و

آنچه در نهاد دردمندش بود همه را به همین وسیله برون ریخت. لذا شعر او آینهء تمام‌نمای زندگی اوست او حق دارد بگوید:

باغ و زمین و قصر و سرای نداشتم
این يك دو صفحه بیت و غزل یادگار ماست

ویا:

از چه رو این ذوق‌ها در طبع ناشاد منست
نام شربین که یارب ورد و اوراد منست
بعد من باقی نخواهد ماند آثار دگر
قدر اشعار مرا دانی که اولاد منست

واقعاً مردانی در روند زمان ظهور کردند، و اعقابی از خود بجا گذاشتند و رفتند که همین باقیات‌الصالحات ذکر خیر آن مردان را در حلقات زنده نگاه می‌دارند، و آنها به همان اعقاب تعلق دارند. اما ویژه‌گی صوفی عشق‌ری در آن است که این مرد مردستان ادب و فرهنگ با همه فرهنگیان بیدار دل پیوند بلافصل معنوی دارد. از آنرو همه کس در بلندبردن و زنده نگهداشتن نام و نشان او، از مطبوعات تا جذب و شور خانقاه‌ها خود را مسؤل و موظف می‌دانند. و همین فرزندان معنوی وی زمان تا زمان، تداوم خواهد یافت و نام وی را بر ذروه قاف انسانیت عروج خواهند داد. او از سخنورانیست که با کمال ساده‌گی و بی‌پیرایه‌گی سخن خود را بیان می‌کرد. چون اشعارش تجلی‌گاه اندیشه و آداب و رسوم مردم بود، محبت او در دل‌ها نفوذ می‌کرد و بهتر بودنش در نظر هر صاحب‌درکی انکار ناپذیر بود. چنانکه واقعه زیر شاهد راستین این بیان است.

در سال ۱۳۳۰ ه. ش مرحوم سعید نفیسی، ادب‌شناس و پژوهشگر و استاد دانشگاه تهران، سفری بافغانستان کرده در شهر کابل با ادبا، سخنوران،

محققان، استادان و فرهنگیان حلقات مختلف دیدارهای داشت و نشست‌های بعمل آورد. او چندین بار با صوفی عشق‌ری طرح صحبت ریخته بود. و بدین منوال از هر فرهیخته، فرزانه یادداشت‌های فراهم آورد؛ تا ره‌آورد سفر وی در نزد فرهنگیان و علما و دانشمندان ایران باشد. و در زمره کسانی که استاد نفیسی برای ایشان این تحایف را اهدا کرده بود، یکی هم روان شاد ملك الشعراء بهار بود.

مجله آینه در یکی از شماره‌های خود به نشر بخشی از خاطرات استاد بهار همت گماشته، که تحفه سفر افغانستان استاد نفیسی را نیز دربر دارد. ملك الشعراء بهار درین باره نوشته است که: از بهترین و عالی‌ترین تحایفی که سعید نفیسی برای من آورده دو غزل از دو شاعر افغانستان است. يك غزل از صوفی عشق‌ری به مطلع:

بدین تمکین که ساقی باده در پیمانہ می‌ریزد
رسد تا دور ما دیوار این میخانه می‌ریزد

که این غزل انصافاً از آن شاه‌غزل‌های است که در روند ادبیات یکصد سال افغانستان نظیر و مثال ندارد و مؤثداً اوج‌مندی طبع وقاد صوفی عشق‌ری در حلقات ادبی و فرهنگی زبان فارسی دری می‌باشد. دو دیگر غزلی از شایق جمال باین مطلع:

باز به گلشن بیا آب‌رخ گل بریز
شانه بکاکل بزن نگهت سنبل بریز

که این غزل نیز از غزل‌های یکتاز و بی‌رقیب حوزه‌های ادبی و فرهنگی افغانستان است.

بی‌تردید بایست گفت که مرحوم بهار از صدرنشینان دانش و فرهنگ و

ادب زمانش بود. او در شناخت شعر و تعیین مقام و منزلت شعرا از چیره‌دستان و صاحب صلاحیتان روزگارش بحساب می‌آمد و این قوت را نظراتش تا امروز نیز داراست. لذا او آگاهانه سخن می‌گفت و موقف هر يك را مشخص می‌کرد. و هر دانشمند سخن‌شناس اگر اشعار صوفی عشق‌ری را مبنی بر معیارها و موازینی که يك سخن موثر و بارور در اذهان تداعی می‌کند؛ مورد ارزیابی قرار دهد، بدون مبالغه به همان نظری که ملك الشعرا بهار رسیده است، نایل خواهد شد. صوفی عشق‌ری آزاده مردی بود، دور از وابسته‌گی‌ها، او با همه کسانی که به دیدارش نایل می‌شدند بدون تبعیض یکسان و یک‌نواخت پیشامد می‌کرد. و برخوردش چنان گرم و با حرارت بود، که آن مرد بکلی مطمئن می‌شد که صوفی ارادتش را استقبال کرده و محبتش را پذیرفته است. چنانکه خودش درین باره می‌گوید:

چون داده خداوند بمن وسعت مشرب
همراه بد و نیک چو شیر و شکر استم

درین جمله يك تعداد کسانی بود که صوفی عشق‌ری با ایشان در هر کجایی که بودند رشته دوستی و مؤدت را محکم بسته بود؛ یکی از آن جمله حیدری وجودی می‌باشد.

حیدری وجودی از همان سال ۱۳۳۳ ه.ش که وارد کابل شد، نخست در حلقه شاگردان و اخلاص‌مندان مرحوم مولوی خال محمد خسته (متوفی ۱۳۵۲ ه.ش) شامل گردیده و از آن بزرگ‌مرد استفاده‌های زیادی کرد. پس از آن با صوفی عشق‌ری طرح دوستی و ارادت ریخته و در پایه‌داری و ماندگاری این رابطه و بلافصل شدن این پیوند تا آن حد کوشید که از وارثان معنوی صوفی عشق‌ری گردید. او نظر به محبتی که به وی داشت در اشعار خود از حیدری زیاد نام برده است. بعضی خورده‌گیران بر این شیوه صوفی

انتقاد می‌کردند، و می‌گفتند که این نام بردن‌ها در آینده شعر را منسوب به حیدری وجودی خواهد ساخت. لیکن صوفی عشق‌ری با تبسم معناداری بی‌اعتنایی خود را در برابر این اعتراض نشان می‌داد و می‌گفت: «از من و باب‌ه حیدری تقسیم نیست. باز هرکس از خود شیوه و اسلوبی دارد و کسانی که از روش شعرا آگاه اند چنین اشتباهی را مرتکب نخواهند شد.»

حیدری کسی است که در فکر و اندیشه خود از چگونگی احوال صوفی عشق‌ری آگاهانه مایه‌گذاری کرده و از اسرار آن مرد اندوخته‌های فراهم نموده است، و همین درآمد وی در رازهای نهانی صوفی سبب شد که آن مرحوم در تنقیح اشعار خود به وی اعتماد کند و دیوان و بیاضچه‌های اشعارش را به وی بسپارد.

به پای‌مردی حیدری وجودی تعدادی از دوستان دیگر چون نثاراحمد نثاری، نثاراحمد نوری، محمد نعیم صدیق، داکتر ملا امیرخان عزیزی، نیلاب رحیمی، شکیب میرزا و شهید مرحوم شقایق ... و دیگران محضر صوفی عشق‌ری را درک کردند و با وی مأنوس شدند و درین جمله مردی که افتخار خدمات بیشتر را برای صوفی نصیب گردید، نثاراحمد نثاری است و صوفی عشق‌ری در بعضی اشعار خود از وی نیز یادآور شده است و پس از حیدری نزدیکترین کس به صوفی عشق‌ری نثاری بود. رابطه تنگاتنگ او با حیدری وجودی طرف تأیید صوفی عشق‌ری نیز بود. چنانکه درین باره می‌گوید:

کی شود اجرا امورات جهان بی‌واسطه
گر بود با حیدری کارت نثاری را ببین

صوفی عشق‌ری در مزارشریف دوستان يك دل و فداکاری داشت که غالباً مردان عیارمنش، جوانمرد، مهمان‌نواز و کاکه بودند. او هنگامی که در آغاز هر سال برای اشتراك فعال در مراسم برافراشتن علم مبارك شاه ولایت‌مآب

حضرت علی کرم‌الله وجهه، به مزارشریف می‌رفت روزی چند را با همین دوستان وفادار و با اخلاص خود می‌گذرانید. او در منزل کاکا فیض‌الله خان، که از مردان با ایثار، فداکار و از دوستان سرسپرده و ارادتمند صوفی عشق‌ری بود، و صوفی به پاس محبتی که باین مرد داشت، یک نسخه از اشعارش را به خط و سواد خود تدوین کرده به وی اهدا کرده بود، مرکز می‌گرفت و در آن جا دوستان و اخلاص‌مندان او چون: شریف جان وکیل، ملا عبدالقدیر، محمدعمر فرزند، سیدحسن آقای مسکین و کاکا احمدالله تاشقرغانی و دیگران جمع می‌شدند و ملا قدیر با لحن داودی‌ای که خداوند برایش عنایت کرده است، اشعار صوفی عشق‌ری را زمزمه می‌کرد و یاران در پرتو حضور صوفی و مفاهیم اشعار و اثر آواز ملا قدیر در اوج‌ها سیر می‌کردند. و شور و شغف و جذب و شوق زایدالوصفی جو حاکم بر مجلس را فرا می‌گرفت. و چنین نشست پرسوز و گدازی در منزل دوستانی چون شریف جان وکیل و سید حسن آقای و محمد عمر فرزند نیز تداوم می‌یافت، و حلقه دوستان را در مزارشریف استحکام مزید می‌داد. و در حیات صوفی عشق‌ری این نشست‌های پرکیف و لذت‌بخش، همه ساله روحیه عرفان‌گرای یاران را نوازش می‌داد و غنا می‌بخشید و فرزندان آن بزرگان چون مولانا قاسم فرزند کاکا فیض‌الله خان و سائرین که ازین نشست‌های پرحرارت عرفانی الهام گرفته بودند، اخلاص و ارادت خود را به صوفی عشق‌ری و اشعارش چون پدران مغفور خویش استوار و پایه‌دار حفظ کرده اند. و یک نسخه از اشعار خویش را صوفی بخط و سواد خود به کاکا احمدالله تاشقرغانی نیز تحفه داده بود. و دربارۀ دوستان مزاری خویش چون کاکا فیض‌الله خان شریف جان وکیل، ملا قدیر و محمد عمر فرزند و سید حسن آقای مسکین، صوفی عشق‌ری غزل‌ها و مثنوی‌های دارد که برای جلوگیری از اطناب کلام از آوردن آن اشعار خود داری شد. صاحب

این قلم نیز با بعضی ازین یاران بزرگمنش صوفی عشق‌ری مأنوس بودم. خصلت و عادات ایشان انعکاس خصلت و عادات صوفی عشق‌ری بود.

صوفی عشق‌ری در پنجشیر هم اخلاص‌مندانی داشت که در همین زندگی‌نامه از آنها یاد آوری شده است و علاوه بر آنها دوست‌داران دیگری چون: شهید نجیب‌الله رحیق، عزیزالرحمن سیاه‌پوش عیارمنش، رشاد وسا مرحوم مامور محمد عارف پنجشیری (متوفی ۱۷ سنبله سال ۱۳۶۷ ه.ش) که وی و یک تعداد دوستان دیگری که در زیر نام شان آمده بوسیله حیدری وجودی با صوفی عشق‌ری آشنا شدند چون: ملا محمدامین، عبدالحی شبیر، شکیب میرزا، داکتر فضل‌هادی هادی و محمدزکریای مشتاق و آواز خوان مشهور عبدالمجید و ده‌ها و صدها کسان دیگر بودند که همه روزه محبت خود را نثار صوفی عشق‌ری می‌کردند و از محضر فیاض او خود را مستفیض می‌ساختند.

سفرهای صوفی عشق‌ری چه در داخل کشور و چه در خارج بارور و سودمند بود. او بایزیدوار در هر جایی که وارد می‌شد در صدد پیدا کردن مردی بود و یا مزار مردی. و این خاصیت را تا واپسین سال زندگی خود حفظ کرد. و در سفری که به هند کرد به مزارات بزرگان عرفان منظور کسب فیض وارد گردید. او شبی در عرس خواجه غریب نواز حضرت معین‌الدین چشتی رحمت‌الله علیه در اجمیر از فیوضات معنوی رقاصه‌ای بهره‌مند شد که در حین رقص از سوز و دار و محبت و عرفان می‌گریست. و قرار فرموده صوفی عشق‌ری هر قطره اشک او جهانی از اسرار عرفان را در برداشت. و هر چرخ که می‌زد شخص صاحب بصیرت افلاک را باوی در حرکت و چرخ زدن می‌دید، و از شبون زنگ پای او ملکوت به ناله در می‌آمد. صوفی عشق‌ری این منظره دردناک را که و فور تجلیات بر آن منزلت معنوی داده بود؛ در غزلی سخت زیبا پرورده و تمثیل کرده است. که برهانی روشن از

رهیافت شاعر به اسرار و رموز نهانی عرفان می‌باشد. از آنرو بخشی از مگوئیات را در قالب بیان ریخته است. طوری که در زیر می‌خوانیم:

با این قد و قامت رسایت بمرم
با چشم سیاه سرمه‌سایت بمرم
سر تا قدم تو دلریایی دارد
با ناز و کرشمه و ادایت بمرم
بر جامه خود چین بسر چین داری
با شیون زنگ بند پایت بمرم
صد جان به نگاه چشم مستت بدهم
بر پنجهء دست پر حنایت بمرم
از چرخ تو چرخ بر سرم می‌چرخد
از لرزش گیسوی دو تایت بمرم
هر چیز که می‌کئی پسند است پسند
بر کار روا و ناروایت بمرم
در رقص بگریه میکنی یاد خدا
با این دل پر صدق و صفایت بمرم
باشی گل من تو سر فراز جاوید
خواهم ز خدا که بر دعایت بمرم

صوفی عشق‌ری همانطوری که عارف شاعر و شاعر عارف حیدری وجودی در مقدمه کتاب اشعار صوفی «از خاک تا افلاک عشق» نوشته است، صوفی عشق‌ری مشرب جمال‌گرایی داشت. که پیش از وی تعدادی از عرفای بزرگ درین جولانگا جلوه‌گری کرده، جمال‌خوبان را مظهر اسما و صفات خداوند دانسته‌اند. و صوفی این مشرب را در مکتب ادبی و فکری و معنوی خود قوت داد و مایه‌ور گردانید. وفا و پایه‌داری صوفی درین مشرب از

اشعارش بروشنی پدیدار است. چنان که می‌گوید:

آبادی و خرابی سر راه عشق نیست
برهم خورد زمین و زمان می‌پرستمت
می‌گفت دوش با صنم خویش عشقری
تا برمن است تاب و توان می‌پرستمت

و یا درین ابیات:

دلم تنگ است غوغا می‌کنم یار
صدای خویش بالا می‌کنم یار
به هر صورت که شد در وقت مردن
ترا در خویش پیدا می‌کنم یار

عبدالرحیم شیون از سرداران و جوانان حسین و صاحب جمال، دلریا و با
وجاهت روزگارش بود. حسنش چنان طوفانی در دل‌ها بر می‌انگیخت که
همه هوش و توان فکر و خرد را با خویش می‌برد. وی بنابر بعضی ملحوظات
سیاسی مجبور به ترك وطن شده در مسکو سکنا پذیر گردید. او خود شاعر
بود و اشعاری از وی به نشر رسیده است. او توسط محمدآصف رئیس
سیلوی مرکز، در ضمن يك سفر رسمی که در آن شهر از وی دیدن کرده
بود، نامه‌ی برای صوفی عشق‌ری ارسال کرده، از وی خواسته بود که از
اشعار قدیمی خویش چند غزل را بخط خود برایش بفرستد. صوفی که مبنی
بر مشربش حسن شهرآشوب اورا از یاد نبرده بود؛ این خواست را پذیرفت
و يك تعداد غزل‌های قدیمی اش را تدوین کرد. اما به یاد جلوه‌های شورانگیز
شیون، غزل‌های نوی نیز سرود، که خواندن آن غزل‌ها خواننده را به عالم
دیگری می‌کشاند.

چون غزلی به مطلع:

ای که چشمت باج از چشم غزالان می گرفت
وز نگاه دل فریبت مردمان جان می گرفت
حسن زیباییت سراپا صاحب اعجاز بود
عنبرین مویت خراج از کافرستان می گرفت.

و هم چنین غزلی باین مطلع:

ای که بودی چند روزی خوب رو، رویت چه شد
ناز می کردی بزلف و کاکلت، مویت چه شد

کسی که این غزلها را برای شیون برده شاهد چنان به سوز و درد گریستن
او بود، که حتی اهل مجلس را وادار به همراهی خود در گریستن کرد. زیرا
او از خوانش غزلهای ارسالی صوفی به یاد دوران جوانی افتاد. صوفی
عشقری از نخبه مردان با اراده، متین، با ثبات و پاک دامن بود.

روزی در مجلس مرحوم شایق جمال (متوفی ۱۳۵۳ ه.ش) سخنور
برجسته و از یاران دیرینه صوفی عشقری، این بیت صوفی را خوانده بودند،
که می گوید:

به وصل بتان در نهران خانهها
گشوده نشد تسمه‌ی برجسم

شایق جمال با تاکید گفته بود، من شهادت می‌دهم، در تمدادی شصت سالی
که با این مرد عرصه، محبت و عشق بی‌آلایش مانوس هستم، و او را
می‌شناسم که نه تنها تسمه بر جیجسش کشوده نشده، بلکه حتی چشمش
به ملوثات آلوده نگردیده است. مناعت نفس و همت والای این مرد تا
آنجا بود که تا آخرین روزهای زندگی خویش طلب استعانت از کسی نکرد.
و استغناى عارفانه او ازین گفته اش پیداست که می‌فرماید:

به هیچ در به گدای نرفته ام گاهی
بجز خدا که درش مرجع گدای من است

و کتابی که در معرفی چنین ابر مردی پرداخته شده، این بار دوم حله چاپ
را در بر می کند.

چون چاپ دوم در پر تو عنایت و موهبت خدای یکتا و بی همتا و توجه و
راهنمودهای جناب حیدری وجودی، که صاحب این قلم همیشه ریزه خوار
خوان معرفت این فرهیخته مرد فرزانه و عارف بینادل هستم و همت و
همکاری نجیبانه و شریفانه برادر جوانمرد و با معرفت مولانا محمد قاسم
فرزند، مرد مردانه مرحوم کاکا فیض الله خان مزاری (متوفی حوت ۱۳۰۸
ه.ش) به ثمر رسیده است. لذا وجیبهء خود می دانم که از یاری و یاور
ایشان درین راه اظهار امتنان و شکران نمایم. امیدوارم هستم که خداوند
حی و قیوم این ایثار و جوانمردی را اجر جزیل و خیر کثیر عنایت فرماید و
از کرم و لطف خود ایشان را بهره فراوان ارزانی دارد.

در پایان برسبیل حسن ختام و به یاد دوست سفر کرده خود ذروه نشین
قاف دانش و فرهنگ زمان ما محترم استاد واصف باختری، که شناخت
عمیقی از صوفی عشقری داشت و شعر آن مرحوم را با واقع بینی عالمانه
ارزیا پی می کرد و متاسفانه بروز دو شنبه ۲۰ اگست ۲۰۰۱ میلادی برابر به
۲۹ اسد ۱۳۸۰ خورشیدی بعد از انتظار فرساینده، از پشاور جانب امریکا
مهاجرت فرمود. از مجموعه «از میعاد تا هرگز» او که در سلسله نشرات
انجمن نویسندگان افغانستان در کابل به چاپ رسیده است. بخشی از شعر
«طلسم شکسته» او را در اینجا می آورم:

روشن شد این حدیث دلارا که تا هنوز
گوش زمانه در پی آواز شاعر است

سمین و تابناک بود گوهر هنر
چشم جهان به کلك سخن ساز شاعر است

ای شعر نانوخته بیا آشتی کنیم
جانم ازین سکوت غم انگیز خسته شد

در آسمان خاطر از آذرخش عشق
تابید اخگری و طلسمی شکسته شد

دستان سرای عشقم و گوهر نگار شعر
بی عشق و شعر نیست امید بقای من
باشد که جاودانه بماند به روزگار
آوای جان گداز من و ناله های من
باشد که من بمیرم و این شعر آتشین
بخشایش مرا طلبد از خدای من

خداوند بفضل عمیم و لطف کریم خود صلح و سلام را در کشور بلاکشیده
ما حاکم گرداند، و زمان مهاجرت و دوری دوستان فیاض مان، از جمله
استاد واصف باختری، را کوتاه سازد. و چشم های هموطنان ما را بیدار
عزیزان شان روشن کند. آمین یارب العالمین

نیلاب رحیمی دانش آباد - پشاور

شب دوشنبه

۵ سنبله سال ۱۳۸۰ ه.ش ۲۷ آگست ۲۰۰۱ م.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فصل اول

اسم و نسب و خانواده شاعر

هشتاد و پنج سال قبل یعنی در سال ۱۲۷۱ ه.ش مطابق ۱۳۱۲ ه.ق برابر به ۱۸۹۴ م در دودمان بازرگان اصیل زاده بنام عبدالرحیم در دهکده زیبا و سرسبز چهلتن پغمان طفلی از کتم عدم پا به عرصه وجود گذاشت که قدومش سکوت رقت‌بار فامیل را شکست و چشم امیدوار دودمان را روشن کرد. او را طی مراسم خاص عنعنوی در لابلای هدایا و تحایف دوستان و خویشاوندان «غلام‌نبی» نام نهادند و مقادیر زیاد شیرینی را نثار نام او کردند که این حلاوت چاشنی بخش کام نسل‌های بعدی نیز گردید و لذت آن در مسیر تاریخ پایه‌دار و مستدام باقی ماند، و شاعر درین مورد خود ابراز نظر فرموده است که:

شنو اول تو از نام و نشانم
که واقف گردی زین شرح و بیانم
غلام‌نبی بود در اصل نامم
که در بارانه کابل مقامم

خانواده عشق‌ری از بازرگانان شهر این سرزمین بودند که مدتی امور بازرگانی را از بخارا تا امرتسر به عهده داشتند طوری که خود شاعر می‌گوید:

تجارت پیشه ما بود و چندی
بهرجا بود از ما باربندی
تمام هستی ما رفت برباد
نصیبیم بی‌نوایی بود او داد

این خانواده تجارت پیشه بنام «شیرمحمد تجار» معروف به «داده شیر» شهرت داشت که در زمان سلطنت امیر شیرعلی خان و امیر عبدالرحمن خان از بازرگانان بزرگ بود که بیشتر اقلام صادراتی و وارداتی را در بازارهای بخارا و هند و بلخ و کابل عرضه می نمود. تجارت خانه های بزرگ این بازرگان در مراکز شهرهای مزبور فعالیت می کرد که در کلیه مناطق متذکره اعضای فامیل داده شیر در راس کارها قرار داشت و پیوند بلا فصل تجارقی بین مراکز متذکره استوار بود از آنرو مالی که مورد نیاز هندوستان بود از بخارا بسته می شد و به بازار هند سرازیر می گردید و عکس آن نیز عملی می شد. این جریان مدت ها ادامه پیدا کرد و دودمان مزبور بدین ذریعه در بلخ و هندوستان مراکز دائمی برای خود دست و پا کردند و همانجا باقی ماندند.

در اوایل سلطنت امیر عبدالرحمن خان داده شیر در پشاور وکیل التجار بود، در موزه پشاور مکتوبی است از امیر عبدالرحمن خان که مبلغ پنجصد هزار افغانی را که قبلاً بین حکومت افغانستان و حکومت هند بریتانوی تادیه آن فیصله شده بود. از حکومت هند نسبت ساختن توپ های حربی تقاضا می کند و ضمناً می نگارد که مبلغ مذکور را به داده شیر وکیل التجار در پشاور تسلیم بدهند. از نحوه بیان مکتوب بخوبی پیداست که داده شیر از اشخاص سرشناس و مهمی بوده که حتی نمایندگی دولت را در بعضی حالات عهده دار می شده است.

مرحوم عبدالرحیم که عضو مهمی از خاندان داده شیر بود در کوی بارانه کابل اقامت داشت و اقلام وارداتی را در بازار کابل عرضه می کرد و اموال صادراتی را به بخارا و هند می فرستاد و بدین وسیله بین او و فروشندگان کم پایه رابطه اقتصادی خوبی بر وفق جریان روز بر قرار بود. این اموال را برای دکانداران کابل می داد و قیم آنرا بشکل «اوگرانی» (این کلمه هندی است و معنای اقساط قصیرالمدت بکار می رود) گردآوری می کرد و همین

شیوه در بلخ نیز رعایت می‌گردید و پس از مرگ عبدالرحیم مرحوم همان شیوه را بازمانده‌گان‌ش دنبال کردند تا زمانی که بساط تجارت شان برچیده شد.

اموال تجارتي داده شیر را از بخارا تا هند کاروان‌های بزرگی حمل می‌کردند که در پیشاپیش آن کاروان سالاری در حرکت بود که حرکت و سکون کاروان را اداره و تعیین می‌کرد. کاروان سالار از جهات مختلف مرد ورزیده بود و راه‌های کاروان‌رو را در دره‌ها، کنار دریاها و دشت‌های سوزان و ریگزارهای بی‌امان بخوبی می‌دانست و شناخت عمیقی از آنها داشت از آنرو بدون رهبری او حرکت کاروان سخت دشوار بود. زیرا خطرهای که کاروانیان را از ناحیه هجوم راه‌زنان و راه‌گمشدن در بیابان‌ها تهدید می‌کرد در سرنوشت کاروان بازرگانی نقش تعیین‌کننده داشت؛ بنابراین ارزش کاروان سالار در زمینه رسیدن سالم کاروان به منزل بصورت چشم‌گیری تبارز می‌کرد. لذا هر صاحب کاروان از تعیین کاروان سالار ناگزیر بود.

کاروان‌های بازرگانی افغانستان متشکل از اسپ، شتر و قاطر بود. چون راه‌های کاروان رو همیشه از قلب صحراها و معابر صعب‌العبور و دره‌های پرخم و پیچ می‌گذشت؛ از آنجا که بارها سنگین و راه‌های طولانی بود انتخاب شتر بیشتر منظور می‌شد. زیرا این حیوان برده‌بار و متحمل در حمل بارهای گران‌وزن حوصله و صبر فراوان داشت چون صحراهای که شاه‌راه‌های تجارتي از قلب آنها احداث شده بود بیشتر فاقد آب بودند، شتر گذشته از اینکه روزها بی‌آب می‌توانست طی طریق نماید حیات کاروانیان را نیز تا حدی تضمین می‌کرد. زیرا وقتی که شتر را سیراب کنند يك مقدار آب را در شکم خود نگه می‌دارد و اگر کاروانیان مواجه به قلت آب می‌شدند با کشتن شتر می‌توانستند از ورطه هلاکت نجات یابند. چنانکه

این شیوه را سلاطین بزرگ هم در لشکرکشی‌های دور و دراز خویش رعایت نمودند.

و سلطان محمود در سفر سومنات که میادین بزرگی را در پیشرو داشت به چنین کاری دست یازید و واقعاً لشکر خود را از مرگ نجات داد. اسپ و قاطر گرچه نسبت به شتر باربردار و کم زحمت نبودند لیکن از پیچ و خم زمین زودتر می‌گذشتند و از تلف شدن وقت جلوگیری می‌کردند.

تا آنجا که جغرافیه نگاران عرب و خراسان آثار گرانقدر و ارزشمندی در اوضاع جغرافیائی ممالک شرقی خلافت که ناشی از چشم دیدشان است تدوین کرده اند معلوم می‌شود که سرزمین ما از سپیده دم جنبش‌ها و جهش‌های بازرگانی در شرق و غرب بمثابه شاهراه بزرگ تجارت بین کشورهای تولیدکننده و استهلاک‌کننده مورد استفاده قرار گرفته است و روی همین اهمیت بود که (تاینچی) مورخ شهیر انگلیس آنرا نقطه تلاقی تمدن‌ها نامید. و علامه محمد اقبال لاهوری در باره اش گفت:

آسیا يك پيكر آب و گل است
ملت افغان درين پيكر دل است

شاهراه‌های مزبور از بخارا تا هند و از هند تا بلخ و بخارا و خوارزم و نیشاپور و بغداد امتداد یافته بود. کاروان‌های که اموال بازرگانی هند را به بلخ و بخارا و از بخارا را به هند و کابل حمل می‌کردند، همیشه از دره زیبای پنجشیر و کوتل خاواک عبور می‌نمودند. پنجشیر باوجود آنکه بمثابه راه بزرگ بازرگانی بین شمال و جنوب هندوکش تبارز کرده بود منطقه عمده نقره خیز نیز بحساب می‌آمد که بنا بقول استاد «بارتولد» مستشرق معروف نقره‌های استخراج شده پنجشیر را در اندراب ضرب می‌زدند و به بلخ می‌بردند و بقول ابن حوقل کلیه معدن نقره کوه‌های غور به پیمانانه معدن نقره‌ی دره

پنجشیر بود. این دو موقف اقتصادی در مسیر تکامل تاریخ ارزش چشم‌گیری را به این دره نصیب کرده بود. از آنرو روابط تجارتي بین بازرگانان خانواده داده شیر از بخارا تا هند و از بلخ تا کابل از طریق دره پنجشیر استوار بود.

داده شیر تجار که عشقري واپسين مرد سال خورده خانواده او است اصلاً از کابل بود و در کابل سرائی بناام او شهرت داشت که در اثر تخریبات شهر اساس آن از هم پاشید. اما خودش روی همرفته در بازرگانی شهرتی داشت که حتی اعضای فامیل او را به همان نام می‌خواندند. خانواده داده شیر در شهر کابل اقامت داشتند. اما بنا به سنت دیرینه‌ای که بین ثروتمندان رائج است در پغمان نیز منازلی جهت سپری نمودن تابستان که فصل گرم است دارا بودند از آنرو می‌توان گفت که شاعر ما گرچه محل تولدش چهلتن است لیکن از پغمان نیست؛ بلکه کابلی است. اما برای نگارنده این قدر معلوم نیست که چند نسل این دودمان در کابل می‌زیستند و در کدام زمان ایشان باین شهر گام نهادند، عشقري در مورد دودمان خود مثل بعضی مردم افغانستان باین عقیده است که از مهاجرین ده بید سمرقند می‌باشد چنانکه می‌گوید:

ترا معلو باشد جاگه من
ز ده بید سمرقندم خدایا
شده گر بوده باشم در بخارا
ز کوهستان قوقندم خدایا

و در جای دیگر خود را بخارایی وانمود کرده می‌گوید:

شهرتم باشد اگرچه عشقري کابلی
از بخارای شریف آبا و اجداد من است

این نظر در نزد بعضی عشایر افغانستان پذیرفته شده است که از ده بید سمرقند این کشور مهاجرت کرده اند لیکن تاریخ مهاجرت پیش هیچ کسی روشن نیست. اما جان مطلب درین جاست که بخارا مدت مدیدی دارالعلم ممالک شرقی خلافت بود و فقها و دانشمندان بسیاری ازین شهر چون مهر طلوع کردند و در پرتو اندیشه‌های تابناک خویش نصیبه‌پی فراوانی برای مردم دنیای اسلام ارزانی داشتند و این شهرت زمینه را مساعد گردانید که هر قبیله‌ای نسبت خود را به آن شهر برساند. عامل دیگری که این انتساب را ته‌دار گردانید همانا حکومت پر عظمت دوره تیموریان است که در هرات و سمرقند بساط جلال و شکوه خود را نه تنها از راه قدرت نظامی بلکه از ناحیه رشد هنر و ادبیات و تاریخ نویسی گسترش داده بود. بنابراین داشتن پیوند به شهرهای بخارا و سمرقند از مفاخر عشایر افغانستان گردید، که مادام به آن ارتباط می‌بالند و ارجح می‌گذارند.

درین شکی نیست که روزگاران درازی بین سرزمین ما و شهرهای معروف ماوراء النهر مرز مشخصی وجود نداشت و مردم می‌توانستند که بدون مانع سیاسی اینجا و آنجا سفر نمایند و منزل اختیار کنند و همین علت بود که اختلاط فرهنگی را بار آورد و حتی عنعنات و مروجات را مشترک گردانید؛ اما مهاجرت از ده بید سمرقند کدام مبنای تاریخی که قابل باور و مستند به اسناد موثق باشد، ندارد و غالباً روی روایات انتقالی استوار است. بنابراین همین روایت کردن‌هاست که عشق‌ری هم از زبان موی سفیدان خود را از نسل تیمور کورگان می‌خواند. لیکن یقین کامل بر آن ندارد طوری که می‌گوید:

این سخن از موسفیدان جهان بشنیده ام
عشق‌ری هم در نژاد خویش نسل تیمور است

مطابق شیوه تاریخ‌نویسی قرون وسطایی خراسان عناصر سرشناس و

پرنقش بایست به دودمان‌های بزرگ تاریخی مثل ساسانیان، کیانیان و پیشدادیان پیوند نژادی خود را می‌رسانیدند و یا مورخان چنین خوش خدمتی را برای ایشان می‌کردند که سلسله نسب ابرمردان بزرگی چون ابومسلم خراسانی، یعقوب لیث صفار دو پیشوای بزرگ جوانمردان خراسان و آل سامان و آل ناصر و غیره هم مبنی بر همین شیوه پیریزی شده است و بعد از مغول این اصل مثل يك سنت مورد احترام باقی ماند و تا امروز نیز رعایت می‌شود، ارتباط نژادی عشق‌ری با تیمور گورگان که عقیده خود را ابراز نموده بیشتر از همین سنت مایه دارد و یا به عیاره دیگر از همان آبشخوری سیرآب شده که در مسیر تاریخ عقیده همه‌گان را بخود معطوف داشته است.

طوری که در صفحات گذشته اظهار نمودیم که خانواده عشق‌ری از بازرگانان معروف و ثروتمند افغانستان بودند و دامنه آن از بخارا تا بلخ و کابل و پشاور، امرتسر در هندوستان گسترش داشت و بازرگانی سبب شده بود که بساط فعالیت‌های این خانواده وسیع و فراخ گردد. اما در هر جا که بودند اصالت کابلی بودن خود را حفظ کردند. زیرا نسل‌های متوالی ایشان در کابل زیست کردند و در همین آب و هوای گوارا و روح پرور مراحل رشد و تطور خود را تعقیب کرده بودند از آنرو به کابلی بودن در کلیه شهرهای که فعالیت می‌کردند افتخار می‌نمودند و بر آن انتساب می‌بالیدند. اعضای خانواده عشق‌ری امروز هم در امرتسر هندوستان و پشاور سکونت دارند و اینکه چه کاری می‌کنند به نگارنده روشن نیست.

بهرصورت خانواده عشق‌ری از کابل است و در کوی بارانه این شهر رحل اقامت افکنده بودند و از مردمان شهر و اصيل این شهر محسوب می‌شوند. کار بازرگانی تقریباً درین دودمان ارثی شده بود و خورد و بزرگ میل شدیدی باین پیشه داشتند. از آنرو هر طفل را از آوان صباوت به بعضی تکنیک‌های تجارت، خرید و فروش و کنترل عرضه و تقاضا و شناخت

بازار و بازاریابی برای اموال آشنا می‌کردند، تا سرانجام آن طفل در آوان
شباب در امور بازرگانی ماهر و آبدیده می‌شد و می‌توانست امور کار خود را
خود بررسی نماید و آگاهی کاملی در زمینه داشته باشد.

فصل دوم

دوره کودکی و نوجوانی

آوان کودکی و نوجوانی شاعر از دیدگاه درآمدهای اقتصادی، دوره ایست سخت بحرانی و پرماجرا. زیرا شاعر آنگاه که پنج بهار و خزان را سپری کرده بود. پدر را که متولی و مسئول امور فامیلی بود در سال ۱۲۷۸ ه.ش از دست داد و از او دو همسر، دو پسر و دو دختر باقی ماند. از جمله پسران مزبور غلام جیلانی جوان و صاحب فامیل بود که در سال ۱۲۷۹ ه.ش بعمر ۲۸ سالگی دنیای فانی را وداع کرد. اما اطفال قبل از فوت او داعی اجل را لبیک گفته بودند. این مرگ نابهنگام عشق‌ری با احساس اما کودک را بیشتر در لجن‌زار تنهایی فروبرد و هنوز آلام مرگ برادرش تخفیف نیافته بود که سنگین تر از پیش هدف آماج روزگار پرماجرا قرار گرفت و قلب داغدار او را داغدارتر و بیمارتر گردانید، و آن فرا رسیدن مرگ مادرش بود.

مادر که روحیه مملو از روفت و عطوفت راجع بفرزند دارد. بمثابه طلیعه امیدوار کننده برای شاعر ما جلوه می‌نمود، و بوسه‌های مهرانگیز و روح‌پرور او در ژرفنای قلب عشق‌ری نفوذ می‌کرد و او را از چنگال تنهایی رقت‌بار و خورد کننده‌ی نجات می‌داد. بلی آغوش گرم و پر حرارت مادر بود که شاعر ما در آن لحظه‌ای آرام می‌گرفت و از کوایف زندگی لذت می‌برد.

طفلی و دامان مادر خوش‌بهبستی بوده است
تا به پای خود روان گشتیم سرگردان شدیم

اما در سال ۱۲۸۷ ه.ش باب سعادت و خوش بختی به روی او بسته گردید و این لطمه بزرگ حینی بر پیکر عشق‌ری وارد آمد که چهارده گام در عرصه زندگی برداشته بود. فشار مرگ مادر بر روحیه شاعر آنقدر سخت گران و

طاقات فرسا واقع شد که حتی عنان اختیار و تحمل را از دست داد، و بیشتر نتوانست در کابل زندگی کند، در سال ۱۲۸۸ ه.ش به همراهی غلام قادر خان مامایش که بعد از فوت پدرشان شرعاً باستیدان دیوان قضا متولی امور کارهای ایشان شده بود به مزارشرف رفت. در مزارشرف در سرای شرفبای که مرکز فعالیت‌های تجاری شان قرار داشت اقامت گزید. او درین وقت پانزده ساله بود و می‌توانست که از امور بعضی کارهای تجاری رسیده گی نماید. لذا وظیفه گردآوری اوگرائی را که هر هفته دوبار یعنی به روزهای دوشنبه و پنجشنبه صورت می‌گرفت ایفا نماید. چون وی تنومند و جسم بود و در اثر سپورت و ورزش‌های دائمی اندام زیبایی داشت از عهده کارها با وجود خوردی سن برآمده می‌توانست. او با پسر کاکای خود هفته وار با کتابچه و خریطه‌ی در روزهای مزبور، از دکانداران پول اوگرائی را جمع می‌کردند و به تجارت خانه می‌بردند و این وظیفه را مدت یکسال دوام داد، و پس از گذشتن یک سال دوباره عازم کابل گردید.

رفت و آمد به سواری اسب و شتر صورت می‌گرفت مسافران راه بین کابل و مزارشرف را در هفده روز طی می‌کردند. کاروان حامل اشخاص بیشتر از طریق دره شکاری و دره‌ای غوربند عبور و مرور می‌کرد، اما کاروان حمل اموال از بلخ به ولوالج می‌رفت و از آنجا وارد تخارستان می‌شد و از طریق کوتل مرغ به دره اندراب گام نهاده و از راه کوتل خاواک داخل دره پنجشیر شده. سپس به پروان سرازیر می‌گردید. که این راه برای کاروان‌ها از یکطرف سهل و از جانب دیگر نزدیک و کوتاه بود. اما مسافران بدون بار و بنه سنگین در برخی موارد آن هم فصل گرما از طریق سالنگ هم رهسپار صفحات شمال که کانون فعالیت‌های اقتصادی و مفاخر تاریخی بود می‌شدند و عشق‌ری هم از رهنوردان همان طریق مسافررو بود، زیرا مسافران غیربازرگان اگر با کاروان هم‌گام می‌شدند وقت زیاد خود را تلف می‌کردند. ازین لحاظ که کاروان‌های اموال به حساب منزل معینه می‌رفتند

و تلاش در حرکت ایشان راه نداشت.

شاعر ما از سواد حصه‌ای نداشت زیرا چند کتاب محدود و مقدماتی را که کودکان در نزد آخوند می‌خواندند، همان را نیز به فرجام نرسانیده و تنها در خلال شاگردی مجال آنرا پیدا کرد که بتواند کتاب را بخواند اما از نوشتن بی‌بهره بود، و علت بی‌بهره ماندن او از فراگیری دانش زمانش بیشتر پیرامون مرگ پدر و برادر بزرگش می‌چرخید. گرچه مامایش در زمینه خواننده شدن او تلاش عظیمی کرد و شاعر ما را به مسجد نزد ملا برد، لیکن گرفتاری‌های پیهم در امور تجارت و تا اندازه‌ی بی‌پروایی‌ها و عدم علاقه عشق‌ری سبب شد که او از معارف عارضی زمان خویش ظاهراً دور بماند. از آنرو موصوف فقط توانست باصطلاح مردم ما سیاهی خوان شود دیگر از ساحه معارف زمان خویش کنار رود.

صوفی عشق‌ری همانطوری که بی‌علاقه و بی‌ذوق در آوان طفولیت به فراگرفتن و معارف زمانش بود به همان پیمانانه اشتیاق فراوان و افراطی به پهلوانی، کاکه‌گی و سپورت داشت. زیرا ذوق وافر به ورزش در هنگام طفلی او را علاقمند به پهلوانی در آوان شباب گردانید. از آنرو با عطش تسکین ناپذیر خود را آماده می‌کرد تا در آینده نزدیکی بتواند توجه استادی را بجانب خود جلب نماید. اما مرگ مادرش آن همه آرزومندی‌ها را نقش بر آب کرده و در راه نیل به این هدف پیروزی را بدست نیاورد. بعد از مراجعت مزارشریف بازهم این اشتیاق را در سر می‌پرورانید. اما چه سود که دست قضا او را به گودالی پرتاب کرد که دیگر همه چیز را فراموش نمود و هر چه داشت از دست داد.

شاعر ما در دوره متذکره، جوانی است نورسیده و بی‌پروا، خوش‌گذران متمایل به تجارت. او در کابل و مزارشریف شغلی بجز از گردآوری پول ندارد، روزها را در پی گردآوردن اوگرایی شام می‌سازد و سروکارش همیشه با اهل

بازار و مشتریان اموال است. وضع بازار را ارزیابی می‌کند، و به عرضه و تقاضا توجه عمیق مبذول می‌دارد، پیوندش با تجارت‌خانه‌ها بلافصل است و فراورد زمان و شرایط محیط را به هیچ می‌کرد. علاقه به سپورت و توجه به تجارت او را جوانی یکه تاز و بدون ارتباط و در عین حال گوشه گیر و مغرور ساخته است. از نظر اندیشه به هیچ پدیده‌ای التفات ندارد و نهادی را ارزش نمی‌دهد.

عشقری تا آوان هفده سالگی برداشتی سالم از محیط و اجتماع خود نسبت به بعضی علل که در بالا تذکار یافت ندارد. همه انگیزه‌های بیرونی را متوجه غرض و مرض بازاریابی و عرضه اموال می‌کند. کاکا و مامایش هردو او را نوازش می‌دهند و مقامش را گرامی می‌دارند و باین نکته متوجه اند که یگانه فرزند واپسین پدر خود است که می‌تواند عنقریب موقوف او را احراز کند و در تجارت به همان مقام نایل آید از آنرو او را در مرکز تجارت خود می‌برند و به امور کارها و تکنیک‌های تجاری آشنا می‌سازند تا به شیوه‌های بازرگانی بلدیت پیدا کند و در امور آن دست یابد.

شاعر ما در هنگام نوجوانی از متمولان روزگار بود. او از پدر چهار حویلی در کابل و یک حویلی در مزارشریف داشت. علاوه بران از دارایی منقول هم از قبیل نقد و جنس چیزهای بسیاری نصیبش شده بود.

ثروت پدر زمینه برخوردار شدن از مزیت‌های زندگی را برای او میسر گردانید. از آنرو روزها با جوانان دل خوش می‌کرد و شب‌ها بزم عیش و طرب را می‌آراست. اما کنترل شدید مامایش سبب می‌شد که بساط بزم آرائی‌ها را برچیند و بیشتر از حد افراط نکند. زیرا شاعر ما آرم جوی و پاسدار بود. بنابراین از فرامین بهی‌خواهانه مامایش یک گام فراتر نمی‌گذاشت و مامای موصوف که مرد محترمی بود سعی می‌ورزید که در راه بهتر شدن حیات مادی و اخلاق اجتماعی شاعر ما آبروی دنیا و آخرت را کمائی نماید. لذا

در نظر داشت تا آینده جوان را رونق بخشد. روی این منظور همیشه او را عزیز می‌داشت و چون سایه با خود می‌گشتاند. و همین امر سبب شده بود که باید شاعر ما، مادام دوشادوش مامای خود گام بردارد.

غریزه جوانمردی و کاکه‌گی هنگام نوجوانی در نهاد سخنور چیره دست ما نیرومند بود. او با کاکه‌های کابل سروکاری داشت و کردار و رفتار ایشان را می‌پسندید. روی این اصل جوانمردانه رفتار می‌کرد و حتی محور جوانمردان قرار می‌گرفت و همین پیوند غریزه وی اسباب آنرا فراهم کرد که عشق‌ری در حین بیدار شدن قریحه و رشد اندیشه شاعرانه اش بایست کاکه‌ها را فراموش نفرماید. چنانکه کاکه تیغون را که یکی از صوبه داران زمان امیر عبدالرحمن خان بود و در حلقه کاکه‌های کابل مقام شامخی داشت. اما عاشق جوانی زرگریچه‌ای بنام عبدالغفور از باشندگان خیابان شد و همه چیز را در سر عشق او از دست داد و سرانجام خاکستر نشین گردید. و مدت دوازده سال در گلخن حمام از سوز و درد عشق نشست و رشته الفت را از مردم برید و به عشق پیوند خود را استوار کرد. به پاس وفاداری به مسلک جوانمردان و حرمت به مقام ملکوتی عشق تا آخر عمر عفت خود را حراست نمود و از حلقه ازدواج جوانمردانه پاکشید. بالاخره به عمر نود و پنج سالگی و تحمل آلام بی‌پایان و تسکین ناپذیر عشق و سوز و درد فراق و رنج طاقت فرسای هجران داعی اجل را لبیک گفت و از جهان فانی بمقام جاودانی رخت سفر بست.

چنین کاکه جوانی مورد ستایش صوفی عشق‌ری قرار می‌گیرد و نامش را در دیوان جوانمردان و جهان شعر و ادب مخلص می‌سازد که:

هر کسی لاف و پتاق عشق بازی می‌زند
لیک مشهور و نمایان کاکه تیغون بوده است

آنکه در گلخن میان خاک و خاکستر نشست
از غم گشن نشینان کاکه تیغون بوده ست
عشقری حاجت بنام شب ندارد رفتنت
پیره دار کوی خوبان کاکه تیغون بوده ست

و ما پیرامون خصیصه جوانمردی شاعر در فصل دیگری مفصل سخن
خواهیم راند.

فصل سوم

آغاز تحول در زندگی

زاهد بودم ترانه گویم کردی
سرفتنه بزم و باده جویم کردی
سجاده نشین با وقاری بودم
بازیچه کودکان گویم کردی
(مولانای بلخی)

زندگی نظر به ماهیت خود از جهات کمی و کیفی دستخوش تغییر است، و این موهبت تکامل است که در روند تاریخ به انسان ارزانی می‌دارد، لیکن با يك فرق که بعضی انسان‌ها را در مسیر انسانی‌تر قرار می‌دهد و آنرا پیام‌آوری ژرفنگر و اندیشمندی دوران ساز و خلاق بار می‌آورد. اما برخی را جبون، محافظه‌کار و مضحك می‌سازد تا آنجا که وجودشان در واقع ننگین و ارزش‌شان نهایت پائین جلوه‌گر می‌شود. که البته ملاک شناختن چنین چهره‌های در بهنه زمان و مسیر تاریخ از سپیده دم حیات انسانی تا امروز عواملی بوده که از خلال اندیشه و عمل ایشان بازتاب کرده است.

همه باین حقیقت تردید ناپذیر اذعان داریم که انسان با پدیده‌های ماحولش شعوری یا غیرشعوری پیوند بلافصلی دارد لیکن شناخت این نهادها بیشتر در بهنه گسترده نیازمندی‌ها روشن می‌گردد و عمیق می‌شود و اینکه انسان چه برداشتی از آن می‌کند و چه نتایجی بدست می‌آورد احیانا وابسته به سطح درک و مقدار احساس او می‌باشد، و مبنی بر این علت است که نتیجه تغییرات و تحولات در زندگی عناصر يك اجتماع انعکاس یک‌نواخت ندارد.

روی همین اصل ما همیشه در جامعه بشری دو گروه انسان را معرفت داریم. آنهایی که بخود می‌اندیشند و آنهایی که به اجتماع می‌اندیشند که بدون شك هر دو اندیشه ناشی از طرز تفکر و سطح آگاهی ایشان می‌باشد. زیرا بعضی باین فکر فرو می‌روند که مبشر چه رسالتی برای مردم خود هستند و چه ره‌آوردی سودمند و جهش دهنده را می‌توانند تقدیم جامعه خود نمایند. لیکن برعکس عده‌ای در تلاش آنند که بچه وسایلی متوسل شوند تا رونقی بزندگی خود بدهند و گاهی در عرصه حیات فردی خویش بجلو بردارند که بدون شك وقاحت و سخافت گروه دوم بر همه کس برملا می‌شود و همگان می‌دانند که این چهره‌های سخیف و منحط قادر نخواهند بود که زاویه‌ای از زوایای ظلمت کده زندگی مردم را روشن سازند و یا برای جامعه خود مثمر ثمری واقع شوند. اما دسته اول در بین مردم موقوف والا و در خور تمجید را دارند. زیرا امیال شان ستوده و افعال شان پسندیده است که آنها احیاناً همان جوانان از خود گذری هستند که ما دام خود را در برابر بلیات و آفات اجتماع فدا می‌سازند و در راه بهبود و سربلندی جامعه و مردم خود از هیچ‌نوع ایثار و از خود گذری مضائقه نمی‌کنند.

و همین دومی متضاد است که اسباب يك سلسله زد و بندها را مهیا می‌سازد و اندیشمندان اجتماع را در بوته آزمون قرار می‌دهد تا روشن گردد که چه کسی از تحولات زندگی برداشت مثبت و چه کسی برداشت منفی کرده است که نتیجه‌گیری سالم آن از اعماق اجتماع باز تاب می‌کند و برملا می‌گردد.

و حالا با در نظر گرفتن توضیحات بالا بایست دید که تحول در زندگی صوفی عشق‌ری چه بیداد کرده است و او را در کدام صف قرار داده است.

مردی که در نگارش شرح حال او قلمم بافتخار غرور آمیزی بر روی صفحات می‌لغزد، بعد از سپری کردن هشتاد و پنج بهار و خزان زندگی در غرفه محقر

اما پر جلال خویش با جسمی استخوانی و پشت خمیده و دست‌های لرزان هنوز هم مردانه در مسیری که رفته است به پیش می‌رود و احساس خستگی نمی‌کند. و بر مبنای همین منانت و شهامت مردانه بود که وی از آزمون‌کده زمان پیروزمند و سرافراز بر آمد و برداشت او از تحول زندگی طوری آگاهانه و ژرفنگرانه بود که در پرتو آن بمثابه پیام‌آور بزرگ عصر خود تبارز نمود و به کمک بی‌ساختی و بی‌پیرایگی در اعماق قلوب وضع و شریف جامعه خویش رخنه کرد و موقف خود را تثبیت نمود.

طوری که در دو فصل گذشته تذکر دادیم که این شاعر گرانقدر و ارجمند بازرگان‌زاده‌ای بود که با بزرگترین بازرگان عهد امیر شیرعلی خان و امیر عبدالرحمن خان یعنی داده‌شیر تجار پیوند نژادی داشت و این پیوند آنقدرها بعید نبود که وی را متأثر نسازد. بلکه داده شیر موصوف پدر عبدالرحیم مرحوم و پدرکلان صوفی عشق‌ری می‌باشد. لیکن کر و فر و گیرودار بازرگانی روحیه موج و پر تلاطم و در عین حال شورانگیز و جهنده شاعر را توانست محکوم خود سازد و او را در خود مستحیل کند. بلکه برعکس او را خلف صدق جامعه محروم و قهرمان توصیف روحیات مردم نیازمند و طبقات و اقشار ستمکش بار آورد.

اگر واقعیت امر را انکار نکنیم و اگر از جاده حقیقت نگری منحرف نشویم باید به صراحت لهجه ابراز نمائیم که صوفی عشق‌ری پس از تحولی که او را بازیافت بزندگی نوینی گام نهاد و حیات آبرومندانه را آغاز کرد. زیرا چنگ زدن به ناموس تحول در زندگی و ارج گذاشتن به آن این بازرگان زاده ثروت طلب را تا آنجا که می‌خواست در مسیر غیر آنچه بود، بجلو برد، و سرانجام چون آذرخشی تابناک در آسمان ادب معاصر نمودار گردانید. اما انگیزه‌ای که این تحول مثمر را با بیدار کردن غریزه خفته بارور گردانید، همانا عشق زیبا صنم بود که روزی در کوچه‌ای از کوچه‌های کابل به یک نگاه جانسوز

کلیه بضاعت او را غارت کرد و ضربه‌ای بر پیکر او وارد نمود که این جوان تنومند و ورزشگر که نیروی تهمت‌ن را هم در مقابل خود نارسا تصور می‌کرد، ناخود آگاه از پا در آمد و از حرکت باز ماند و برای اینکه نقش زمین نشده باشد به دیواری تکیه کرد. مامایش که پیشاپیشش در حرکت بود. گام‌ها فاصله گرفت، بدون اینکه از حال همراه خویش آگاه گردد. اما ناگهان به عقب نگاهی کرد و هم‌گام خود را دور دید، طوری که خاصیت همراهان باوفاست، بجای خود ایستاد تا با رفیقش یکجا شود. لیکن جوان هفده ساله که درایت و هوشمندی در فطرتش مُندِمَج* شده بود تلاش نمود تا مامای خود را از حالش اغفال نماید. او که مرد آزاده و آراسته‌ئی بود، عادتاً در خصوصیات زندگی کسی کنج‌کاو نمی‌شد و هر عنصری را گیرم از نزدیک‌ترین فرزندان‌ش می‌بود به خیالات خودش وا می‌گذاشت. از پرس و پال پیرامون عقب ماندن و به دیوار تکیه کردن ارجمندهش خودداری کرد و جوان هم در رازداری و حمایت رویدادهای درونی خود شهرتی کسب کرده بود، از افشای این راز جداً اجتناب نمود، نخواست که مشفق‌ترین کس او یعنی مامایش از چگونگی پیش آمد مزبور اندک‌ترین آگاهی را بدست آرد و همان بود که سال‌ها در آتش خود سوخت و با درد خود ساخت، لیکن هیچ‌نوع شکایتی ازین سوز و ساخت نکرد. همانطوری که آهن در آتش آبدیده شده فولاد می‌گردد و حالت خورد شونده اش به خورد کننده مبدل می‌شود این جوان هم در حوادث آتش‌زای زندگی و در جریان وقایع طاقت فرسای زمان آن مقدار پایه‌داری و ثبات قدم ورزید که بالاتر از آن را نمی‌توان تصور کرد.

بدیهیست که عشق به منزله آتش است؛ آتشی سوزنده و دردناک و کسانی که در خلال این آتش سوختند و با آلام آن ساختند در حقیقت جوهر

* [درهم رفته و داخل شونده]

خود را ظاهر کردند. جوهر شناسان را عقیده برین است که یاقوت یگانه گوهریست که در آتش مقاومت زیاد دارد و ذوب نمی‌شود، چون بسیار گوهرها اند که از نظر ساختار با یاقوت شباهت دارند و تشخیص شان مشکل است. اما آنچه که این شناخت را سهولت می‌بخشد آتش است. لذا یاقوت و گوهر شبیه آنرا در آتش انداز اگر ماهیت خود را تغییر داد یاقوت نیست و اگر علاوه از تغییر ندادن ماهیت، شفافتر و روشنتر شد مسلماً یاقوت است. درین صورت آتش عشق ملاک شناخت گوهرهاست، زیرا در شعله‌های همین آتش است که قشر فریبنده ظاهری می‌سوزد و اصلتش روشن می‌گردد چنانچه مولانا بلخی می‌گوید:

هر که را جامه ز عشقی چاک شد
اوز حرص و عیب کلی پاک شد
شادباش ای عشق خوش سودای ما
ای طیب جمله علت‌های ما

لیکن روح مطلب درینجاست که عشق در کتب عرفانی ما همیشه نیروی کشنده بوده است. لذا در راه نیل به هدف غایی توسل باین نیرو شخصیت با استعداد را علاوه بر اینکه از گرایش‌ها و لغزش‌های انحرافی حمایت کرده است او را به ذروه علیای افتخار نیز عروج داده است که مثال‌های روشن آن در تاریخ عرفانی شرق به وفرت دیده می‌شود و همین عشق بود که صوفی عشق‌ری را نیز از ردیف بازرگانان و آزمندان و ثروت پرستان، به مسیر عرفان پروری، دردپسندی و از خود گذری و وفاداری به اصالت عشق و سرانجام شعر و شاعری و مردم‌داری کشانید. و گفته عارفانه سعدی مصداق روشنی است، درین مورد که می‌فرماید:

همه قبيله من عالمان دين بودند
مرا معلم عشق تو شاعری آموخت

و در حالی که کلیه عناصر دودمان صوفی عشق‌ری بازگانان اموال بودند و اقلام صادراتی و وارداتی را در بازارهای بخارا و هند عرضه می‌کردند و معلمی که عشق‌ری را ازین ردیف عطاروار جدا کرده موفق دیگری به آن ارزانی داشت همان عشق بود. عشقی آمیخته به درد و سوز و هیجان و جهش و تلاش و واقعاً قبول همین درد بود که او را از سطح نازل به سطح عالی انسانی رسانید طوری که خود می‌گوید :

از مجاز و از حقیقت فکرم آگاهی نداشت
بهر ارشاد این جوان چون مرشد کامل رسید

و عشق سطح آگاهی جوان را که از همه چیز بی‌بهره مانده بود و بجز اوگرایی گرفتن به نمودهای دیگر زندگی در جهت کیفی و یا پهلوهای معنوی حیات توجهی نداشت بالا برد، معلوماتش را افزایش داد. لذا عشق بود که او را به همه رموزات زندگی فردی و اجتماعی حتی درك اسرار و نهفته‌های طبیعی آشنا کرد و جهان‌بینی اش را گسترش داد و افق دیدش را نهایت وسیع گردانید. تا آنجا که خود معترف گردید که در پرتو عشق و فیوضات محبت به مدارج عالی نایل آمده و از حضيض به اوج پرواز نموده است. چنانکه می‌گوید:

زنده باشی یار من آینه وارم ساختی
پارسا و صوفی و شب زنده دارم ساختی
تا نبودم آشنایت ذره از من عار داشت
قطره‌ای بودم تو بحر بی‌کنارم ساختی

پیر و برنا این زمان آید دعا خواهد ز من
از کمال حسن خود حاجت برآرم ساختی
خام کار افتاده بودم سال‌ها از تنبلی
چست و چالاکم نمودی پخته کارم ساختی

همه باین حقیقت اذعان داریم که در هر یک از موجودات عالم يك روح و
یا قوه غریزی در فعالیت است که آنرا بجانب کمال می‌کشاند و بر وفق
نوامیس تکامل بسوی ترقی و تعالی سوق می‌دهد. که این نیروی حرکت
دهنده و انگیزنده همان عشق است بنابراین باید کلمه عشق را به مفهوم
جنبش جستجو بکار ببریم.

به قول مولانا:

هریک از ذرات اندر جستجو
و ز کمال حسن جوید رنگ و بو
جز فروغ عشق اندر ذره نیست
غیر عشق اندر دل هر قطره نیست

روی همین اصل است ترانه جانبخش عشق از سپیده دم خلقت تا امروز
روح موجودات ذی‌شعور جهان گردان را نوازش داده و نغمه سرمست
کننده آهنگ آن در گوش‌ها طنین انداز بوده است. عشق و مفهوم عالی
و ملکوتی آن بمثابة يك اصل پذیرفته شده در بین کلیه جوامع بشری در
سرتاسر جهان هستی نقش قاطع و تعیین کننده داشته است از آنرو ما در
لابلای مدارک و اسناد علیرغم اختلاف فرم‌ها عشق را از نظر محتوی نقطه
تلاقی اندیشه ملت‌های جهان می‌یابیم. زیرا فکر آدمی عظیم‌ترین تلاش
خود را در راه نیل به هدف غائی که همانا عشق و علاقه به جمال ازلی و
سیر آب شدن از سر چشمه اصلی است بکار می‌گمارد. لذا همه کسانی که
عشق زخمه‌ای بر تار روح ایشان زده است در شرق یا غرب در هر جای از

جهای ما هستند يك سرود واحد یعنی اشتیاق به دیدار حق را می‌سرایند.
بقول حافظ:

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
یادگاری که درین گنبد دوار بماند

سپس عشق تاثیر همگانی و جهانی دارد و اساسش همان تمایل و میل فطری و ذاتی است که مانند نیروی جاذبه در وجود تمام موجودات نهفته است و آنرا بطرف اشیا مساعد بحفظ حیات جذب می‌نماید. طوری که در مقدمه دیوان منسوب به «منصور حلاج» نگاشته آمده است که: «این نیروی جذب جز نیروی قوت محبت و عشق چیز دیگر نیست» لذا «رشته عالم از تارو بود محبت و عشق بافته شده و بدون این قدرت جاذبه زندگانی ممکن نیست.» و بقول حکیم عمر خیام عشق سرنوشت ازلی و ابدی را تعیین می‌نماید:

عشقت ز ازل تا به ابد خواهد شد
چون زنده عشق بی‌عدد خواهد شد
فردا که قیامت آشکارا گردد
آنکس که نه عاشق است رد خواهد شد

صوفی عشق‌ری شاعر شوریده حال ما که روح مواج و طغیانگرش در کالبد پر رعشه و نحیفش هنوز هم ماجرا دردانگیز عشق ملکوتی خود را بازگو می‌نماید از عشق همان برداشتی را کرده است که عرفا و اندیشمندان جهان ما در روند تکامل حیات کرده اند و طوری که محمد تقی جعفری در تفسیر مثنوی حضرت مولانا بلخی ابراز می‌نماید: «اگر کلمه عشق را از دست ادبا و کلمه وجدان را از دست بشردوستان زبردست بگیری از آثار آنها چیزی باقی می‌ماند که به خواندن و مطالعه اش نخواهد اریزد» بنابر همین اصل آنچه که صوفی بازرگان‌زاده ما را موقف برازنده عرفانی و حتی جهانی داد تنها

چنگ زدن بعروۃ‌الوثقی* عشق بود که شاخص زندگی او را مشخص گردانید و کلیه تناقضات را در نهادش حل کرد و در خود هضم نمود، طوری که ویکتور هوگو نویسنده شهیر فرانسه نیز در بینوایان (ج، ا، ص ۲۷۴) به این حقیقت اعتراف می‌نماید که «دل به نیروی عشق دلاور می‌شود، دیگر از چیزی ترکیب نمی‌یابد، مگر از طهارت، دیگر به چیزی تکیه نمی‌زند جز بر رفعت و عظمت، یک فکر ناشایسته دیگر نمی‌تواند در آن جوانه زند، همچنانکه گزنه بر توده یخ جوانه نمی‌زند. یک جان بلند و مصفا، جانی که دور از دسترس سوداها و هیجان‌ات پست است، جانی که مسلط بر ابرهای تیره و سایه‌های ظلمانی این جهان و بر همه دیوانگی‌ها، دروغ‌گوئی‌ها، کینه‌توزی‌ها، خودستائی‌ها و بینوائی‌ها است، در قبه نیلگون آسمان سکونت دارد و آنجا دیگر چیزی احساس نمی‌کند. جز لرزش‌هایی عمیق و زیرزمینی سرنوشت به همان اندازه که قله کوه‌ها زمین لرزه را احساس می‌کند.» و همین مرتبه عشق است که می‌تواند جسم را از خاک بلند نموده بر افلاک برساند بقول ویکتور هوگو «دوست بدارید و پرواز کنید»

بلی محبت و عشق است که روح انسان را بال و پر می‌دهد و اندیشه را وسعت می‌بخشد و قریحه را بیدار می‌کند و احساسات را تا اعماق پدیده‌ها نافذ می‌سازد و فضا را برای سیر و گشت تخیل فراختر و بازتر می‌گرداند و اگر عشق نمی‌بود بدون شك انسان در پهنای جهان هستی کاوشگرانه بجلو نمی‌رفت و به اسرار و رموز نهادهای ماحول خود پی نمی‌برد. اما عشق بود که او را در ژرفای ابجار، در جوی فضا و در قلب ذرات رهنمون گردید و سرانجام آنچه را که نباید می‌دید، دید و آنرا بر مبنای معیارهای دانش و اندیشه خود سنجیده بالاخره در راه منافع جامعه خود مورد استفاده و استفاضه قرار داد. این پدیده چند بعدی یعنی عشق که بعضی از

* [دستاویز محکم، دلیل و منطق مستدل و غیر قابل انکار]

دانشمندان آنرا حالت روانی انسان وانمود کرده اند علاوه بر تاثیر روشنی که بر مظاهر حیات ما انداخته و کلیه مزایای زندگی را در پرتوش دستیاب کرده ایم، رشد معنوی، تهذیب نفس و تنظیم سجایای اخلاق ما نیز مستفیض از فیوضات آن می باشد.

هرگاه در مکتب تصوف و عرفان سری بزنی و برنامه وسیع و جهان شمول آنرا مورد ارزیابی قرار دهیم عشق را محور کلیه حرکات و انگیزه ها می یابیم. گذشته از آن، آنچه که از تایید اکید آن ناگزیر هستیم، همانا پیوند بلافصل و غیر قابل تردید عشق به ادبیات عرفانی ما می باشد که طی اعصار و قرون در اثر قریحه بیدار و تلاش های پیگیر اندیشمندان بزرگ و سخنوران چیره دست مراحل تطور وسیر تکاملی خودرا پیموده و به حد رشد و کمال رسیده است.

پیریزی شالوده ادبیات بر مبنای عشق ملکوتی و انگیزنده در سرزمین ما چشم انداز طویل و افق روشنی دارد که از حکیم فرزانه غزنین آغاز و تا صوفی عشقری ادامه یافته است و واقعاً که روح متلاطم و مواج عشقری بیش از هر شاعر زمانش درین مورد آگاهانه و داهیانه غوغا کرده و در بوته آن خودرا آبدیده ساخته است و فرموده حضرت مولانای بلخی که می گوید:

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست
خام بدم، پخته شدم، سوختم

مصدق روشنی از سیر زندگی صوفی عشقری در پهنه نافرجام عشق است ممکن است بعضی از خوانندگان محترم این زندگی نامه، جملات بالا را یک جانبه تلقی نموده و بر آن انگشت انتقاد بگذارند؛ لیکن نگارنده نظر به ادله ای که در اختیار دارد بازهم ضمن تایید ادعای خود می نگارد که صوفی عشقری را بدان جهت ستاره تابناک ادب معاصر و پیش آهنگ شاعران

زمانش قلمداد می‌کنیم که زندگی این شاعر پرشور و با احساس ممثل روشنی از بازتاب اندیشه و ایده او در عشق و عرفان است. زیرا این مرد نحیف و ضعیف با آنکه رعشه‌ای در جوارح و اهتزاز در تمام اعضای استخوانی آن مشهود است، از احاطه کامل بر آینده‌آل و روحیه نیرومند برخوردار می‌باشد. چیزی که بیشتر از همه این مرد خوش برخورد و با اخلاق را برانزدگی می‌دهد تقبل درد است، دردی که در گذشت هشتاد و پنج سال در نهاد آن چنگ زد و قرار و آرام را ازوربود. اما موصوف آهی نکشید و از جاده صعب‌المرور عشق گامی هم انحراف نکرد، بنابراین همین درد بود که او را شاعر ساخت یعنی روح بیدار و قریحه حساسش را آماده تراوش جوهر سیالی کرد که آنرا ادب شناسان نکته سنج جهان شعر نامیده اند و نه نظم.

ما در زمان خود کسانی را می‌شناسیم که ادعای شاعری می‌کنند، اما اگر حقیقت را برملا و بی‌پرده بگوییم کسانی که شعر می‌سرایند و یا حقیقت شعر در کلام آنها دیده می‌شود در کشور ما تعدادشان بطور قابل ملاحظه چشم‌گیر نیست لیکن از داشتن نظم پردازان یا ناظران الحمد لله برخوردار هستیم که نگارنده نیز افتخار عضویت شانرا دارم. و در این شکی نیست که شعر از خود مزیتی دارد که آنرا در نظم سراغ کردن سخت دشوار است از آنرو می‌توان حساب شعر را بکلی مبنی بر معیارهای جداگانه سنجید که نظم در موازین آن گنجد نمی‌تواند لذا بایست شعر آن پدیده ادبی و زیبا را گفت که تناسبی در فرم و محتوی و یا معنی و قالب آن وجود داشته باشد. در حالی که در اکثر فرآورد و بازفرآوردهای ادبی ما این تناسب معیاری بازتاب نمی‌کند. هستند بعضی سخنورانی که با تکلف طاقت فرسا شعری می‌سازند که تمام مزیت آن پیرامون فرم و یا قالب می‌چرخد و موقف معنوی اش نهایت نازل و ناپسندیده است که روی همین نقص از معیار شعر بودن خارج می‌شود از آنرو آن چهره‌ها را که خود را بزعم خویش هم سنگ صائب و کلیم و بیدل و حتی فرخی و فردوسی و سنایی در حلقه‌های ادبی زمان

معرفی می‌کنند. مشکل است شاعر نامید و کلام شانرا شعر. زیرا آنچه که مستلزم شعر و شاعری است در ایشان، بجز ردیف کردن چند کلمه تقلیدی و ملفوظات و ترکیبات عاریتی، نه تراوش ذهنی خودشان است بلکه از دَواوین* شعرای سلف فراگرفته اند، دیگر چیزی سراغ کرده نمی‌شود.

ایشان در منظومه‌های خود از دست عشق بیداد می‌کنند، اشک می‌ریزند، فغان می‌کنند و به یاد چاه زنخدان، سنان مزگان، انارپستان، هلال ابرو، نرگس چشمان، سپیده دم بناگوش، و غیره مظاهر زیبایی و انگیزه‌های عشقی شب‌زنده داری می‌کنند، گهی می‌میرند، زمانی هم زنده می‌شوند، بعضی وقت در آتش عشق ذوب می‌شوند و باز بانگاه لطف‌آمیز معشوق جان می‌گیرند، در برخی موارد با روشنان فلکی طرح صحبت می‌افکنند و در بزم زهره حضور بهم می‌رسانند و از خوشه پروین و قرص ماه نصیبه‌ها می‌برند. خلاصه مطلب که ایشان خودرا همه کاره نشان می‌دهند اما در واقع هیچ کاره اند. زیرا نه عاشقند و نه از عشق بهره‌ای دارند. نه دردی دیده اند و نه اشکی ریخته اند و فقط چون قهرمانان افسانه‌وی با سنان مزگان و شمشیر ابروان دشمنان تخیلی خویش را قهر کرده و یا چون طفلان در عالم خیال بدون درک مفهوم با سرگرمی‌های کودکانه خودرا فریب داده اند. لذا واقعیت این است که ایشان نه عشقی دارند و نه با ناملایمات روزگار مواجه شده اند، احتمال دارد که عاشق لعبتی شده باشند، اما این عشق آنقدر بی‌اثر و بی‌ثبات بوده که اندکترین اثری هم از آن در روحیه ایشان مشاهده نمی‌شود زیرا عشق‌های که مبنی بر رنگ ظاهری باشد ثباتی ندارد طوری که مولانای بلخی مشت سنگینی را حواله چنین عشق‌های ننگین کرده است.

* [جمع دیوان. اداره و دفتر کار وزارتخانه در قدیم.]

عشق‌های کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود

و روی همین رنگ پسندی‌ها و ظاهرپرستی‌هاست که ملاحظت از کلام این رنگ‌پرستان زدوده شده، کیفیت و معنویت در آن راه نیافته است. از آنرو نتوانستند بحیث شاعر در جامعه تبارز کنند. زیرا عشق دروغین هرگز با عشق راستین پهلو زده نمی‌تواند. بنابراین شعری که منشاء آن عشق دروغین باشد ابداً بحیث شعر در حلقه‌های ادبی شناخته نمی‌شود.

و ما ماهیت شعر را گذشت از معیاری که قبلاً تذکار یافت مبنی بر موازین دیگر نیز قرار می‌دهیم و شناخت خود را از آن کامل می‌سازیم و آن عبارت از قالب‌های است که آقای (م،ر) در « ویژه هنر شاعری » چنین نگاهشده اند که « شعر زائیده درد است، اما عمیق‌ترین و عمومی‌ترین دردها. کسی درباره درد دندان شعر نمی‌سراید و اگر بسراید شعرش زودتر از خود درد فراموش می‌شود. دردی که سرچشمه شعر است بی‌شک دردی عمومی است.»

دردها شخصی هرچند عمیق و ریشه‌دار باشد منشاء شعری ماندنی نمی‌تواند شد ... و چون دردهای عمومی با همه عمق خود هم به مناسبت سفسطه یا سکوت قدرت‌ها، و هم به مناسبت دور بودن عامه از فرهنگ معمولاً در پرده است شاعر پرده‌در و سخنگوی چنین دردی می‌شود. وجود آنرا اعلام می‌کند. لازمه چنین کار عظیمی آگاهی است و البته برخوردار بودن از فرهنگی وسیع، بی‌وجود فرهنگ به درد عمومی نمی‌توان پی برد، و دردهای پنهان اجتماع را نمی‌توان شناخت. بنابراین بهتر است بر این جمله معروف که شعر زاییده درد است، کلمه آگاهی را نیز اضافه کنیم تا قلمرو شعر را بهتر نشان داده باشیم. بی‌گمان شعر زاییده عشق است اما اهمیت و حتی تکوین شعر به عظمت این عشق بستگی دارد. ما بارها تکرار کرده ایم که عشق خود موجد درد است و آنجا که عشق بساط خود را گسترده

است درد صدر نشین مجلس آن می‌باشد، «بنابراین شعر وقوف و آگاهی است، وقوف از عمیق ترین درد اجتماعی، گاهی از آنچه به حق مسئله زمان است و مشکل قرن شاعر، و چون شعر پنهانی ترین ارتباط را با ضمیر آدمی دارد کافی نیست که شاعر ازین دردها آگاه باشد اضافه بر آن باید با این درد بزرگ شده باشد و این درد را با تمام وجود خود با گوشت و پوست و خون و عقل و ضمیر خود حس کند» روی همین دلیل شعرابی که جز از عشق سخنی نگفته اند اما چون به مهمترین مسأله زمان به مهمترین درد اجتماعی آگاهی داشته اند هیچکس در عظمت و جهانی بودن شعر شان تردیدی ندارد مثلاً، صوفی عشق‌ری، مولوی خسته، سرور دهقان، حیدری وجودی و غلام محمد شورش و امثال ایشان. اما ده‌ها شاعرنمای دیگری است که از عشق زیاد سخن گفته اند ولی چون سخنگوی درد عمومی نبوده اند و از عشق راستین بهره ای نگرفته اند و روی هم‌رفته پیوند اندکی هم با آگاهی زمان خویش نداشته اند لذا شعر شان کم‌نور بوده از شایستگی و پایه‌داری نصیبه‌ای ندارد.

پس یگانه شاعری که دیوانش دفتر عشق است، عشق به زیبایی، عشق منزّه از آلودگی مادی و کلامش مظهر درد است، دردی ناشی از آگاهی زمان، شناخت اوضاع اجتماعی، سخنور آزاده و پرشور ما صوفی غلام‌نبی «عشق‌ری» است. این شاعر سخنور و توانا که زال دنیا را سه طلاق داده و از حجله دل خود بیرون کرده است به معنی واقعی این کلمه شاعر است و شعر او علاوه از تبیین درد فردی و اجتماعی انعکاس دهنده زبان مردم نیز می‌باشد و فرهنگ مردمی و اصیل سرزمین ما از لابلای اشعار آبدار و ناب او بازتاب می‌کند.

عشق‌ری عاشق است، عاشقی راستین و واقعی، عاشق به جوانمردی و شیوه‌های فداکارانه آن، عاشق به زیبایی و جمال، عاشق به شعر و سخن،

عاشق به مردم و فرهنگ اصیل این آب و خاک، عاشق به عناصر جوان و پیران مجرب، عاشق به کار و فعالیت، عاشق به پیشرفت و ارتقا و سرانجام عاشق به کلیه مظاهر و نمودهای معنوی و رشد سجایای اخلاقی و کرامت انسانی و در نهایت معنی عاشقی که زندگی او ممثل عشق و مظاهر روشنی از مزایای این پدیده جهان شمول و انگیزنده است، او را می‌توان عاشق گفت و عشق را در زوایای زندگی او نافذ و موثر یافت.

از آن روست که شعرش را پیام روشن و خودش را پیام آور واقعی و تردست دنیای پرماجرای عشق نامید.

بنابر آنچه تذکار یافت این شاعر پرشور بمتابه ستایش‌گر عشق در مدت حیات خود تبارز کرده است گرچه بنا بقول حضرت مولانا بلخی:

هرچه گویم عشق را شرح و بیان
چون بعشق آیم خجل باشم از آن

اما عشق‌ری از آن غواصان دریای بیکران عشق است که سال‌ها در امواج پر تلاطم این دریا برای دستیابی بر جواهر گران‌بهای ژرفای آن دست و پا زده و تلاش پیگیرانه بخرج داده است و بر مبنای گفته حضرت مولانا:

آب جیحون را اگر نتوان کشید
هم بقدر تشنگی بتوان چشید

بی‌تابانه و جوانمردانه درین راه گام برداشته و بجلو رفته است.

صوفی عشق‌ری حینی که هدف آماج جگر خراش عشق شاهد زیبایی قرار گرفت و همه چیز را در همان نگاه اول از دست داد، دیگر قرار و آرام نداشت و چون ماهی دور از اعماق آب‌های گوارا و زلال در ریگزارهای گرم و سوزنده عشق می‌طپید و در فراق محبوب، شب‌ها با روشنان فلک طرح

صحبت می‌ریخت، زمام کاری را که، تا آنروز در کف نیرومندش استوار بود و برای بهبود و انکشاف آن تلاش می‌کرد، واگذاشت که شیرازه آن در اندکترین فرصت از هم متلاشی شد. در برچیده شدن بساط بازرگانی دودمان او از یک طرف بی‌اعتنای و کنار رفتن عشق‌ری و از جانب دیگر سقوط سلاله تزاری روسی در اثر انقلاب ۱۹۱۷م بلسویک‌ها، نقش قاطع و تعیین کننده داشت. زیرا سرمایه بازرگانی دودمان عشق‌ری را مسکوکات ضرب شده تزاری و بخارایی تشکیل می‌داد، چون الغای آن مسکوکات اعلان شد، بازرگانان نیز ورشکست شده، تجارت شان به نابودی منجر گردید. اما روح مطلب درینجاست که عشق‌ری قبل از انقراض سلسله تزاری از بازرگانی دست کشیده گوشه‌گیری اختیار کرده بود، چنانکه بالذک با آنکه از ارستوکرات‌ها بود اما آینده خوبی را برای طبقه خود پیش‌بینی نمی‌کرد. عشق‌ری عملاً طبقه خود را ترک کرد. دست و پاچگی صوفی در یاد محبوب او متواری کرده سرانجام به دواوین شعرای سلف پناه برد. شب‌ها در لابلای دیوان‌ها غرق بود و شعر می‌خواند و بزم آرایی می‌کرد و با کاکه‌ها سروکار داشت، همان بود که بیک تعداد عناصر جوان به مصاحبت او سرفراز شدند و این وضع مدت دو سال دوام کرد و تا اینکه تمرکز درد و فشار مستدام آلام و بیچارگی و ناتوانی متواتر در برابر غارتگران اندوه، سبب شد که قریحه شعری او جهت تبیین دردهای درونی و طنین انداز کردن ناله‌های غم‌انگیز سوزناک بیدار شود. لذا شعر بهترین وسیله حساس و موثر برای بیان رازهای انباشته شده او بحساب آمد.

به قول مسعود سعد سلمان:

گردون بدرد و رنج مرا کشته بود اگر
پیوند عمر من نشدی نظم جانفزای

بنابراین برای تسکین نسبی آلام بوسیله شعر متوسل شد و خواست که آتش عشق را که تا آن روز خاموش می‌سوخت شعله ور سازد و راز آنرا به همگان فاش نماید و نظر به یقینی که درین مورد داشت درین راه گام برداشت و گفت:

هر که عاشق بگل روی نیکویان باشد
گفتن بیت و غزل نزد وی آسان باشد

و از عشق که او را باین مقام رفیع نایل گردانیده و حلال مشکلات وی شده بود چنین اظهار امتنان و شکران نموده گفت:

عمرها بودم اسیر مشکلات زندگی
عشق آسان کرد آخر کار دشوار مرا

اما اینکه چه روزگار رقت باری دامنگیر او شد و عشق در زندگی او چه بیدادی کرد و موصوف را به کدام سرحد کشانید و چون مهاجمین غارتگر دست چپاول به بضاعت او دراز کرده همه چیز را به یغما برد در فصلی جداگانه نگارش خواهد یافت. زیرا مزبور رنج زیادی دید و به ناتوانی کمرشکنی مواجه شد طوری که خود مبین آنست:

دوی اول به نرد عشق بازی
گرو شد خانه بارانه من

در حالی که نه تنها خانه بارانه بلکه آنچه داشت از دست داد. پس ازین واقعه، صوفی عشق‌ری شاعری است فحل و توانا اما این امریست خارق‌العاده زیرا کسی که قبلاً سابقه شاعری ندارد و حتی در اندیشه اش شعر خطور نکرده است و نه هم از سواد وی که در خور گفتن شعر است برخوردار بوده و نه کتابی و رساله‌ای را پیرامون فن شعر و معانی و بیان و یا

سایر فنون ادبی مطالعه کرده است، اما این عاشق سودا زده و شوریده که قرار و آرم از عشق مطلوب خود نداشته است چه مقدار تسلط نفس و قدرت بیان داشته که ناگهان به گفتن شعر دست یازیده و سوز دل خود را بدان وسیله انعکاس داده است، حتی مطالب و اصطلاحات مشکل را که شعرای زمان او نه تنها از استعمال شان در شعر عاجزند بلکه گرد آنها هم نگشته اند، در اشعار خود استادانه استخدام می‌کند. این خیلی شگفت‌انگیز است که مردی بی‌سواد و کم‌خوان به پیروزی بزرگی در شعر نایل می‌شود، که دست دادن تصور آن بر بعضی دشوار و غیرممکن بود. در حالی که این مرد در پرتوی عشق و از فیوض درد اشعار زیبا و خواندنی را باسلوب شیوا و ستودنی تا آنجا سلیس و روان سرود که از شعرای قدر اول ادبیات معاصر ما هنرمندانه بحساب آمد و گام‌ها بجلو رفت و باستناد این فرموده (مایاکوفسکی) «شعر از جای آغاز می‌شود که غرضی هست و تمایلی و آهنگی». عشق‌ری به همین اساسات متین، شالوده شعر خود را پیریزی کرد و انگیزه‌ای که با ستعانت او گام نهاد و او را ممد واقع شده این مرد را بمثابة سخن پیرایی اسلوب کهن در ردیف پاسداران سخن تبارز داد، عشق بود، که حالا نیز زینت بخش کلامش می‌باشد اگر عشق نمی‌بود از عشق‌ری که تنها به مطالعه کتاب‌های ابتدایی قادر بود این توقع نمی‌رفت.

اما او یکبار شعر گفت، لیکن شعری شسته و ته دار، مزین به مزایای ادبی و آنچه که از تذکر آن درین مبحث ناگزیر هستیم همانا انتخاب تخلص بنا برسم شعرا برای عشق‌ری بود.

باتکای این مطلب که یک شاعر باید در خلال کلام خود ضمن ابراز احساسات از خود یادآوری کرده باشد تا ایثار خود را در برابر عشق روشنتر ظاهر کرده و وفاداری خویش را به اصول و قواعد موضوعه این پدیده زبانه‌زد خاص و عام سازد، بخود تخلص انتخاب می‌کند. روی همین اصل

صوفی مذکور تخلص (عشقری) را برای خود برگزید. زیرا صوفی عشقری با این اسم از کودکی مانوس و مشهور بوده در آوانی که وی طفل مکتب روی بیبش نبود و در نزد آخوند مسجد الفبا می‌خواند از آنجا که نسبت به همدریفان خویش تنومند و جسیم بود و گذشته از آن نیرویش بر دیگران غلبه داشت همه اطفال ازو هراسی داشتند و از گفت و شنود با موصوف خودداری می‌کردند. ملای مسجد که این وضع را درک کرده بود بدقت روابط وی را با رفقاییش کنترل می‌نمود اما آنگاه که روی ضرورتی می‌خواست به بیرون مسجد برود اطفال را چنین نصیحت می‌کرد «با غلام‌نبی غرضدار نباشید که او اشقر دیوزاد واریست، شما را افگار می‌کند. تا آمدن من باو نزدیک نشوید» گفته آخوند همه روزه تکرار می‌شد تا اینکه در گوش‌ها طنین انداز گردید و در بازار کشانده شد و هرجا اطفال او را بنام اشقر می‌خواندند. دیگر غلام‌نبی بجز نزد بزرگان فامیل در زبان سایر مردمان دور و نزدیک نبود او را همه جا بنام اشقر می‌شناختند.

در داستان امیر حمزه صاحب قران اشقر نام اسپ است که همیشه مورد استفاده او در نبردها بوده است. همچنان که رخس رستم و شب‌دیز خسرو پرویز موقوف داستانی و پهلوانی دارند، اشقر دیوزاد نیز در داستان متذکره از آن جمله اسپ‌های براننده می‌باشد که نقش شان در سرنوشت پهلوانان قاطع و تعیین کننده و انمود گردیده است. بدون شک این مطلب در نظر همگان مسلم است که داستان‌های حماسی در حلقه‌های چیز فهم جامعه ما از مدت‌ها قبل راه یافته و اذهان مردم را بخود متوجه ساخته است، تا آنجا که حتی مردمان ناخوان و بی‌سواد هم ازین داستان‌ها و حوادث و صحنه‌های شگفت‌انگیز شان نقل می‌کنند و حظ می‌برند.

نگارنده خوب بیاد دارم که در پنجشیر مردمان ذوق‌مند و پرشور همیشه محافل تعزیت داری و سرور را با خواندن داستان‌های حماسی اعم از نظم

و نثر گرم می‌ساختند و يك نفر (اگر نثر می‌بود) و دو نفر (اگر نظم می‌بود) داستان را می‌خواندند و سایر اعضای مجلس به گوش و هوش می‌شنیدند و آنقدر در حوادث داستان مذاقه بخرج می‌دادند که فقط یکبار گوش کردن برای ذهن نشین شدن داستان کافی بود. و این شیوه در کابل، اندراب، بدخشان، تخار نیز رایج بود. گرچه امروز رونق داستان امیر حمزه و هفده غزا و خاورنامه کاهش یافته اما شاهنامه فردوسی، جهان‌گیرنامه، رستم‌نامه و سکندرنامه هنوز هم مقام شان در دل‌ها استوار و محکم است

در اثر خواندن شاهنامه بالا خص جلد اول و دوم آن کتاب یعنی تا مرگ رستم و قسمت ملحقاتش، مردم در شناخت قهرمانان داستان‌ها و فهمیدن حوادث داستان آنقدر وارد و رسا اند که گویی خود داستان پردازان این اثر حماسی اند، و به موازین شعری بحدی مانوس شده اند که اندک‌ترین تخطی و لغزش در خواندن بیت را درک می‌کنند. و صحت و سقم آنرا آگاهانه تشخیص می‌نمایند و این علت است که در اثر تکرار زیاد، موازین شعری و نحوه بیان گوینده در گوش‌های شان همیشه طنین انداز است.

و حتی کسانی که می‌خواهند نظمی بسازند و یا داستانی را بنظم انشاء کنند دوست دارند که در قالب شاهنامه پرداخته شود نه در اوزان دیگر. تاثیر شاهنامه در روحیه مردم پنجشیر و نمونه چنین نظم‌ها و تبیین هنرمندانه آنها و علت گرایش ناظمین بجانب شاهنامه، ایجاب مقاله‌ای را می‌نماید که نگارنده در صورت میسر شدن وقت به نگرش آن همت خواهم گماشت.

مبنی بر تاثیر داستان‌های حماسی بود که مردم به اشقر (اسپ امیر حمزه صاحب قرآن) مثل رخس رستم آشنایی کامل داشتند از آنرو کسانی که سرکشی می‌کردند و تنومند بودند به اشقر تشبیه می‌شدند که صوفی مذکور نیز از طفولیت باین تشبیه سرافراز شده بود، و همین شهرت چندین ساله

بود که عشق‌ری را واداشت تا با پیوستن (ی) نسبتی در اخیر این اسم آنرا بحیث تخلص شعری خود انتخاب کند و خود صوفی عشق‌ری نیز باین مضمون که اشقر اسپ دیوزاد بوده اشارت و کنایاتی دارد مثلاً:

گر رسم با حمزه صاحب قرآن
سر فدای پای اشقر می‌کنم

و نیز:

ای پری از من نرنجی نابلد بودم به قاف
عشق‌ری را همره خود رهنمون آورده ام

عقیده مردم ما در مورد دیو و پری از آوان اوستا تا حال به نحوی از انحا وجود دارد و دیوها در اوستا آن عده عناصر منفور و منحوسی اند که اهریمن زعامت ایشان را عهده دار بوده و با آهورامزدا و پیروانش مادام در حال نبرد و مبارزه می‌باشند و زرتشت حکیم فرزانه بلخ در گاتاها بکرات مبارزه علیه اهریمن و پیروانش را تشویق می‌کند و دیوها را برای راهیابان راه راستین مزدا معرفی می‌نماید. ایشان را از پیروان اهریمن می‌خواند و پاسداران دروغ می‌نامد و مزدپرستان را به مبارزه علیه آنها ترغیب می‌کند و می‌انگیزاند. چنانچه این سرود (هونود گاث یسناها ۳۱ فقره يك) می‌گوید «بیاد فرمان تان بیگاهانم سخنانی که ناشیندنی‌ست از برای کسانی که از روی دستور دروغ جهان راستی تباه کنند - ایدون بسیار خوش از برای آنانی که دلداده مزدا هستند.» خلاصه اینکه اهریمن پیشوای دیوان نظر به متون اوستا بر ضد آنچه نیک است در کار و کوشش است و یا بعبارت دیگر قوه ایست تخریب کار که برای تباه نمودن جهان راستین و نیک برعکس رفتار نموده نهادهای زشت پدید می‌آورد. و در شاهنامه فردوسی نیز ما يك سلسله نبردهای خونین آرینها را بر ضد دیوها، که مرکز شان بیشتر

مازندران خواند شده، می‌خوانیم و می‌بینیم که دیو سفید را رستم می‌کشد و اکوان دیو جهان پهلوان را به دریا می‌اندازد و کاوس را در مازندران دیو با لشکرش کور می‌کند و غیره. ازین همه قضایا و داستان‌ها بخوبی برمی‌آید که دیوها موجودات ضد آریایی بوده و آریین‌ها مبارزه علیه آن موجودات وحشی و غیر مدنی را وجیبه وطن پرستانه خود قرار داده بودند.

عامل اصلی که دیو در فرهنگ ما راه یافت همان سابقه تاریخی بود که از آوان باستان در نزد آریین‌های باختر وجود داشت تا آنجا که در قرون وسطا نیز در ادبیات ما راه پیدا کرد. و داستان پردازان قرون وسطی برای اینکه قهرمانان خود را بالاتر از عناصر عادی قلمداد نمایند مبنی بر سنت باستانی ایشان را فاتحین دیوها در قلمرو قاف وانمود کردند که داستان حمزه خود بیانگر آن حقیقت است، زیرا درین داستان، حمزه مدت هجده سال در بین دیوهای قاف مشغول فتوحات است و اشقر دیوزاد اسپ او نیز نسبت به سایر اسپ‌ها برزندگی‌های داشته و او را در زمینه‌های مشکل یاری می‌کند. از فحوای داستان‌های عامیانه ما برمی‌آید که پرده‌های هفت‌گانه کوه قاف جای پریان و دیوان است و پری‌ها همیشه از وجود دیوها رنج می‌برند و زحمت می‌بینند.

بنابر همین ملحوظ عشق‌ری در بیت بالا از پری و قاف و اشقر به تناسب داستانی ایشان نام برده است و تخلص خود را به مفهوم اصلی اش روشن ساخته است. روزی صوفی عشق‌ری غزل معروفی که دو بیت ذیل از آن است:

عشق اگر در کار و بار این جهانم می‌گذاشت
گره مهتاب رفتن پیش من نصوار بود
درد من امروز از دیروز افزونتر شده
دارویم فرمود دکتوری که آن بیطار بود

را در نزد شایق جمال که از مصاحبین قدیمی و دوستان نزدیک او بود، خواند. شایق مرحوم که شاعر ظریفی بود خندید و گفت «صوفی صاحب گناه داکتر بیچاره نیست زیرا داکتر معمولاً از مریض می پرسد که نام مبارك چیست؟»

چون از شما نام تانرا پرسید. شما گفتید عشق‌ری لذا او داروی اسپ را برای جناب شما فرمایش داد»

ازین گفتار و سایر اسناد برمی آید که تخلص عشق‌ری مبنا و اساس دیگری بجز همان شهرت او از طفولیت نداشته است که ریشه آنرا می توان در ایده آل مردم و تاثیر داستان های عامیانه یافت و این شیوه را بیشتر در مسیر تاریخ عیاران و جوانمردان خراسان و سیستان رعایت می کردند چنانکه (باستانی پاریزی) در کتاب «یعقوب لیث ص ۱۰» درین مورد می نگارد که «این عیاران نام های خاص به خود می نهادند که جنبه رمز و معما داشت و هم حکایت از روحیه سرکش و تند آنان می کرد و گاه نماینده وضع جسمی و اخلاقی و روحی آنان بود از آن جمله است «شغال پیل زور» و «سمک عیار» و «شه مرد عیار» و «شیرزاد عیار»... و امثال آن و شاید هم نامی که حسن بن زید علوی بر روی یعقوب نهاده و او را به علت ثبات و پا فشاری هایش «سندان» خوانده بود نامی بوده است که از کودکی عیاران بر یعقوب نهاده بودند.» و این شیوه تا زمان عشق‌ری هم به همان منوال در بین مردم جریان دارد.

مشکل عشق‌ری با انتخاب تخلص در گفتن شعر حل نشد زیرا او به نوشتن بلدیت نداشت، از آنرو ازین ناحیه خیلی رنج می برد و تشویش داشت تا آنکه در اثر زحمات زیاد و پیگیری بسیار در خواندن دواوین این عقده را کشود و این مشکل را حل کرد. او شب ها دیوان شاعری را در نزد خود می گذاشت و کلمات و جملات آنرا دقیقانه می خواند. در حالی که چشمش

به همان کلمه دوخته بود حرف‌ها را در صفحه کاغذ می‌نوشت. موصوف درین طریق آنقدر ممارست و مواظبت کرد که سرانجام نویسنده شد و نوشتن را آموخت؛ گرچه خطش به همان شیوهای که می‌نویسد زیباست اما از نظر املا و انشاء خलाهاى دارد که در معائب کارش حساب نمی‌شود. بنا به گفته خودش:

بیت خود را گرچه کج کج می‌نویسد عشق‌ری
غور اگر باشد غزل‌هایش سراپا شاولیست

و جای دیگر طبع خداداد را سازنده اشعار نغز خود می‌خواند:

عشق‌ری از روی علم و فن نمی‌سازد غزل
به این قدر مضمون نو طبع خداداد آورد

و باز در همین معنی مضمون ذیل:

يك قلم قدرت من نیست باین طرز سخن
مگر از غیب بگوش دلم الهام بود

زمانی را که عشق‌ری برای آموختن، خط، نوشتن و خواندن دواوین شعرا صرف کرده اندک نیست زیرا این تلاش مصرانه مدت پنج سال حیات او یعنی از سنه ۱۲۹۰ ه.ش تا ۱۲۹۵ ه.ش را احتوا می‌کند. در زمان متذکره صوفی عشق‌ری ابجدخوان دبستان عشق و شاگرد نوآموز مکتب بود. در خلال این مدت گذشته از آنکه با کاکه‌ها و جوان مردان سروکار داشت و شب‌ها را بروز می‌آورد و در صدد پیدا کردن سوخته جانی بود که بتواند در پرتو مصاحبت او آبی به آتش شعله ور نهاد خود بزند تا اینکه در اثر تلاش زیاد به پیدا کردن هم‌صحبت دلخواه خود موفق گردید. مصداق گفته حضرت مرزا بیدل را بدست داد که:

اگر طالب صادق زنا یافت منا پیدا گردد
این عقده که بسته است و همت بخیال هم وا گردد
اگر آبله بسته است پای طلبت زنهار مخسب
شاید که ازین بیضه برآید پر و بال عنقا گردد

صوفی سوخته جان در دریای عشق برای پیدا کردن گوهر مقصود غوطه‌ها زد به هدف نایل آمد و از آن خرمن آتش اخگری را بدست آورد که آن اخگر درخشان شاعر شوریده حال میر غلام حضرت «شایق جمال» بود.

عشقری با راه یافتن در صحبت شایق جمال دیگر از همه کس رشته ارتباط خود را برید و اندکی بعد ملک‌الشعرای مرحوم مولوی عبدالحق بیتاب شاعر معروف باین حلقه پیوست. این سه هم صحبت و هم راز اساس مؤدت خود را طوری استوار پیریزی کردند که دست تظاول زمان هم شیرازه آنرا مدت‌های مدید متلاشی کرده نتوانست. تا اینکه ورود مرگ، این دژخیم آدم خوار و غارت گر نظام آنرا برهم زد که ما پیرامون این مسأله در فصل دیگر سخن خواهیم گفت:

عشقری بعمر بیست و دو سالگی یعنی در سال ۱۲۹۰ هـ.ش نخستین شعر خود را به تخلص «عشقری» تقدیم حلقه‌های ادبی زمان خود کرد. این شعر آنقدر سلیس و روان و جزیل بود که در اندک مدت شهرت زیادی برای گوینده کسب نمود و همه عناصری که حداقل آشنای به شعر یا موسیقی داشتند به عشقری معرفت حاصل کردند و در صدد آن شدند که باو دیدار کنند. و شاعر دوست داشتنی خود را از نزدیک ملاقات نموده و ژرفای اندیشه او را بیشتر کاوش نمایند. از همان تاریخ تا امروز عشقری مورد علاقه جوانان داغ دیده و درد رسیده سرزمین ماست که بدون وقفه در مدت هفتاد سال ادامه پیدا کرده است. نحوه نگارش عشقری در فرهنگ‌های دست داشته ما به الف است که معنی اسپ را می‌دهد. اما

عشقری همیشه در اشعار خود آنرا به عین (ع) می نویسد. ولی جان مطلب درین جاست که طرز نگارش او ناشی از ناآگاهی اش به ترکیب کلمه نیست بلکه او می خواهد عشق همان طور که از لحاظ کیفیت در سرتاسر وجودش ساری شده است از نظر کمیت که همانا، کلمه عشق است، در ترکیب تخلصش دخالت داشته باشد. لذا با آوردن حرف عین در آغاز متیقن است که هرسو حرف عشق را تصاحب کرده است. بدین منظور با پذیرفتن این خبط ادبی خودرا تسکین داده است. گرچه در اثر ماجرای که ذیلاً نقل می شود نسبت وجود عین در آغاز کلمه عشقری فشارهای از طرف ادب شناسان بر عشقری وارد شد لیکن درین مورد اعتنای نکرده و به نظر خورده گیر نقادان ارجی نگذاشت و عقیده خودرا یک نواخت حفظ نمود.

در سال ۱۳۱۰ ه.ش که اساس انجمن ادبی کابل گذاشته شد و کارهای آن انجمن با انتشار سالنامه و مجله کابل آغاز گردید. عضویت انجمن را عناصر سرشناس و ادیبان معروف و شعرای مشهور این سرزمین دارا بودند. ایشان خواستند که شعری را از صوفی عشقری به چاپ بسپارند لذا کلمه عشقری را که چه معنای دارد در فرهنگها جستجو کردند به ترکیب عین آنرا نیافتند مجبور شدند که قضیه را به صوفی بنویسند، مزبور مسأله را توأم با عقیده خود به آن انجمن اطلاع داد و باقناع ایشان پرداخت.

همچنین در مجله الفلاح سال ۱۳۱۴ ه.ش این ماجرا دوباره رونما گردید که باز هم با مراجعه به خود شاعر موضوع حل شد. از آنروز تا حال صوفی عشقری در اشعار خود عین را بجای الف انتخاب کرده است و ما نیز درین اثر تخلصش را به همان ضبط خودش درج نمودیم با آنکه ضبط درست آن «اشقری» یعنی به الف است.

فصل چهارم

تحلیلی از اوضاع زمان عشق‌ری و برداشت شاعر از آن

بالزك (۱۸۵۰-۱۷۹۹م) رمان نویس بلندآوازه فرانسه عقیده دارد که: «آدمی محصول اجتماع و محیط طبیعی خویش است.» هرگاه این طرح عالمانه را ملاک شناخت ارزش‌های انسانی قرار دهیم این نتیجه بدست می‌آید که بدون تحلیل اوضاع اجتماعی یک شاعر، نحوه اندیشه او را بصورت اساسی و درست درک کرده نمی‌توانیم. زیرا یک شاعر در اصل مسؤل تجارب و اندوخته‌های اجتماعی خویش است او باید در شبانه‌ترین اعصار تاریخ، اوضاع زمان خود را داهیان و نقادانه ارزیابی کند و برای رفع مسؤلیت تاریخی خود با دقت شاعرانه در شناخت پدیده‌های مورد نیاز تلاش نماید و در زمینه‌های مختلف آگاهی گسترده‌ای را در اختیار خوانندگان قرار دهد. روی این ملحوظ ماهیت یک شاعر بیشتر از همه از برداشت اجتماعی او مایه می‌گیرد. بنابراین شناخت فرآورده‌های ادبی یک سخنور بدون تحلیل اوضاع زمان او ممکن نیست و اگر هم امکان پیدا کند باز هم خام و ناکافی خواهد بود.

انسان از موقف اجتماعی خود متأثر است و در هر مقامی که قرار داشته باشد خودآگاه یا ناخودآگاه تراوشات اندیشه او نتایج آنرا در آینه محیط انعکاس می‌دهد. همه اندیشمندان جهان بالاخص اساتید و تلامیذ* مکتب عرفانی ما در آثار گرانقدر خود اوضاع زمان را تبیین هنرمندانه کرده اند که این سنت تا امروز هم به پای خود استوار است در حالی که می‌توان آنرا ناشی از فطرت انسان دانست. اگر در بدوی‌ترین قبیله که تا هنوز از حالت ابتدایی پا بیرون نگذاشته به وجود مسأله متذکره را بررسی نماییم بدون

* [جمع تلمیذ. به معنی شاگرد و محصل]

تردید باین عقیده باور خواهیم کرد که تاثیر انسان بر محیط طبیعی و از محیط طبیعی بر انسان مستقیماً با هم متناسب اند، یعنی اگر تلاش انسان نمی‌بود و اگر انسان در جاده تمدن گام نمی‌برداشت بدون شك جامعه مرجع نیازمندی‌ها نمی‌شد. پس به همان پیمان‌های که ما محصول جامعه هستیم جامعه نیز محصول ماست. و یکی در سرنوشت دیگر نقش تعیین کننده و درخور اهمیت را داریم.

روی این منظور شناختن يك فرد هر قدر که موثر هم باشد بدون تحلیل شرایط اجتماعی ممکن نیست. بگفته (براهنی) «انسان هرچه آموخته و کشف کرده و بکار بسته از برکت تجربه کرده است. حتی خود فرم نیز چیزی تجربی است محتوی که جای خود دارد.» (طلادر مس)

با درنظر گرفتن تجارب انباشته شده در ذهن تراوشگر او بدون تردید بایست محیط طبیعی شاعر را در تبیین هنری اش بلافصل دانست و باین حقیقت اذعان کرد که: «جهان بینی یک شاعر در رابطه‌ء او با محیط زندگی اش، محیطی که باید برای او قابل لمس و حسی و عاطفی و فکری شده باشد، قابل توجه است.» (طلا در مس) لذا کاوش در عمق يك اندیشه مورد مطالعه، ارزیابی شرایط اجتماعی او را ایجاب می‌کند و برداشتی که يك سخنور از محیط طبیعی خود می‌داشته باشد از لابلای کلامش انعکاس می‌نماید. و یا بعبارۀ دیگر کلام و شیوه سخن او مبین اوضاع اجتماعی اش می‌باشد. که این خصیصه در سرتاسر اشعار صوفی عشق‌ری به وضاحت ملاحظه می‌شود.

درین شکی نیست که صوفی از لحاظ شاعر بودن یکه‌تاز میدان خود نیست، بلکه زمان او مهد پرورش يك تعداد سخنوران دیگر هم هست که گاه ناگاه در محیط طبیعی خویش خود را به نحوی از انحا معرفی کرده اند، اما نحوه بیان و سیاق تحلیل بعضی از آن‌ها تبیین شاعرانه و هنرمندانه از چهار

رسالتی که مسؤولیت شاعران را بقول (براهنی) از نسلی به نسل دیگر حمل می‌کند نمی‌باشد. این چهار رسالت که عبارتند از: «رسالت تاریخی و زمانی، رسالت جغرافیایی و مکانی، رسالت اندیشه اجتماعی و رسالت ادبی در برابر تاریخ ادبیات جهانی و قومی» که این جلوه‌ها در کلام يك عده از گویندگان زمان عشق‌ری که سخن‌شان بمتابۀ معرفتی از اندیشه‌شان می‌باشد انعکاس نمی‌کند. برخی ازین شعرا که سنگ نور پردازی را به سینه زده و به سنت شکنی در فرم شعر سرزمین ما می‌بالند، روحیه ابتکاری‌شان نهایت ناچیز است و احیاناً اگر بدون درنظر گرفتن مکتب‌های ادبی بخواهند در يك مثنوی ابتکاری گام بردارند، بی‌تردید نسبت بین فرم و محتوای کلام خود را طوری برهم می‌زنند که نمی‌توان آنرا شعر نامید.

نمونه‌های این قبیل اشعار بی‌شیرازه و درهم ریخته همه روزه از آیینۀ مطبوعات ما بازتاب می‌کنند. سخنورانی که مغز و اندیشه‌شان تراوشگر چنین اشعار نازل و بی‌پایه است ناخودآگاه به این نوع ابداعات مباهات می‌نمایند بی‌خبر از آنکه سخنان‌شان يك قلم فاقد رسالت‌های چارگانه تذکار یافته است. زیرا شعر ایشان نه نیروی جذب دارد و نه هم توانایی بیدار کردن احساسات واقعی و صادقانه مردم را و این نقص از آنجا ناشی می‌شود که پرتوی از احساسات نوع خواهی و فرهنگ پروری به درون سخنورانی در سطح مزبور نتابیده است. ایشان نه فروتن اند و نه ژرف اندیش، از آنروست که کلام‌شان نه از پهنا و نه از ژرفا توسعه یافته است.

برخی از این شاعران که روحیه ابتکاری ندارند اما دوست دارند که شاعر معرفی شوند بی‌خبر از آنکه نحوه بیان‌شان ممثل روشن و ملاک شناخت عمق اندیشه و مثنوی هنری‌شان می‌باشد. تا آنجا که از فحوای اشعار ایشان استنباط می‌شود باین حقیقت منتج می‌گردد که عده ازین سخنوران پرادعا همانطوری که عشق را به عاریت گرفته و بصورت تقلیدی و جعلی در

اشعار خود راه داده اند، هدفی برای مثنوی ادبی و هنری خود هم ندارند. بنابراین مشکل است که ایشان را در جمله پیام آوران راستین عصر عشق‌سوری قلمداد کرد. زیرا شعر ایشان نه بخودشناسی انسان کمک می‌کند و ایمان را در او تقویت می‌نماید و نه میل به حقیقت و مبارزه با پستی‌ها را در وجود مردم توسعه می‌دهد و نه در روح آنها عفت، غرور و شهامت را بیدار می‌سازد و نه هم از جوادی و جوان مردی و ایثار و از خودگذری نسل‌های اصیل تاریخی بزعامت رادمردان بزرگی که روی یک هدف خاص الهام‌گیری از روند فرهنگی در راه وطن و هم‌نوعان خود گام‌های پیروزمندانه‌ای بجلو برداشتند، ذکری به میان می‌آورد. شعر علاوه بر آنکه موقعیت ادبی‌گوینده خود را تثبیت می‌کند، مبین شخصیت اجتماعی و ارزش‌های اخلاقی او نیز می‌باشد. روی این اصل در روند تکامل تاریخی، کسانی در ذروه‌علیای احترام و ارجمندی قرار گرفته‌اند که نفی خود را در اثبات دیگران جستجو کرده‌اند و یا مطابق برنامه مکتب انسانی جوانمردان خراسان «همگان را دوست بدار چون بدیگران نیکی کنی خود را از یاد بر»، شالوده حیات هنری و ادبی خویش را ریخته‌اند و این پیام جوانمردی را در حیات اجتماعی خویش بر هر پیامی رجحان داده‌اند. از آنرو شعرشان مظهر روشنی از انسان دوستی و نوع‌پروری بوده و مبین شخصیت بلند و علو مقامشان در جامعه می‌باشد. این چهره‌ها نه تملق را دوست دارند و نه پیرامون آستان بوسی می‌گردند، نه استغنا را از دست می‌دهند و نه دست نیاز بدامن متنفذین احجاف‌گر می‌پیچند. شعرشان از هر قید و بست آزاد بوده و بمثابه زبان‌گویای مردم درد دیده جلوه‌گر شده است.

ما گفتیم که شعر از تجارب انباشته شده حیات اجتماعی مایه می‌گیرد اما این تجارب چه نتیجه‌ای را به بار می‌آورد. کسانی که با دید سالم و درک رسالت تاریخی برداشت مثبت از اوضاع اجتماعی خود داشته و در پرتو قریحه و استعداد ادبی قادر به تبیین آن مفاهیم در اشعار خود هستند،

مسلماً موقف يك شاعر و سخنور فراموش نشدنی را در جامعه احراز کرده و آثار زوال ناپذیر ایشان بمثابة طلّیعه امیدوار کننده و داعیه نوید دهنده تبارز می‌کند. شعر این چنین گوینده‌گان در اعماق قلوب نفوذ می‌نماید و در ژرفای اندیشه‌ها راه می‌یابد و جهان‌بینی‌ها را عیار می‌سازد و اغلب بدان سمتی که همه چیز ابدی است مردم را سوق می‌دهد و مردم را به رسالت شان در برابر زندگی آگه می‌سازد و همین شاعران مریبان روح زمان خود اند، ایشان در راه تقویه روح تلاش می‌کنند و می‌خواهند روح جامعه خود را بسوی کمال رهنمون گردند. این است شعری که هرگز دست فراموشی به آن ن می‌رسد و به قول سخنور خراسان، از باد و باران و تپاول روزگار گزندی نمی‌بیند. زیرا چنین اشعار از زندگی الهام گرفته اند و برای عناصر زنده و بیدار اجتماعی پیاپی پرحرارت و انگیزنده و سوزنده تلقی می‌شوند، بنابراین در رفع نیازمندی‌های ادبی جامعه نقشی قاطع و تعیین کننده را دارا می‌باشند. و هر کلامی که این ماهیت را نداشته باشد شعر گفته نمی‌شود. زیرا شعر در طی قرون و اعصار از زمان ویدا تا امروز پیام نافذ و جهنده برای انسان بوده است. و يك شاعر آگاه ناگزیر از نبود چنین محتوای برای شعر خود است و او باید بداند که با نیروی ابداع کننده خود، راه را برای پذیرش جامعه هموار سازد و رسالت خویش را در برابر مردم ایفا نماید.

روی این اصل آنچه را که بزندگی مردم پیوند بلافصل نداشته و بر سایر پدیده‌های ادبی رجحانش روشن نشده باشد تاریخ از حراست آن در اوراق خود عاجز می‌ماند. لذا اگر شاعران دلچسپی به ابدیت کلام خود دارند و ضمناً آرزومند اند که نام شان بحیث يك شاعر فحل و روشن بین در روند تاریخ مخلد گردد، باید محصول اندیشه شان بر وفق زندگی جامعه و مفهوم واقعی حیات پیریزی گردیده و افق روشنی را جهت نیل به هدف غایی بروی مردم بکشانند. اما متأسفانه که عده‌ای از شعرای ما بجای آنکه پیام آور راستین عصر خود باشند تلاش شان همیشه بر این نکته مبدول

گردیده که بتوانند خود را مقلد چیره دست سبک هندی و یا پیروی توانای شیوه خراسانی معرفی نمایند در حالی که هر دو شیوه از سنت‌های ادبی محدود شده زمان ما اند. زیرا جامعه به شعری نیاز دارد که بیانگر خلاهای زندگی و محرك واقعی اجتماع بسوی هدف باشد. باین معنی که شعر از دیدگاه عصر ما از نظر معنا ارزیابی می‌شود نه از روی قالب و امروز سخن بر موازین غیر از زمان گذشته استوار است. عناصر آگاه زمان ما در حلقه‌های ادبی به شعری ارج می‌گذارند که نیاز زمان از خلال آن بازتاب کند یعنی شاعر بایست مداح فطرت باشد نه پیروی ظهیر و انوری. بنابراین باید شاعر توقع صله از مردم خود داشته باشد نه از خرکان (بقول ناصر خسرو) لذا باید شعر مبین واقعیت‌های شرایط و اوضاع اجتماعی باشد تا نتیجه‌گیری و برداشت‌گوینده را در پرتو آید آله گسترده انسانی روشنتر بازگو کرده بتواند. و شعر صوفی عشق‌ری همین ماهیت را داراست زیرا از يك طرف موقف عالی‌گوینده خود را در مدت هشتاد و پنج سال تبیین می‌نماید و از جانب دیگر پیام روشن و راستین از شرایط و اوضاع زمان شاعر در مدت متذکره است. و همین دراکتی و آگاهی روشن بینانه و واقعیت‌نگرانه اوست که هر ادب شناس واقع بین از رجحان دادن موقف ادبی و عرفانی او نسبت به شاعران عصرش ناگزیر می‌باشد زیرا برداشت عارفانه و شاعرانه صوفی عشق‌ری از شرایط زمانش این موهبت بزرگ و مقام شامخ را نسبت به هر سخنور دیگر به او ارزانی داشته است، سخن صوفی عشق‌ری تنها مظهر شخصیت او نیست بلکه شاهد راستین از چگونگی عصر و زمان او نیز می‌باشد، عصری که بستر زایش و گهواره پرورش اندیشه این گوینده روشن بین و بلند نظر است. سخنور ما در خلال اشعار خود ماهیت زمانی را بازگو می‌کند که در شرایط آن همه فراورده‌های هنری و ادبی خویش را پیریزی کرده است. سخن او طنین نیرومند اما طنز آمیز است که در شناخت شرایط اجتماعی شاعر عناصر آگاه و کاوش گر را به ژرف‌نگری بیشتر

وامی دارد از آنرو ملاکی بهتر برای شناخت ارزش‌های زمان شاعر از سخن او نمی‌توان سراغ کرد.

چون وسعت اندیشه شاعر در برداشت آگاهانه زمان او نهایت زیاد است بدین لحاظ بررسی و تحلیل آن وقت زیاد را توأم با پشت کار و حوصله فراخ ایجاب می‌کند. از آنجائی که صوفی عشق‌ری به معنای واقعی این کلمه شاعر است لذا منبع الهام شعری او نیز مردم او می‌باشد، او از مردم آموخته است و ضمناً آموزش خود را در اشعار آبدار خویش به کمک قریحه بیدار و اسلوب ستوده انعکاس داده است. زیرا او نه لفاظ است و نه هم مقلد، بلکه مضامین بکر را در قالب‌های زیبا طوری ریخته است که استادی و چیره دستی اش را به همگان ثابت می‌سازد. بنابراین سخت دشوار خواهد بود که ما بتوانیم کلیه پهلوه‌های اشعار اجتماعی او را که مبین شرایط و اوضاع زمانش است کاوش نمائیم.

فصل پنجم

سیر و سفر عشق‌ری و حرفه‌های او

گفت معشوقی بعاشق کی فتی
تو بغربت دیده‌ی بس شهرها
بس کدامین شهر از آنها خوشترست
گفت آن شهری که در وی دلبرست

این گفته عارف علوی مقام بلخ مصداق روشنی است از حال صوفی عشق‌ری شاعر بلند پایه زمان ما. او پیش از آنکه در دام عشق گرفتار آید، طوری که قبلاً هم تذکر دادیم سفری به مزارشریف همراهی مامای خود در سن پانزده سالگی کرد. (همین سفر بنا باخلاص و اعتقادی که به قربت روضه سخی شاه مردان دارد تا امروز بدون وقفه همه ساله در آغاز بهار دنبال گردیده و صوفی با وجود ضعف جسمی‌ای که از ناحیه کبر سن دامنگیرش است، این شیوه را ترك نکرده است. اما سفر مذکور از لحاظ کیفیت برای شاعر ما خاطره انگیز نبود. بدین ملحوظ که باسوز و گداز عاشقانه و در عین حال شاعرانه ارتباطی نداشت لذا تا تیرش در روحیه وی ناچیز و قابل انصراف می‌باشد.

چنانکه در فصل گذشته گفته شد، عشق‌ری در بیست و دو سالگی به گفتن شعر دست یازید، طبع خود را فعالانه بکار انداخت و این تذکر به آن مفهوم است که وی آنگاه که عزم مسافرت را به ممالک دیگر و آگاهی از کلتور و ثقافت سرزمین مورد نظر خود کرد، شاعر شناخته شده و فحل بود. ولی سفر صوفی عشق‌ری به معیت مامایش غلام قادر خان، کاکایش گل‌علی خان به بخارا صورت گرفت نقش این سفر در سرنوشت شاعر موصوف قابل توجه است.

شاعر ما هنگامی که در بیست و پنجمین پله زندگی پا گذاشت، با کاروان مسافرو (وصف آنرا در فصل اول این زندگی‌نامه یادآور شدیم) کابل را در سال ۱۲۹۶ ه.ش به قصد مزارشریف ترك گفت. در مزارشریف مدت اندکی

اقامت کردند. سپس در همان سال رهسپار بخارا گردیدند و با گذشتن از دشت گوریمار، وارد پتکی سر که مقابل ترمذ واقع بود، شدند. وجهه تسمیه گوریمار را بارتولد مینی بر افسانه‌ای که در بین مردم رائج بود موصوف در (تذکره جغرافیای تاریخی، ص ۶۷) می‌نگارد که به اساس این افسانه حضرت علی خلیفه چهارم اسلام در همین دشت با مار جنگیده است. جغرافیه نویسان و مستشرقان از محلی بنام پتکی سر ذکری ندارند و تنها بفاصله دو مرحله از جای موسوم به سیاه هجرد (سیاه گرد) که امروز نیز معروف است ذکر کرده اند « جغرافیای تاریخی خلافت شرقی ص ۴۶۰ »

وسيله عبور جيحون از پتکی سر به ترمذ بنا بگفته‌ی صوفی عشق‌ری کیمه بود. کیمه در شکل خود مثل کشتی است اما بوسیله يك ريسمانی که در دو طرف دریا به پایه‌های استوار و متین محکم گردیده است به يك خط مستقیم از یک کنار به کنار دیگر عبور می‌کند. کیمه‌ای که وسیله گذشتن مسافری و کاروان‌ها از پتکی سر به ترمذ بود نظر باظهار شاعر ما دارای خانه‌های متعدد برای انسان‌ها، حیوانات و بار و بنیه و اموال تجارتی بود که در بدل کرایه همه را بوسیله همان خانه‌ها عبور می‌داد. عشق‌ری و همراهانش از بلخ تا بخارا را مدت بیست روز طی کردند که البته شامل منازل و تفرج‌های سفر هم بود.

صوفی عشق‌ری شهر بخارا را ستودنی و زیبا یافت، مردم آن به عقیده شاعر ما خوش مشرب و با فضیلت و علم دوست بودند، گذشته از آن‌ها به علم و ادب اظهار علاقه دلچسپی می‌کردند. بقول صوفی عشق‌ری بعد از هر نماز صبح تا برآمدن آفتاب در مدارس بخارا حلقه‌های تشکیل شده و در آنها به ذوق و علاقه زایدالوصفی مثنوی و دیوان حضرت بیدل خوانده می‌شد و مثنوی خواندن را کسی مستحق بود که در کلیه علوم متداوله زمان خود تردستی کاملی می‌داشت. کسی که از فراگرفتن علوم فارغ نشده بود بخواندن مثنوی در محضر علمای آن حلقه جسارت کرده نمی‌توانست. همچنان بود موقف دیوان مرزا عبدالقادر بیدل.

باین مطلب ایقان داریم که خواندن مثنوی و دیوان بیدل در بدخشان و

پنجشیر ناشی از استعمال مکرر این دو اثر بزرگ عرفانی در بخارا است و اهالی بخارا در خواندن هر دو کتاب مزبور ممارست بیشتری داشتند و تا حال در پنجشیر بازار خواندن مثنوی خیلی گرم و علاقمندان آن نهایت زیاد است خصوصاً در محافل سوگواری از طرف شب همیشه به شیوه مطروحه بی محلی خوانده می‌شود.

صوفی عشق‌ری بنا به دردی که از ناحیه عشق در نهادش رسوب کرده بود. هیچ‌گاه قرار و آرامی نداشت. فقط تسکین نسبی درد خود را در شامل شدن حلقه‌های مثنوی و بیدل خوانان مدارس بخارا می‌دید. هر صبح و شام پا در آن حلقه‌ها می‌گذاشت و با ولع تمامتر به نکات سوزنده هر در اثر بزرگ عرفانی گوش می‌داد و از شنیدن آن‌ها لذت می‌برد. موصوف که تاحین سفر بخارا کلیات حضرت بیدل را ندیده بود، ذوق وافری به داشتن آن پیدا کرد و در صدد شد که یک مجلد به هر قیمتی که باشد برای خود دست و پا کند و بالاخره در بازار کتابفروشی یک جلد کلیات بیدل را پیدا کرده به مبلغ شصت روپیه بخارایی خرید. دستیاب کردن کلیات مزبور شاعر المناک را آنقدر مشغول ساخت که دیگر سیر و گشت بازار را فراموش کرده و حتی از حلقه‌های متذکره هم پا بیرون کشید، و روزها در آوان چاشت که مدارس را از طلبه خالی می‌یافت با کلیات بیدل داخل مدرسه شده در یک رواق قرار گرفته سرگرم خواندن آن کتاب می‌شد. روزی شاعر بیدل خوان ما در کلیات دست داشته خود می‌خواست شعر را پیدا کند یک بار متوجه شد که در داخل کتابش تسلسل صفحات برهم خورده است او از مشاهده این خلا باین گمان که کتابش ناقص است بسیار متأثر شد. در همین وقت طلبه از بخارا در شانه چپ او بدون اطلاع شاعر ایستاده تأثر مزبور را مشاهده می‌کرد. حیثی که درک کرد که پریشانی دامنگیر خواننده شده است ناگهان در موضوع دخالت کرده به صوفی عشق‌ری گفت «شما متأثر نشوید کتاب شما در اوراق نقصی ندارد فقط شماره صفحه بنا باشتباه چاپ غلط شده است. برای صحت این گفته رکابه‌های اخیر هر صفحه را نگاه کنید قضیه برای تان روشن می‌شود» صوفی عشق‌ری مطابق هدایت مذکور رکابه‌ها را مراقبت بعد از علم آوری به عدم نقصه کتاب تأثرش رفع گردید. این پیش

آمد مبین کثرت استعمال کلیات بیدل در بخارا می‌باشد.

صوفی عشق‌ری به معیت همراهان خویش پس از سپری کردن پنج ماه در بخارا دوباره جانب مزارشریف حرکت کرد. اما راه عزیمت شان راه صحرا بود که نسبت به راه کاروان رو معروفی که قبلاً رفته بودند کوتاه و دوازده روز را احتوا می‌کرد. ارزشمندترین راه آورد عشق‌ری درین سفر همان کلیات بیدل بود. او روزها در سرای شرف‌بائی که مرکز فعالیت‌های تجارتنی شان بود، حین تنهائی بخواندن کلیات مزبور اشتغال می‌ورزید و دیگر به هیچ کاری مبادرت نمی‌کرد.

چند روز بعد از سکونت در مزار شرف یک روز سخت غرق اندیشه موج و طوفانی حضرت بیدل بود که ناگهان مامایش که شخص عارف مشرب باذوق و دردی بود وارد اتاق شد، و همشیره زاده خود را گرم مطالعه یافت و کتاب بزرگی را، که تا آنروز از خریدن و آوردن آن اطلاعی نداشت، مشاهده کرد لیکن صوفی عشق‌ری آنگاه که مامای خود را دید بلاوقفه کتاب را پیچانده بر طاق گذاشت. مامایش با دیدن کتاب مزبور اظهار تعجب نموده گفت: «غلام‌نبی جان این کتاب به این بزرگی چیست؟» صوفی در پاسخ گفت: «کلیات حضرت بیدل است» مامای موصوف از شنیدن نام بیدل تکان خورده فرمود که «این کتاب تراوش اندیشه عارف گرانقدری است، و از لحاظ محتوی باندازه وسیع و گسترده است که انتهای ها در آن ابتدائی اند. خیر بهر صورت از فیوضات این مردان همه کس را نصیبه ای است. خوب، حالا کتاب خود را بگیر و یک شعر آن را بخوان تا من هم بشنوم، لیکن متوجه باشی که در صورت کشودن کتاب چشمت به هر سطری که می‌رسد از همان جا بدون کاوش کردن بخواندن شروع نمائی زیرا پالیدن و ورق زدن در آثار این مردان بزرگ گناهی است نابخشودنی و باید بدان که هر کلمه و بیت ایشان ارزشمند و بزرگ است و بر جهان رجحان دارد.»

صوفی عشق‌ری بنا بدستور متذکره کلیات را کشود و چون به صفحه نگاه کرد چشمش به این بیت افتاد که:

آرزومند ترا سیر گلستان آفت است
نگهت گل تیغ باشد صاحب ناسور را

و نظر به هدایت قبلی بیت بالا را خواند از شنیدن بیت مذکور چنان گریه‌پی مامایش را فراگرفت که دیگر آن سیل اشک را سد کرده نتوانست. بسیار گریست و بسیار نجوی کرد، در مدتی که مامای صوفی به شدت اشک می‌ریخت صرفی بدون التفات به مامایش کلیات را ورق می‌زد که ناگاه مزبور در خلال گریه گفت «بلی کسی که عاشق خدا باشد دیگر پابند ماسوی نمی‌شود، زیرا درد شیفتگان خدا را گلستان با همه جذابیت و گل با همه تشنگی و گیرائیش مداوا نمی‌کند و از خویشتن بیرون شان نمی‌سازد»

سپس گفت باز بخوان: صوفی عشق‌ری بیت ذیل را خواند:

از هجوم اشک ما بیدل مپرس
یار میاید چراغان کرده ایم

از شنیدن این بیت فغان از نهاد آن مرد درد دیده برآمد و آتش در جان او افتاد و بجای اشک خون گرم و پرحرارتی که بیانگر درد درونی او بود از چشمانش سرآزیر گردید. صوفی عشق‌ری در حالی که مامایش غرق حال خود بود، کلیات را دوباره بر طاق گذاشت و از خواندن دست کشید و مامایش نیز بعد از گریه دیگر اصرار نورزید.

غلام قادر خان مامای صوفی طوری که قبلاً گفتیم متولی شرعی بازماندگان پدرش بود. اما از آن جمله تنها صوفی با او ماند و دیگران همه رفتند و جهان و اهل جهان را وداع کردند. موصوف بعد از سقوط دستگاه تجارت در اثر انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه از مزارشریف بیرون نبرآمد و در همان شهر باقی ماند تا اینکه در سال ۱۳۱۱ ه.ش داعی اجل را لبیک گفته در شهر مزبور مدفون گردید. اما گل علی خان کاکای سخنور ما بعد از برچیده شدن بساط تجارت شان رهنورد هندوستان گردید و در پیشاور مدت‌ها وکیل‌التجار بود لیکن برای نگارنده سرنوشت نهایی او معلوم نیست.

پس از اقامت کوتاهی در مزارشریف شاعر ما دوباره وارد کابل شد. کابل برای

او عزیزترین و خوش‌ترین شهرها بود؛ بقول حضرت مولانای بلخی در هرکجا که محبوب باشد شهر دلخواه و مورد پسند عاشق همان شهر می‌باشد.

بدان ملحوظ مصمم شد که در همین شهر باقی ماند و عطار وار دست از امور کاروبار زندگی کشیده بدنبال عشق خود در طپش و تلاش بود. طوری که خود می‌گوید:

کافر عشق برهمن زاده گردیده ام
از سر زلف بتان سازید زنار
بی‌وقارم پیش چشم از خود و بیگانه کرد
بر زمین زد عاقبت آن شوخ دستار مرا
با چه حسرت دوش می‌گفت این سخن را کاکلی
ای خط مشکین شکستی روز بازار مرا
عمرها بودم اسیر مشکلات زندگی
عشق آسان کرد آخر کار دشوار مرا

شاعر عاشقانه از همه چیز دست کشید و تعلقات مادی را يك قلم پشت پا زده و ندا در داد:

گر بهشتم می‌سزد دیدار جانانم بس است
ور بدوزخ لایقم تکلیف هجرانم بس است
ای فلک بر دوش من دیگر غم دنیا منه
ناز و تمکین و ادای خوبرویانم بس است
عشق‌ری ما را نگردان در بدر بهر خدا
گوشه‌ای، ویرانه و يك نیمه نانم بس است

چون در عرصه عشق جلوتر رفت این ندا را در فضای جهان خود طنین انداز کرد:

زال دنیا را چه خوش گفت عشق‌ری
يك طلاق و دو طلاق و سه طلاق

با این ایده‌آل و این مشرب که واقعاً محصول عشق هر عاشق سوخته جان است بساط طرب را گسترد و با دوستان جانی خود مثل مرحوم غلام

حضرت شایق جمال (متوفی ۲۷ اسد ۱۳۵۳ ه.ش) و مرحوم ملك الشعرا بیتاب در کوچه بارانه خلوت گزین شد و شب‌ها، گذشت از اشعار خود، دواوین شعرا بالاخص کلیات حضرت میرزا عبدالقادر بیدل را می‌خواند و تمام مصارف این محافل عرفانی و شاعرانه را صوفی عشق‌ری تعبیه می‌کرد و کاری هم نداشت اما آنچه از پدر در اختیارش مانده بود از دارایی منقول و غیرمنقول می‌فروخت و صرف بزم عرفانی عزیزان می‌کرد و دوستی این سه تن تا آنجا عمیق و همه جانبه بود که حتی به رموزات درونی هم دیگر آگاهی کامل داشتند طوری که صوفی عشق‌ری خود می‌گوید:

از ایشان پرس اگر خواهی تو معلومات حال من
که کم کم از دل من شایق و بیتاب می‌آید

و جای دیگر بازهم این دوستی را استادانه‌تر چنین بیان کرده است که:

شایق خیرت نیست که مژگان نکویان
مانند سنان از دل بیتاب پریده

و دوستی صوفی عشق‌ری و شایق جمال مدت‌ها بعد از مرگ ملك الشعرا بیتاب هم پایه دار ماند. صوفی در يك مثنوی طولانی ایکه راجع باین دوستی انشاد فرموده است کلیه رموزات مودت جانبین را بیان کرده است که مطلع آن این است:

شایق و عشق‌ری بن عمر بهم یار بدند
یار بودند ولی یار وفادار بدند

حلقه بیدل‌خوانی ایشان بعدها از وجود محمدانور بسمل نیز رونق پذیر گردید، استاد بسمل که خود از فحول شعرا بود در ژرفای اندیشه بیدل کاوش گرانه داخل می‌شد و اسرار درونی اشعار او را استادانه بیرون می‌ریخت. همین چیره دستی او در درك معانی گفتارهای حضرت ابوالمعانی مسرت دوستان را فزونی بخشید و نیاز شانرا بر آورده ساخت و صوفی عشق‌ری ازین محافل عرفانی خیلی مستفیض گردیده علی‌رغم آنکه از نظر اقتصادی

مصارف طاقت فرسای را متوجه موصوف کرده و لطمه‌ای بزرگی بر پیکر دارایی مادی او وارد نمود. اما او با دردهای زندگی می‌سوخت و با روزگار می‌ساخت به تشکیل چنین محافلی همه روزه دلخوش می‌کرد و این مجالس و شب نشینی‌های مداوم چنان بود که حتی، شب‌ها روز می‌شد و ایشان در طلوع آفتاب هم بی‌خبر از همه چیز سرگرم کار خود بودند تا اینکه چای صبح را به عقب دروازه آورده اعضای محفل را متوجه می‌کردند تا ایشان از برآمدن آفتاب آگاه می‌شدند و حتی بعضی اوقات در مدت يك هفته از خانه بیرون نمی‌شدند و تمام حوایج و مااحتیاج شان تهیه شده و فقط می‌خوردند و می‌خواندند و تا آنجا این توأمیت رسیده بود که مطابق میل غذا فرمایش می‌دادند که شب و چاشت و صبح چه نوع غذایی باید تعبیه شود، سرانجام در اثر همین مصارف کلبه بضاعت صوفی عشق‌ری یک قلم در راه عشق از دستش رفت و بکلی بدون اتکای مالی باقی ماند و بقول خودش آنچه داشت همه را در فلاش عشق باخت و در دو اول از دست داد:

دوی اول به نرد عشق بازی
گرو شد خانه‌ی بارانه من
در فلاش عشق بازی دین و دنیا باختم
جزو و تاکل هستیم یک دست در شن بوده است
فرصت رو شستتم از دست غم‌های تو نیست
با وجود آنکه چشمم نهردرسن بوده است
و بنا باین ادعا که کرده بود:

اگر سیم و زر عالم بدست عشق‌ری افتد
شب دعوت به پای آن بت جانانه می‌ریزد
واقعاً آنرا به کرسی نشاند و از قول به فعل آورد و سخن را بجایی رساند که
این ندا را برای تثبیت ادعای خود طنین انداز کرد:
از احوال خراب عشق‌ری دیگر چه می‌پرسی
تجارت پیشه بود اما کنون بیچاره مزدور است

و سرانجام بعد از ایثار در پیش گاه محبوب خویش عرض حال خود را چنین
تقدیم نمود:

چون کهربا شده است ز هجرت عذار ما
یاقوت ریزد از مژه اشکبار ما
جز بار غم ز کشت حیاتم نمی‌دهد
پرسی اگر ز فلسفه روزگار ما
اقدام دستگیری ما می‌کنی چه سود
وقتی که برد باد بگردون غبار ما

و حالات خود را بعد از انحطاط موقف اقتصادی چنین بازگو می‌نماید که:

بای بدم تاجر و سرمایه دار
هوئلی تاله شدم حیف حیف

و پس از آنکه چهار منزل را در شهر کابل و پغمان از دست داد، با فراغت
هرچه مطمئن‌تر گفت:

دیگر مرا بروی جهان سرپناه نیست
آتش فتاده در چبری و تواره* ام

در واقع گام‌های که در راه عشق برداشت هستی خود را دست خوش
نابودی کرد؛ بالاخره باین حقیقت انکارناپذیر تن در داده ملامت کنندگان
را چنین اقناع کرد:

تیشه کوه کن می‌زد، سنگ این سخن می‌گفت
کار عشق دشوار است پشت گپ چه می‌گردی
آهوان صحرائی باعبادش آیند
چشم یار بیمار است، پشت گپ چه می‌گردی

و از اثر مصارف زیاد و گزاف راجع به حال خود فرمود:

* [خانه ای که از نی و علف سازند. چبری]

اعتبار عشق‌ری را بارها سنجیده ام
در قطار شاعران بسیار مسکین بوده است
این شاعر از خودگذر و با اینار سرانجام کارش بجای کشید که به بینوایی
خود اعتراف کرد:

مپرس از سر و برگ من غریب دگر
که بینوایی شام و سحر نوایی من است
به پیری هم ز سر من هوای یار نرفت
خیال قد رسایش کنون عصای من است

صوفی عشق‌ری در نتیجه شب‌نشینی‌های دوستان و تشکیل محافل عرفانی
و بزم‌های عشرت‌افزا و طرب‌زا همان موقفی را پیدا کرد که از زیان خودش
تبیین گردید. چون بیکار و بیچاره شد، لذا دست به باز کردن دکان در چوک
سنگ‌تراشی شوربازار و فراگرفتن نصاب‌فروشی زده امیال خود را چنین
سرزنش کرد:

گفتم که مشق عشق دلا کم کمک نما
به یکباره باختی سروسامان چرا چرا؟

عشق‌ری در سال ۱۳۰۹ ه.ش دکان خود را کشود و به نصاب‌فروشی آغاز
کرد. اما ازین دکان منظور دیگری داشت که همانا نایل شدن به دیدار
دوستش که همه روزه از همین چوک عبور و مرور می‌کرد، بود طوری که
خودش اعتراف می‌نماید:

شده عمری که سودایم به یوسف طلعتی باشد
سریازار اگر دکان نمی‌کردم چه می‌کردم
گداز عشق جانان صیقل آینه ام گردید
برویش خویش را حیران نمی‌کردم چه می‌کردم
اگرچه موتر شوقم سراپا پنچری‌ها داشت
بزور سینه ام چالان نمی‌کردم چه می‌کردم

در حقیقت شاعر ما موثر ذوق خود را که در اثر عوارض وارده زمان از پا درآمده بود بزور سینه چالان کرد و در دکان نشست اما دکان او چه متاعی داشت بجز نصور. دیگر فاقد کلیه اقلام مورد نیاز بازار بود و سود مادی را ازین دکان نصیب نمی‌شد و تا حال هم مفاد مادی آن بکلی ناچیز و غیر قابل ذکر است طوری که می‌گوید:

بیهوده صبح خود را شام عشق‌ری نمائی
خاکی بدامن تو از این دکان نریزد

اما همه روزه درین دکان بی‌متاع، گرانقدرترین متاع‌ها دستیاب می‌گردید که عبارت از یک تعداد شعرا و دانشمندان شهر کابل و سایر ولایات بود که با عشق‌ری معرفتی داشتند و یا می‌خواستند با او معرفتی حاصل کنند. این شیوه تا امروز هم دنبال گردیده و هنوز هم ادامه دارد و ما آروزمند هستیم که دروازه این دکان بروی همه علاقمندان و اخلاص‌مندان و دوست‌داران شعر و ادب گشوده باقی ماند تا باز هم از وفرت دوستان، عشق‌ری این ندا را طنین انداز سازد که:

دکان بی‌متاعم از رفیقان
دکان تا کر عطار واریست

تا کر عطار از هندوهای کابل بود که در بازار مندوی دکان عطاری داشت و مشتری‌های او به قدری زیاد بود که یک نفر برای بدست آوردن شئی مورد نیاز خود باید مدت‌ها انتظار می‌کشید تا به گرفتن آن موفق می‌شد. گیر و دار دکان سخنور مردم دار ما نیز از ورود دوستان مثل همان عطاری تا کر بود.

صوفی عشق‌ری روی مجبوریت‌های که دام‌گیرش شده بود حرفه نصور فروشی را پذیرفت و برای رفع نیازمندی‌های مادی بر آن قناعت کرد. چنانکه می‌فرماید:

از گردش زمانه و ادبار روزگار
سوداگر خریطه بی‌نصور هم شدم

اما بعضی اوقات این نصورافروشی را لطمه‌ای بر پیکر ادب شناسی و شاعری خویش تصور کرده «اقبال» وار می‌گوید:

ادیبم لیک نصور دهن را
ز بی قدری بکابل می‌فروشم

در بسیاری از جوامع مثل جامعه ما قدر از ادبا و سخنوران بلند پایه نشده است چنانکه محمد اقبال لاهوری در پیام مشرق آنگاه که آنرا به اعلی حضرت امان‌الله خان تقدیم می‌نماید از جامعه ناقدشناس هند بریتانیا چنین شکایت می‌نماید که:

از هنر سرمایه دارم کرده اند
در دیار هند خارم کرده اند
لاله و گل از نوایم بی‌نصیب
طایریم در گلستان خود غریب
بسکه گردون سفله و دون پرور است
وای بر مردی که صاحب جوهر است

و شاعری سال‌ها قبل درین مورد گفته بود:

ادیب این دبستانم سر و کارم به طفلان است
بزرگی را چه نقصان گر سخن طفلانه می‌گویم

بزرگی و عظمت چشم‌گیر شاعر از دیدگاه حرفه یا پیشه او در تاریخ فرهنگی و هنری و ادبی یک کشور تعیین نمی‌شود، بلکه سخن ملکوتی او در زمینه شناخت و شهرتش نقش قاطع دارد. که در مورد صوفی عشق‌ری این مسأله روشنتر صدق می‌کند زیرا که سخن سلیم و جزیل و در عین حال مردمی و شسته و ته دار او مقام ادبی اش را از کنار تغاره نصورافروشی عروج داد و از شاعران پرادعای زمانش آنقدر بالا برد تا در ذروه علیای افتخار و بالندگی قرار گرفت و بمثابه ستاره تابناکی در آسمان ادب معاصر کشورش تبارز کرد.

صوفی عشق‌ری در حالات بسط حال و صفای روح و وسعت ذوق به بی‌متاعی‌های دکان خود مباحثات می‌کند و می‌گوید:

بر سر بازار هستی سیر عبرت می‌کنم
بی‌متاعی‌ها جلوس رنگ دکانم بس است

و در بعض اوقات که حالت قبض او را دست می‌دهد. طوری که این حالت بر همه عرفا در مکتب عرفان طاری شده است، دکان را اسباب انزجار دانسته می‌فرماید:

این دکان بی‌متاع آخر سرت را می‌خورد
عشق‌ری برخیز و بردار این کمایی خوب نیست

صوفی عشق‌ری نصواری‌فروشی را در خلال گیرودار رفیقان و هموار بودن دست‌رخوان مدت بیست و شش سال یعنی تا سال ۱۳۳۵ ادامه داد و در همین مدت سفرهای هم در ولایات کشور و هندوستان کرد که بعداً پیرامون مسافرت‌هایش سخن خواهم گفت ولی در مدت مسافرت‌های طولانی همچنان دکانش باز بود تا اینکه خودش می‌آمد.

اما روح مطلب درین جاست که دکان صوفی عشق‌ری از بدو گشوده شدن تا امروز از بی‌متاعی ارتباط به هیچ صنفی در رسته بازار بر وفق مقررات ناحیه پیدا کرده نتوانست. زیرا تصنیف و مربوط شدن به یک وکیل صنفی ایجاب داشتن متاع را می‌کرد که دکان عشق‌ری فاقد آن بود و خود شاعر هم به نداشتن صنف دکانش در شگفت شده می‌فرماید:

شد عمرها که دکان دارم و نمی‌دانم
که در قطار چه صنفم جواز من چند است

اما متأسفانه که در همین مدت مدید مدیریت ناحیه شهر کهنه همیشه مزاحمت بزرگی را برای عشق‌ری نسبت گرفتن جواز، که همه ساله از طرف بلدیة برای دکانداران و اهل حرفه در بدل یک مقدار پول داده می‌شود، ایجاد می‌کند و ازین ناحیه او را همیشه تأکید می‌نماید که برای تعیین صنف

دکان و گرفتن جواز و تجدید قرار داد باید به ناحیه آمده مکلفیت خود را بجا بنماید. اما شاعر که در دکان خود متاعی که ایجاب گرفتن جواز و تعیین صنف را بنماید نمی‌بیند در جواب میگوید:

جوازنامه دکان پُر شنیدم لیک
ندیده ایم جواز دکان خالی را

آنگاه برای تنبه بیشتر ناحیه این بیت طنز آمیز را اظهار می‌دارد:

عشقری صابون مشك و روغن كاكل فروش
دور كن بهر خدا این دبله‌ئی نصورا را

و آنگاه که از بی متاعی‌ها و اصرار لجاج آمیز پولیس ناحیه به ستوه می‌آید به گفتن این بیت مترنم می‌شود:

اجناس دیگری اگرت نیست عشقری
خاشاك و خاك بر دهن این دکان بریز

دکان بی‌متاع عشقری در مدت مدید همیشه محل ماجراهای عشقی و ادبی و مرکز گردآمدن شعرا و سخنوران کابل بود و حتی بعضی اوقات از دحام واردین بجای می‌رسید که راهی برای خریداران نصورا هم پیدا نمی‌شد. زیرا همه کسانی که به شنیدن شعر علاقه داشتند و هم عناصری که جدیداً شعری گفته بودند می‌خواستند که آنرا به نظر شاعری برسانند و یا شاعرانی که شعر نوی انشاد کرده با يك ولع آرزوی خواندن آنرا در نزد دوستان و ذوق مندان ادب شناسی داشتند که در دکان صوفی عشقری گرد می‌آمدند و شاعر مردم دار ما با همگان دوستانه و شریفانه و مطابق میل هر کس پیش آمد می‌کرد. اما این از دحام در برخی موارد چنان زحمت دهنده بود که شاعر از انعکاس دادن آن حالت در شعر خود ناگزیر می‌شود:

سر این دکان بی‌متاع نیم هیچ لحظه‌ای بی‌بلا
مثال نوبت آسیا چو یکی رود دگری رسد

شهرت شاعری عشق‌ری علاوه بر مطبوعات و موسیقی رایج سرزمین ما از همین دکانی که اوصاف آن جسته جسته از لابلای اشعارش بازتاب می‌کند در سرتاسر کشور نسبت به هر سخنور دیگر گسترش می‌یابد.

موصوف از سال ۱۳۳۵ ه.ش از نصورفروشی دست‌کشیده صحافی را پیشه خود می‌سازد، وی با وجود نداشتن وسایل کافی صحافی استادانه و بدون نقص و عیب کتاب‌ها را شیرازه‌بندی و وقایه می‌کرد. کارش مضبوط و مقبول بود از آنرو علاقمندان از گوشه و کنار کشور می‌کوشیدند که کتاب‌های خویش را به عشق‌ری برسانند و در نزد وی صحافی نمایند. علتی که این همه علاقمندان را جلب کرده بود؛ انصاف و عدالت شاعر بود وی مزد يك وقایه را پنجاه فیصد نسبت به سایر صحافان بازار کم می‌گرفت، در حالی که کیفیت کارش پنجاه در صد نظر به کار ایشان مقبول و محکم بود، و تلاش می‌کرد که کارش بازاری و سرسری و عوام‌فریبانه نباشد.

نگارنده این سطور در سال ۱۳۵۰ ه.ش که افتخار شاگردی پوهنتون کابل را دارم ده جلد کتاب را برای صوفی عشق‌ری جهت وقایه کردن آوردم موصوف بعد از چهار روز کتاب‌هایم را به شیوه‌های که داشت وقایه کرد و من که اندکی به کار صحافان دیگر بازار بلدیت دارم از نداشتن پول کافی به تشویش بادم و تنها پنجاه افغانی در اختیارم بود که اگر کلیه آنرا مصرف می‌کردم برای يك ماه دیگر به افلاس دست و گریبان می‌شدم. لذا ترسیده رفتم و در حالی که عرق خجالت سراپایم را تر کرده بود کتاب‌ها را از نزد مزبور گرفته پنجاه افغانی را بایشان دادم لیکن این اندیشه را کرده بادم که اگر بیشتر تقاضا کرد پنج جلد کتاب را در نزد شان گرو می‌گذارم و باز زمانی که پولدار شدم کتاب‌های خود را بدست می‌آورم. اما خلاف توقع، صوفی بامروت و انصاف مبلغ بیست افغانی را به من رد کرد و بعد از لحظه‌ای مکس پنج افغانی دیگر هم من داد و گفت همین قدر پول در بدل کار کتاب‌های شما برای من کافیست و من که این گذشت و انصاف نزدم بکی سابقه نداشت در دریایی از حیرت فرو رفتم و از بزرگ منشی و مردم‌داری که توام با مروت و انصاف در فطرت و نهاد وی رسوب کرده بود یقین

کردم و دانستم که این مرد نه از آن کسان نیست که تا حال تصورش را داشتم.

شاعر ما تا سال ۱۳۵۲ ه.ش به حرفه صحافی ادامه داد اما نسبت ضعف جسمی و رعشه زیادی که در دست‌هایش پدیدار گردید ازین حرفه دست کشید. عشق‌ری در مدت چهل و هفت سال بحیث دکاندار در گوشه چوک سنگ‌تراشی در واقع عزلت‌گزین کوی محبوب شده است.

او در مدت متذکره فقط سی و پنج سال را در رسته جنوبی این چهار سوق در دکان گلی و چوب پوش و بیست و دو سال اخیر را در غرفه محقر چوبی که در سمت شرقی محل نامبرده گذاشته شده و ظاهراً بیشتر از چهار نفر در آن گنجایش ندارد سپری کرده است و حالا که دوستان در آن غرفه به صحبت شاعر ما مفتخر می‌شوند هشت الی ده نفر می‌نشینند و علاوه بران صوفی عشق‌ری در داخل غرفه تدابیری را بکار برده و طوری کلیه وسایل مورد ضرورت را جاه داده است که مانع نشستن دوستان نمی‌شود.

و هرکسی که خوردی غرفه و زیادی دوستان و وسایل مورد نیاز صوفی را ملاحظه بفرماید بدون تردید بکار معجزنمای او اذعان خواهد کرد. زیرا شاعر ما خانه‌ای بجز همین غرفه ندارد و از طلوع سپیده دم الی ظهور سیاهی شام در غرفه خود به سر می‌برد اما شب را در منزل خواهرزاده خویش واقع در کوته سنگی که در آن جا نیز اتاقی منحصر بخود دارد می‌گذراند.

عشق‌ری در اخیر فصل خزان سال ۱۳۱۰ ه.ش درست یکسال بعد از گشودن دکان بی‌متاع خویش عزم مسافرت به هندوستان را کرد و حرکت را باین بیت آغاز نمود:

آرزویم بود که در حج روم
عازم بنگاله شدم حیف حیف

او مدت سه ماه در اجمیر، پیشاور و دهلی و امرت سر به دیدن مزارات مشایخ و عرفا و علمای مشهور اشتغال ورزید و طی این سفر در امرت سر

و پیشاور از بنی عمان خود نیز دیدن کرد پس بکابل مراجعت فرمود.
عشقری فقط دو سال دیگر در دکان بی‌متاع خویش که کانون تجمع
دوستان بود آرام گرفت و خاطره‌های سفر هند را در لابلای اشعار خود
انعکاس داد مثل این بیت:

بسکه از یاد سروتال وصال بی لیم
نالہ زارم گھی زیر و گھی بم می‌شود

سروتال از مقامات موسیقی کلاسیک است که در مزارات هند و آنهم در
مزار شیخ معین الدین چشتی رحمت‌الله علیه زیادتر رعایت می‌شود و
قوال‌ها همیشه در مزارات مشایخ چشتیه در سازها و آوازا آنرا درنظر
می‌گیرند و هم چنان در بیت ذیل:

افسوس که مه پاره من گون ندارد
دستکول گرفته است مگر پون ندارد

گون پیراهن دامن کلان و زردوزی بی بود که رقاصان هند آنرا در حین رقص
می‌پوشیدند و با این بیت خیلی زیبا که می‌گوید:

دلم غبار رهش گشت و در پیش نرسید
از بسکه چوکر یارم بخانه‌ی خیز است

چوکر کلمه هندیست و گادی چار اسپه معنا می‌دهد

برداشت عشقری از فرهنگ هند به مثل سه بیت بالا خیلی زیاد، است که
نشان‌دادن آن همه تأثیرات مستلزم کاوش‌های است که وقت زیادتری را
ایجاب می‌کند و امید است که در جلد دوم این اثر مورد ارزیابی نگارنده قرار
بگیرد.

در سال ۱۳۱۴ ه. ش حکومت، تصمیمی اتخاذ کرد که کمیسارها که تا آنروز
از ماموران ملکی مقرر می‌شدند. بعد از آن تاریخ از صاحب منصبان
عسکری برتبه غندمشر، مقرر شدند و عشقری که سال‌ها آرزوی رفتن

بدخشان را نسبت، شبیهه بودن لعلش با لعل خوبان، داشت طوری که گفته بود.

دارد اندك نسبتی با لعل خوبان لعل او
زان سبب میل دلم سوی بدخشان بوده است
بر اثر تقاضای دوستانه کمیسار درواز سفر بدخشان را در پیش گرفت و
این ندا را در فضای کابل طنین انداز کرد تا دوستان هدف را بدانند که:

عشقری آرزوی لعل بدخشان دارد
می رود جانب درواز خدا خیر کند

در مسیر حرکت از آنجا که راه، دشواری‌های داشت، عشق‌ری برداشت‌های شاعرانه‌ی از مظاهر طبیعی راه‌های پر فراز و نشیب و آب و هوای گوارا و دریا‌های خروشان و قلل شامخ و نقره فام، آبشارهای لرزان، سبزه زارهای زیبا و آواز بلبلان خوش الحان و غیره و غیره که کلیه این نمودهای دلکش روح موج و پر تلاطم او را بخود متوجه کرد تا آنجا که از دیدن دریای کوچکچه که غرش کنان و موج زنان چون اشتی که از فرط مستی دهندش کف آلود باشد در مسیر پر پیچ و خم خود سرمست و بی‌پروا مانند عناصری که بالای تعلقات زندگی و پابندی‌های حیات گام نهاده باشند، مسیر خود را تعقیب می کند چنین فریاد بر می‌دارد:

میان کوهساران مست گردم
بوجد آیم چو بینم موج دریا

اما بی‌باکان دریا را چنین اندرز می‌دهد:

کام نهنگ باز است نزدیک او نگردي
گرداب‌های که بینی باشد گلوی دریا

و آنگاه که منظره دلکش و هیجان انگیز مهتاب را که از عقب قلل شامخ با نور زرفام خود سر بیرون کرده بر پیکر ظلمت راه گم گر صحرا شلاق عبرت می‌زند، عشق‌ری می‌بیند مهیجانه این سرود زیبا را سر می‌دهد:

دامن صحرا شده يك عالم نور و ضياء
تيغ‌های کوه را داده است جوهر ماهتاب
تربت فرهاد بی کس هم نماند بی چراغ
می کشد از قله‌های بیستون سر ماهتاب

او در واقع در راه عشق گام می بردارد و از مناظر قشنگ و فریبنده برداشت
عاشقانه می کند و همیشه این ترانه را زمزمه می نماید:

ایدل قدم گذار ز منزل مکن سراغ
در راه عشق فرسخ و میل و کرور نیست

و در دامنه کوهساران شامخ دست بدامن عشق می زند و این ایده آل زیبا
را مادام بمتابۀ بزرگترین هدف انسانی در فکر خود مایه دار می سازد، و در
پرتو اندیشه عاشقانه و شاعرانه‌ای خویش قلب خون آلود عشاق را در بین
قاده سنگ‌ها می جوید:

از بن هر قاده سنگی لاله می روید هنوز
تا نگوی داغ شیرین از دل فرهاد رفت

عشق‌ری در مسیری که رهنورد درواز است زیادتر به مناظر شگفت‌انگیز
مواجه می شود. هر پدیده را به نحوی موقف شاعرانه می دهد. و حتی
مشکلات عبور از رفک‌های راه درواز را که می گویند در قسمتی ازین راه آنجا
که دریا با کوه شامخی که بستر خود را در کنار آن حفر کرده است يك و جب
هم فاصله ندارد و مردم در کمر همان کوه میخ‌های کوبیده و با خمچه‌های
(شاخچه) کدام نبات که ماهیت آن برای نگارنده معلوم نیست بافته اند
روندگان درواز از عبور آن راه مهلك ناکزیرند، اما نهایت خطرناك و وهم
انگیز است و اگر کسی بافتد دیگر بساط زندگی اش در دریای موج آمو
برچیده می شود. عشق‌ری شاعر چیره دست زمان که ازین رفک‌های مخوف
در سفرش گذشته است راجع به آن این طور ابراز نظر می فرماید:

نیست اکنون در دلم چندان تکانی از سرک
دیده تا چشم رفک‌های ره درواز را

صوفی عشق‌ری مدت یکسال در درواز اقامت کرد و در آنجا به یک تعداد ادبا، علما و دانشمندان معرفت حاصل نمود و در محافل ادبی سهم فعال داشت و هر شبی که مجلس مشاعره تشکیل می‌شد حاکم، کمیسار، معاریف و شعراء و ادبای درواز اشتراک می‌کردند. یکی از شعرای معروف و شناخته شده درواز مولانا اولیا حسین مغموم بود که با صوفی عشق‌ری طرح دوستی ریخت، با وجود کبر سن و موی سفید و جذابیت کلام، باز هم با عشق‌ری اظهار احترام می‌کرد و قدردانی در خور اهلیت خود می‌نمود. مولانا مغموم مسدس معروف:

ماه ارمنی زاده يك يك دمی مدارا کن
یا بیا مسلمان شو یا مرا نصارا کن

را که در بزم عبدالاحد پادشاه بخارا، در حالی که رقاصه زیبای روسی با هنرنمای خود مجلس عشرت را پیرایه و گرمی داده بود، انشاد فرمود و بکرات در همان مجلس خوانده شد، این مسدس شایع گردید و بزم آرایان به خواندن و شنیدن آن علاقه نشان دادند، روزی در یک مجلس ادبی که حاکم و کمیسار و ادبا حضور داشتند، آن مسدس خوانده شد و از صوفی عشق‌ری خواهش بعمل آمد که نظیر آن مسدسی ترتیب دهد، شاعر ما با اثر تقاضای دوستان مسدسی به همین شیوه انشاد کرد که آغازش این است

ای بت فرنگ آیین رحم بر دل ما کن
می طپم بخاک و خون حال من تماشا کن
با رضای خود میجو یا بگفته ما کن
شوخ ارمنی زاده یکدمی مدارا کن
یا بیا مسلمان شو یا مرا نصارا کن

صوفی مدت یکسال در درواز مهمان کمیسار بود، طفل یتیمی بنام محمد سلیمان که پدر و مادر را از دست داده بود و از اقربا هیچکس را نداشت

به نزد او می‌آمد و موصوف هم همان طوری که خاصیت یتیم پروران است با او نهایت شفقت می‌کرد و نان و آب تهیه نموده مورد تفقد و روفت قرارش می‌داد. تا آنجا که این طفل یتیم با صوفی مانوس شد و الفت گرفت.

جوانمردان در تاریخ چنان رویه ای را در برابر اطفال یتیم از خود بروز داده اند، باستانی پاریزی در کتاب یعقوب لیث صفار می‌نگارد که یعقوب آن ابرمرد تاریخ و آن رادمرد بزرگ و جوانمرد والا مقام را خاصیت چنان بود که همیشه یتیمان را در سیستان گرد خود جمع کرده در پرتو عطوفت خود ایشانرا نوازش می‌داد، مؤلف محترم می‌نویسد کسانی که فرزند نداشته باشند، به فرزند دیگران اظهار لطف و شفقت زیاد از فرزند داران می‌نمایند و صوفی عشق‌ری نیز که خصلت جوانمردانه را دارا بوده و در عمل گام بر گام عیاران و جوانمردان گذاشته است. چنانکه نگارنده این سطور در باره اش گفته است: (مجله ژوندون شماره ۸ سال ۱۳۵۶)

از فتوت بهره‌ها اندوخته
در ره یعقوب جان را سوخته
راز عیاران ز کارش آشکار
چون جوانمردان سراپا اعتبار

بنا به همان خصلت جوانمردانه محمد سلیمان یتیم را در سایه الطاف و مروت خود قرار داد. پس از آنکه تصمیم اتخاذ کرد تا بکابل مراجعت نماید، طفلك یتیم دامنگیرش شد و تا او را با خود بیاورد و به فرزندى قبول نماید. حینی که بکابل رسیده ره‌آورد سفر یکساله اش علاوه بر اندوخته‌های ادبی همین طفل بود.

صوفی، محمد سلیمان فرزند خود را شامل مکتب کرد و در اثر مساعی پیگیرش آن طفل یتیم صاحب قلم و سواد شد و در شرکت روشن بحیث محرر دفتر شامل کار گردید و مدتی در کابل امور کتابت دفتر شرکت نامبرده را عهده دار بود.

سپس مدت یکسال در گمرک اندخوی و خماب ایفاء وظیفه نمود پس به سمنگان وظیفه دار شد. چون زیبا، با اخلاق، رشید، مستعد و خوش خط و تیز هوش بود، و صوفی عشقوری از آنجا که در تربیه او زحماتی کشیده بود محبت زایدالوصفی به فرزند دست‌پرور خود داشت زیرا باو باستاناد این بیت خرد:

بسیار احتیاط نمائی زرنجشش
برقی است آب دیده طفل یتیم را

چون او را در اوج مهربانی و ناز، پرورش داده بود، به او خیلی اظهار محبت می‌کرد. اما متأسفانه که این جوان زیبا و رشید به مرض توبرکلوز گرفتار گردیده بالاخره بروز سه شنبه سوم جدی سال ۱۳۲۵ ه.ش داعی اجل را لبیک گفت و داغ جبران ناپذیر و فراموش ناشدنی دیگری بر داغ‌های قلب درد دیده صوفی عشقوری گذاشت و صوفی عشقوری در مرگ فرزند خود به حدی المناک و اندوهگین شد که بنا بگفته خودش آتش غم اشک چشمش را خشک گردانید.

اندوه چون زیاد بود در دل حزین
از دیده برق می‌جهد و تر نمی‌شود

عشقوری در خلال این درد بی‌دوا و این غم فراموش نشدنی بگفتن چندین مرثیه در قالب‌های غزل، رباعی، و مثنوی خود را تسکین داده است. اما قراری که خود اعتراف می‌نماید هیچ گاه یاد آن یگانه فرزند خود را فراموش نمی‌کند:

اگر چندی که چندین سال شد از مرگ فرزندم
فراموشم نگردیده است یاد قد و بالایش

و در غزلی دیگر از ملاحظت و زیبایی او چنین یاد کرده است:
ز موی خامه‌پی تصویر کج شد بیت ابرویش
پریشان ساخت از بس خاطر او فکر مانی را

و مثنوی‌ای که صوفی عشق‌ری در یاد مرگ فرزند خود انشاد فرموده خیلی طویل است اما در مرثیه آن مرحوم غزلی دارد که واقعاً آندوه يك فرزندمرده از خلال آن بازتاب می‌کند:

اگر چه رفتی، در نظر روی تو می‌آید هنوز
در مشام جان من بوی تو می‌آید هنوز
پوره می‌دانم که جسم نازنینت خاک شد
در خیالم چشم جادوی تو می‌آید هنوز
کاکل عنبر فشانت ریخت در بین لحد
حلقه حلقه در نظر موی تو می‌آید هنوز
کوزه‌ها از خاک تو کوزه گران دانم که ساخت
یاد من لعل سخنگوی تو می‌آید هنوز
پنجه خطاط تو با خاک یکسان گشت و ریخت
در گمانم نامه از سوی تو می‌آید هنوز
چون حنا شد پاش پاش و ریخت دست و پای تو
در نظر برق شب طوی تو می‌آید هنوز
ماه رویت را بزیر خاک مار و مور خورد
پیش چشم تیغ ابروی تو می‌آید هنوز
گر چه از ناز و نیاز ما و تو عمری گذشت
یاد من از گرمی خوی تو می‌آید هنوز
گل نگشته داغ تو ای نور چشم عشق‌ری
هر نفس دل در هیاهوی تو می‌آید هنوز
عشق‌ری را گرچه نشمردی ز خیل بندگان
از وفاداری سر کوی تو می‌آید هنوز

صوفی عشق‌ری مدت بیست روز بعد از آمدن درواز در کابل، استراحت کرد و هنوز خستگی سفر درواز رفع نشده بود که مکتوب سیداحمد خان علاقه‌دار جوی نوی هرات بدست مزبور مواصلت کرد و دران مکتوب خواهش بعمل آمده بود که صوفی عشق‌ری فامیلش را به هرات برساند.

زیرا وی از دوستان مورد اعتماد علاقه‌دار بود و می‌دانست که عشق‌ری شاعر جوانمرد است و جوانمردان در ناموس‌داری و پاس‌داری از ناموس دوستان شهرت نیک تاریخی دارند. بنابراین با اطمینان خواهش خود را کرده بود.

صوفی با فرزند خود (که در جوانی رهسپار دیار عدم گردید) و فامیل علاقه‌دار در سال ۱۳۱۵ ه.ش جانب هرات را قصد کرد و در جوی نوی هرات مدت یکسال دیگر ماند. او از هرات آن شهر فرهنگی و باستانی که کانون فرهنگ و هنر خراسان بود و مکتب‌های که قبلاً در خراسان اساس شان مانده شده بود مثل: نقاشی و معماری، تاریخ نویسی و عرفانی و ادبی و غیره را مکتب هنری هرات به پایه اکمال رسانید، از همین لحاظ دوره تیموریان هرات را در مسیر تاریخ جهش‌ها و جنبش‌های هنری و ادبی، رسانس شرق می‌نامند، ازین دوره پرافتخار آثار گرانقدر و ارزشمندی در هرات باقیست که هریک مثل زنده‌ای از جاه و جلال همان دوره شکوهمند می‌باشد.

عشق‌ری عظمت و شکوه تاریخی و هنری هرات را درک کرده و آنرا در تراوشات ذهنی خود شاعرانه انعکاس داده است. او از تخت صفر شکوهمندی شهر هرات را ارزیابی کرده و از مشاهدات خود چنین نتیجه‌گیری می‌کند:

رفته بودم ای عزیزان بر سر تخت صفر
جانب شهر هرات و وسعتش کردم نظر
عالمی نور و جهانی فیض دیدم موج زن
کوه و دشت و خاک و سنگش نیست خالی از اثر
بس سیاحت‌ها نمودم، سیر کردم عالمی
من ندیدم این چنین آب و هوای خوبتر
یک دو بیتی عشق‌ری در وصف آن گفت و گذشت
گر از او باور نداری رو بچشم خود نگر

عشق‌ری در وصف دیگری که از هرات می‌کند بزرگی و عظمت شهر هرات را از فیوضات حضرت پیر هرات می‌داند:

شام کشور هرات از چه رو سحر زار است
هر کسی نمی‌داند فیض خواجه انصار است
از بلاد ترکستان من کجا و وصف او
این قدر همی گویم روز و شب پر آثار است

شاعر ما با علاقه‌ای که به هرات و صنایع دستی آن دارد از کُرک هرات برای محبوب خود لباس آرزو می‌کند:

کُرک هرات هم خوش است بهر لباس دلبرم
گر بقدر بلند او تان درب نمی‌رسد

عشقری بنا به شناختی که از محیط و مردم خود دارد و رواج صنایع دستی داخلی را آرزومند است کُرک هرات را هم سنگ درب روسی می‌شمارد (درب تکه ای پشمی) از محصولات روسیه تزاری بود که برای ساختن بالاپوش و درپشتی در همان زمان از آن استفاده می‌کردند اما یگانه تکه‌ای که می‌تواند به عقیده عشقری جای آن تکه روسی را پر نماید کُرک هرات است.

مدت یکسال را عشقری در جوی نوی هرات مهمان عزیز سیداحمد خان علاقه‌دار بود. پس از سپری کردن مدت مزبور در سال ۱۳۱۶ ه.ش با فرزند خود دوباره بکابل مراجعت کرد.

صوفی عشقری هم‌رای سیداحمد خان علاقه‌دار که که دوست داشت همیشه با وی نزدیک باشد مدت چهارده سال در اکثر ولایات کشور به سیر و سفر و مشاهدات خود ادامه داد. مدتی را در الیشنک، الینگار کتر و جلال‌آباد که دو سال بعد از سفر هند و دو سال قبل از سفر درواز تصادف نمود.

شاعر ما یکسال را در ناوه بارکزائی‌ها نزدیک گرم سیر قندهار با علاقه‌دار سپری کرد. ازین سفر خاطرات خوبی سخن پیرایی عصر ما را نصیب شد، او نقش خانخانی و شیوه‌های خان شدن و بدست آوردن نفوذ را برای العین دید و ضمناً اهمیت شترهای بادی را در سرنوشت مردمان صحرائشین بکلی در کرده و دانست که چطور متنفذین در فراگیری فن چاپیدن مردم تلاش

می‌کنند و باصول آن خود را آگاه می‌سازند و از آن برای نفع خویش استفاده می‌نمایند، بقول بیدل:

کمال هر فنی در عالم خود معجزی دارد
غلام ناز یوسف بنده عجز زلیخایم

برداشت عشق‌ری را ازین سفر می‌توان دریک طنز آن دانست که می‌گوید:

رجب خان گرچه باشد خان نوزاد
و لیکن اشتر بادی ندارد

کسانی که در راه خان شدن قدم می‌گذاشتند جهت نشان دادن عظمت خویش به يك سلسله وسایلی متوسل می‌شدند که اشتر بادی یکی از آن همه وسایل بود.

صوفی عشق‌ری در اندخوی، وقتی که پسر دست پروردش در آنجا مامور گمرک بود، زمانی چند را گذشتاند. سپس به خماب آمد - در خماب نیز چند گاهی با فرزند خویش ماند. او چند بار به کوهستان فاریاب و به دره سوف، سان چارک (سنگ چارک) و انبار (سرپل) قندهار و لشکرگاه و غیره مناطق کشور خویش جهت مشاهده عادات و عنعنات و مروجات مردم و اندوختن اصطلاحات قبایل و عشایر مختلف ولایات این سرزمین و غیره اهداف فرهنگی و ادبی سفر کرد. او در مناطق متذکره گذشته از ملاحظات ادبی و فرهنگی از جوهر حسن گذشتاند. مجموع مسافرت شاعر در ولایات شرقی چهار سال را احتوا می‌کند شاهدان دل‌آرای آن برداشت ادبی و شاعرانه کرد. که این برداشت را در بیت ذیل تبیین هنرمندانه می‌نماید:

دلم آزرده از خوبان کابل
رضامند از بتان قندهارم

مفاد این سفرهای زود و دیر در ولایات کشور و گشت و گام زیاد و مصاحبت‌ها و آمیزش‌ها با ادبا و شعر و سایر مردم، عشق‌ری را وسعت نظر

بخشید. او از لهجه‌ها و خصوصیت‌های ادبی هر منطقه اندوخته‌های گرانقدری برای خود به ارمغان آورد، و از آن ذخایر در غنا بخشیدن اشعار خویش استفاده شایانی کرد. روی همین علت است که امروز شعر عشق‌ری صبیغه مردمی خود را نسبت به هر دفتر مدون شعری زمان او بیشتر و بهتر و روشنتر نشان می‌دهد. از همین روست که شعر این شاعر را علاوه بر آنکه شعر ممتاز زمانش قلمداد می‌کنیم، تبیین هنرمندانه زبان مردم نیز می‌گوئیم.

او از درواز تا هرات و از خماب تا تورخم عرضاً و طولاً سرزمین باستانی خود را وجب و جب پیموده و از آب و هوا و ویژه‌گی‌های فرهنگی، خصوصیت‌های فلکلوری و عنعنوی، طرز لباس، خوراک و پوشاک، نوعیت زندگی کردن در سطوح مختلف حیات، تأثیرات فصول و عکس‌العمل مردم در برابر حوادث جوی و طبیعی و رابطه متنفذین، ملاکان زمیندار با دهقانان، مردمان بی‌نوا و غیره و غیره پدیده‌های اجتماعی و طبیعی را يك يك ملاحظه کرده و از آنها نتیجه‌گیری نموده و در اشعار خویش انعکاس داده است.

فصل ششم

عقاید و اخلاق عشق‌ری

عقیده و اخلاق دو رکن اعظمی است که بر مبنای آن هر دو ارزش فردی و اجتماعی انسان پایه گذاری می‌شود. وقتی که يك فرد را چند بعدی می‌یابیم ارزیابی کامل شخصیت او پیرامون همین دو رکن صورت می‌گیرد. فارابی می‌گوید:

«اخلاق بکمال خود می‌رسد مگر در جامعه متدین» نظر باین گفته فارابی رکن عقیده متمم رکن اخلاق است و اخلاقی که در جامعه متدین تعمیم می‌یابد آنرا می‌توان اخلاق اجتماعی نامید و اخلاق اجتماعی آنست که انسان موقف اخلاقی خود را بر وفق شرایط اجتماعی خویش عیار سازد و از خوبی‌های جامعه نصیبه فراوانی بگیرد. باستاند همین شیوه بود که ابن «مسکویه» اظهار کرد «انسان بکمال خود نمی‌رسد مگر باهم‌جنسان و یاری ایشان؛ بنابراین واجب می‌شود که اخلاق انسانی اخلاق اجتماعی شود و اجتماع بر آن پایه دار باشد.» فیلسوف بیشتر اخلاق را از دیدگاه اجتماعی اش بررسی می‌کند و معتقد است:

«که فهم احکام شریعت اگر بصورت صحیح انجام یابد عبارت خواهد بود از يك مذهب اخلاقی بر اساس مهر و محبت انسان به انسان دیگر، دین ریاضت و تربیت اخلاقی است برای مردم، از نحوه بیان این اندیشمند بزرگ برمیآید که مبادی مذهب بیشتر صبغه اخلاق اجتماعی را دار است مثل نماز جماعت، ادای فریضه حج، نماز عیدین و صدقات، و نفقات، زکوة، روابط نیک همسایگی، حسن اخوة، مودت و اجتناب از محرّمات مثل زنا، لواط، قمار، قتل نفس، دزدی، دروغ و عوام فریبی، شراب خواری و لگردی ... و غیره که هر کدام در نوع خود لطمه‌ای بزرگیست بر پیکر اخلاق اجتماعی.

با در نظر گرفتن این خصوصیات می‌توان مذهب را به عقیده ابن مسکویه مکتب اخلاقی نامید: آرا و عقاید فلسفی، در زمینه‌های مختلف، این بحث

ارزنده را می‌کشاند، و پهلوی‌های آنرا کاوش می‌کند و پیوندهایش را نمودار می‌سازد. اما در اثر این همه تلاش‌های فلسفی فقط يك مطلب روشنتر اهمیت خود را تبارز می‌دهد که احیاناً همان رابطه اجتماعی مذهب و چرخیدن اخلاق بر محور آن است. افلاطون مبادی اخلاقی را بر مبنای عدالت پیریزی می‌کند و عدالت را شیرازه اخلاق اجتماعی و فردی قلمداد می‌نماید و ویلدورانت، در توضیح این مطلب اظهار می‌دارد که: اخلاق با همکاری و تعاون و تنظیم آغاز می‌شود. زندگی در اجتماع اقتضا می‌کند که هرکس قسمتی از اختیارات شخصی خود را فدای نظم و ترتیب جامعه کند. بالاخره اصل و قانون رفتار و کردار در آسایش دسته جمعی است.» که البته آسایش دسته جمعی بیشتر از رعایت کردن حد اعتدال، که ارسطو آنرا معیار اخلاق اجتماعی قرار می‌دهد، تامین می‌شود.

واقعاً خودداری از افراط و تفریط در کلیه امور زندگی متضمن سعادت فرد و اجتماع می‌باشد و دین مبین اسلام پذیرش حد وسطی را در امور زندگی تأکید می‌نماید. اگر خوانندگان محترم این رساله - کتاب معروف فلسفی «حی بن یقظان» یا «زنده بیدار» نوشته «ابن طفیل اندلسی» ترجمه مرحوم «بدیع الزمان فروزانفر» را مطالعه کرده باشند بیاد خواهند داشت که دانشمند مزبور درین داستان شگفت انگیز بیشتر به روش عملی و ریاضت نفس توجه فرموده و مرحله اخلاقی را بعد از پر شدن کلیه خلائهای زندگی قرار می‌دهد.

کلام فیلسوف اندلسی روشن می‌گردد که اخلاق ساخته و بافته فطرت است. بعد از آنکه نفس انسانی از ماهیت کلیه ظواهر طبیعی و حدود خیر و شر آنها آگاهی کسب کرد، آنگاه شالوده اخلاقی خود را می‌ریزد و برنامه اش را طرح می‌کند. باین لحاظ می‌توان اخلاق را در سطح تجارب فرد که از گزارشات زندگی خود انباشته است قرار داد، که بدون شك دشواری‌های دارد. گرچه ابن طفیل درین داستان فلسفی بیشتر نظرش به تطور نفس انسانی از حضیض به اوج معطوف گردیده و مراتب و مدارج انسان را از اسفل به اعلی می‌شمارد و بازگو می‌کند. طوری که مکتب تصوف نیز به شکلی در محتوای خود آنرا تبیین می‌نماید و حضرت مولانا بلخی در مثنوی

معنوی شیوه‌های رسیدن بکمال را عارفانه‌تر بررسی کرده است. اما به عقیده نگارنده اخلاق بیشتر از جامعه مایه‌دار می‌شود تا از فطرت و بنا به عقیده «اسپنسر» هر جامعه شیوه‌های اخلاقی خاص دارد و آنچه را که یک جامعه جنایت تصور نماید ممکن است در جامعه دیگر اخلاق و سعادت باشد. مثالی که در زمینه «ویل دورانت» می‌آورد خود مبین روشن این مطلب است. مثلاً «زنان روسای قبیله فیچی وظیفه مقدس خود، می‌دانند که فرار کرده و شناکنان از رودخانه گذشته تا پیش قبیله خود خود را پس از مرگ شوهرانشان خفه کنند، یکی ازین زنان را ویلیام نجات داده بود ولی این زن همیشه باو دشنام می‌داد و با کینه و بغض شدیدی به وی نگاه می‌کرد.»

از نحوه بیان بالا خوبتر واضح می‌گردد که قراردادهای اجتماعی، تعیین کننده حدود اخلاقی است. و نیچه بر همین شیوه‌های اخلاقی در جامعه در ارزش متضاد قابل شد که عبارت اند از: «اخلاق اشراف یا مهتران و اخلاق عوام‌الناس یا کهتران» که معیارهای هر دو را از دیدگاه تاریخی دسته بندی می‌کند.

اما نباید انکار نمود که در هر جامعه‌ی این دو نوع اخلاق ملاحظه می‌رسد. اشراف نوعی اخلاق خاص خود را دارند، در حالی که اکثریت‌های عظیم مردم اخلاق ویژه خود را رعایت می‌کنند، در بین این دو نوع اخلاق تضاد حادی به نظر می‌رسد که به دیگر را حتی تا سرحد نفی می‌کشاند. اخلاق توده‌ها پیوند بلافصلی به فرهنگ و تاریخ شان دارد و در روند تکامل زمان از فرهنگ اصیل سرزمین شان مایه فراوان گرفته است که تأثیر بیگانه در آن دیده نمی‌شود. اما اخلاق اشراف و شهرنشینان مقلد، اصالت فرهنگی و تاریخی خود را باخته و با صبغه غربی آمیخته و تا آنجا که حتی مسخ شده و در شکل و مضمون موقف تاریخی و مردمی خود را از دست داده است.

اما با مراجعه بتاریخ و گذشته فرهنگی جامعه روی هم‌رفته این نتیجه بیشتر دستیاب می‌گردد که فرقه جوانمردان خراسان که دنباله آن تا کاکه‌های کابل کشانیده شد، یگانه دسته‌ای بود که از حدود اخلاق اجتماعی این آب و

خان، که مفاخر درخشان تاریخی موید آن است، گام بیرون نهاد و از خط‌السیر آن عدول نکرد، مؤلف تاریخ نیشاپور در مورد اخلاق جوانمردان چنین می‌نگارد

«در زمان‌های قدیم در بیشتر شهرهای ایران گروهی بنام عیاران وجود داشته اند که آنها را فقیان و جوانمردان نیز می‌خواندند، تا آنجا که «خصوصیات اخلاقی آنها را مردم عامه می‌پسندیدند، مردانگی، از خود گذشتگی و جوانمردی و دلیری جز وصفات ممیزه آنها بود و همیشه از مردم بینوا و ضعیف طرفداری می‌کردند و غالباً از آنچه از مردم ثروت‌مند و توانا می‌گرفتند سهمی از آن را به ناتوانان و ضعیفا اختصاص می‌دادند. به همین جهت در بین توده مردم طرفداران و هواخواهان بسیاری داشتند که با درنظر گرفتن شرح و بیان بالا می‌توان موقف اخلاقی صوفی عشق‌ری را بخوبی درک کرد:

به قبا و به ردایش نخوری هیچ فریب
عشق‌ری رند و خراباتی و عیاری است

اگر یکی از خوانندگان این زندگی‌نامه با صوفی عشق‌ری معرفت قبلی داشته باشد بی‌گمان باین حقیقت اعتراف می‌کند که شیوه اخلاقی او موافق به خلق جوانمردان خراسان است. این مرد که بدون شك در زندگی خود گام بگام جوانمردان نهاده است از ارزش اخلاقی آنها در عمل و نظر نصیب‌های فراوان گرفته است. او به همگان بدون امتیاز کمتر و مهتر احترام یکنواخت دارد. در حالی که بعضی از بازاریابان روش خود را در برابر فقرا متکبرانه و در مقابل اربابان زور و زر خاشعانه و متملقانه تبارز می‌دهند، عشق‌ری چنین روشی را ابتدا و هیچگاه در زندگی خود راه نداده است. او از آوانی که این شیوه شریفانه را در زندگی اجتماعی خود پذیرفته تا امروز که از ضعف پیری يك مشت استخوان بیش نیست در برابر کلیه افراد اجتماع در هر نقطه‌ای از سرزمین خود بدون درنظر گرفتن موقف طبقاتی او، رعایت کرده است.

حینی که اشعار عشق‌ری بار اول با آواز مرحوم استاد قاسم از طریق رادیو افغانستان در محافل رسمی دولتی انعکاس کرد و در فضای کشور طنین

افکن شد؛ علاقه مردمان به دیدن شاعر غلبه یافت و همه روزه بزرگان دولت به غرفه اش رفته از او دیدن بعمل می‌آوردند. روزی محمد ظاهر پادشاه افغانستان بدیدن او آمد. درین وقت در غرفه شاعر محمدانور بسمل با چشمان نابینا بر بالشی تکیه کرده بود. شاه خواست که از صوفی دیدن کند اما موصوف بر همان روش که همگان را می‌پذیرد با او نیز پیشامد نمود. او که توقع احترام زیاد تر را داشت تبسمی شگفت انگیز کرد و هیچ نگفت و رفت. دکانداران چونک سنگتراشی که پادشاه را دیده بودند بعد از رفتن وی صوفی عشقوری را گفتند که پادشاه بدیدنت آمده بود، صوفی گفت: من ندانستم و فکر کردم که کدام لوی منصبدار است که اینجا آمده و من هم احترام کردم.

آنگاه که شهزاده محمد اکبر پسر بزرگ ظاهر شاه اسپر چنگال مرگ گردید، وزارت دربار برای خوش آمد دودمان سلطنتی و ضمناً معلوم کردن اندازه تأثر مردم، مکاتبی عنوان شعرای سرشناس کابل ارسال فرمود و از ایشان تقاضای سرودن مرثیه‌های سوزناکی را در مرگ شهزاده جوان نمود، و از آنجمله مکتوبی برای عشقوری نیز فرستاد. یک تن از ماموران وزارت دربار که وظیفه تشویق کردن سخنوران و بدست آوردن مرثیه ایشان به او محول شده بود سه روز پیهم جهت دست یاب کردن مرثیه مزبور به غرفه صوفی عشقوری وارد شده اما از طرف صوفی جواب منفی یافت و روز سوم حینی که مامور موصوف به غرفه صوفی آمده مرثیه را خواست. عشقوری اندکی با حالت عصبانی برای او چنین پاسخ داد: «آقای محترم: من از اتاق زیبا، بستر دیبا، پرده زریفت، لباس پرنیان و دهها امتیازات دیگر شهزاده چه معلوماتی دارم که اکنون محرومیت‌های او را از آن‌ها ذکر نمایم، از من مرثیه جوالی، سقو، پینه دوز، طواف، چوب شکن، گازر... و غیره کسان دیگر را تقاضا کن، که من از طرز زندگی، گذاره روزمره، لباس، طعام و اتاق ایشان خبر دارم و با آنها در یک کشتی غرق هستم» مامور موصوف نحوه بیان عشقوری را دیده غرفه او را برای همیشه ترک گفت و رفت.

ازین رویدادهای خورد و بزرگ که در زندگی صوفی واقع گردیده بخوبی معلوم می‌شود که به اخلاق جوانمردان سخت پابندی دارد.

در مقاله «عشقری، عشقری است» راجع به اخلاق شاعر چنین نبشته شده است:

«در میان قشر تحصیل کرده شاعران، باستاند مدایح شان بیش از همه موضع‌گیری ناجوانمردانه داشته اند. اما عشقری باستاند زندگی خود در عالم فقر صریحاً صاحب استغناست و در عین حال متکی به خود و اهل قناعت و صبر در سختی‌ها و غیره که اینها همه اصل‌های از جوانمردی است.» که به عقیده نگارنده این سطور نویسنده مقاله مزبور داد سخن را در مورد عشقری داده است.

صوفی عشقری در طول مدت هشتاد و پنج سال زندگی، از وقتی که خود را شناخته و تکالیف زندگی خود را تشخیص داده هیچ کس را مکلف بانجام امور کار خود نساخته است. مادام جوانمرد باهمت در هرجائی که بوده لباس خود را خود دوخته و شسته، غذای خود را خود پخته، اطاق خود را خود جاروب کرده و حتی بستره خواب و غیره را خود هم دوخته و هم شسته و گرد و جمع کرده است. و تا حال که دوستان همه روزه در غرفه او حضور می‌داشته باشند او به هیچکس موقع دیگ پختن و کار کردن را نمی‌دهد و خود تمام تکالیف باز کردن و بسته کردن غرفه، پرده زدن در دروازه جهت جلوگیری از نور آفتاب، آتش افروختن، چای کردن و چای انداختن... و غیره و غیره را انجام می‌دهد. آن عده دوستانی که به عادت او بلد هستند. در موقف تماشای قرار دارند و کسانی که به عادت او آشنایی ندارند سعی می‌کنند که کاری را از دست او بگیرند و انجام دهند اما شگفت این است که از یکطرف وقت انجام دادن کار برای شان میسر نمی‌شود و از جانب دیگر خود صوفی عشقری از ایشان معذرت می‌خواهد و توصیه می‌کند که او را مخیر بگذارند و خود را زحمت ندهند.

ما در فصل گذشته تذکر دادیم که صوفی عشقری همه ساله در جشن نوروز وارد مزارشریف می‌شود تا در برافراشتن علم حضرت سخی شاه مردان شرکت نماید و یکی از دوستان نویسنده این سطور که مدت‌هاست افتخار مصاحبت همیشگی شاعر را دارد و بعضی سال‌ها همراهی وی می‌باشد. در

همین چند سال اخیر، حینی که وارد مزارشریف شدند يك مقدار اشیای مورد نیاز در قدیفه صوفی عشق‌ری بود، رفیقش برای اینکه مردم اهانت نکنند که جوانی با دست خالی و پیری ضعیف بایک مقدار بار در بازار طی طریق می‌کند. اصرار و ابرام می‌ورزد که تا موفق به حمل کردن بار داخل قدیفه شود، صوفی نمی‌پذیرد تا به همان شکل وارد خانه دوستی که هدفشان بود می‌شوند. بدین ترتیب صوفی عشق‌ری تا امروز از هیچ لحاظ باردوش کسی نبوده و کلیه حوایج زندگی و تکالیف شباروزی خود را خود تعبیه می‌نماید و انجام می‌دهد.

شاعر ما مردیست کم‌گوی و کم‌آزار، این لحاظ تا امروز به هیچکس ضرری از وی نرسیده است. اما مردم از پهلویش خیلی مستفیض گردیده‌اند. بدون سوال کردن سخن نمی‌گوید و اگر پرسشی میان آمد پاسخی عالمانه مطابق سوال می‌دهد. و در اثر همین کم‌گویی بود که يك عده دوستانش به مصاحبت او علاقه مفرط داشتند. استاد «بسمل» که از مصاحبین صوفی بود بارها می‌گفت که: «صوفی من علاقمندان زیادی دارم اما صحبت تو را دوست دارم که بسیار کم‌گوی هستی و از همین سبب راه دوری را طی می‌کنم تا روز را در نزد تو بگذاریم و از صحبت بسیارگویان دور باشم و نفسی براجت بکشم.»

عشق‌ری در سخاوت و جوانمردی و جوادی از مردان پیش گام روزگار خود است و خاصیت مگس را ندارد که عنکبوت امساک و بخل به شکار او فایق آید. او در برابر بخل و امساک همیشه باین گفته مولانا مترنم است:

عنکبوتی تو مگس داری شکار
من نیم ای سگ مگس زحمت میار
باز سپیدم شکارم شه کند
عنکبوتی کی بگرد من تند

و همان رشد غریزه جوادی سبب شده که موصوف هستی مادی خود را در مقدم دوستان و عزیزان ایثار نمایند. در بعضی از همین روزها که مشغول

نہشتن این سطور ہستم غرفہ صوفی جوان مرد می‌روم. او نان فراوانی را کہ برای چاشت دہ نفر کافی می‌باشد تہیہ می‌نماید و منتظر ورود دوستانی کہ ہمیشہ دور خوان او را از وجود خود رنگین کردہ اند، می‌باشد. و اگر بالفرض ہمہ دوستان حاضر نشدند آنعدہ کہ موجود اند شکم سیر غذای لذیذ و پرکیف را تناول می‌نمایند باقی مانده غذا را یا بخانہ یکی از دوستان می‌فرستد و با بفقرای بازار تقسیم می‌کند و در گذشت چہل و ہفت سال عین عمل متذکرہ را انجام دادہ است و شگفت این است با وجود مجرد بودن ہیچگاہ تنها نان نخورده است زیرا از ایجابات جوانی و جوانمردی نیست کہ غذا را تنها صرف نمایی، او روی ہمین عقیدہ کہ راجع بہ سخاوت و دستگیری از فقیران و بینوایان دارد، در خلال اشعار خویش ممسکان را سخت سرزنش کردہ است مثل:

برگدایی بینوایی نگذرند از یک دویی
نزد این سرمایہ داران توت خرمن بودہ است

و جای دیگر خسیسان را کہ احسان خود را در برابر چشم مردم می‌شمارند چنین نفرین می‌نماید:

شیوہ تلخ کریمان نیست بار خاطر
لطف و احسان خسیسان خوش نیاید مرا

و سخاوت جوانمردانہ را برای مردمان عصر خود این طور توصیه می‌کند:

از اکل و شرب آنچه کہ داری مکن دریغ
امروز شاد ساز دل خاص و عام را
ہر بینوا کہ از سر خوان تو سیر گشت
گویا کہ طوف کردہ پی بیت الحرام را

این اندیشہ عارفانہ را حضرت مولانا بلخی در دفتر دوم مثنوی ضمن حکایت حج رفتن شیخ بایزید بسطامی و دیدن پیری را در راہ و طواف کردن او و گفتن پیر کہ حج و عمرہ را دریافتی، تبیین فرمودہ است. پیر بہ بایزید می‌گوید:

گفت عزم تو کجا ای بایزید
رخت غربت را کجا خواهی کشید
گفت قصد کعبه دارم از پکه
گفت هین با خود چه داری زادره
گفت دارم از درم نقره دویست
تک ببسته سست برگوشه ردیست
گفت طوقی کن بگردم هفت بار
وین نکوتر از طواف حج شمار
آن درمها پیش من نه‌ای جواد
دان که حج کردی و حاصل شد مراد

تا آنجا که می‌گوید:

کعبه را یکبار بینی گفت یار
گفت یا عبدی مرا هفتاد بار
بایزید کعبه را دریافتی
صد بهار و عز و صد فریافتی

عرفا درین مورد خیلی تأکید کرده اند که بدست آوردن دل اجر بزرگی در نزد خداوند دارد. عشق‌ری که زبانش بیشتر طنزآمیز و معرفت بی‌ز است و به همان شیوه خود بازهم مردمان بی‌توجه اهل زمان خویش را که در خوشنود کردن دلی نقش عاطفی ندارند، چنین مورد انتقاد قرار می‌دهد:

یک دل ویران بعالم روی آبادی ندید
بسکه افتاده است قاصر فکر این معیارها
عرض حال خود بدربار خدا کن عشق‌ری
مقصودت حاصل نمی‌گردد ازین دربارها

مبنی بر همین اندیشه جوادانه‌ای که دارد حاجبان قلابی و تظاهرکننده را که خاص برای نام خود حج رفته و از حال برادران خویش اطلاع ندارند و ضمناً بعد از حج کردن می‌خواهند با استفاده از نام خود به مردم ارج فروشی

کنند و مردم را فریب دهند. این طور متوجه حال شان می‌سازد:

حاجی آنست که از راه وفا تادم مرگ
نشود از تن او جامه بی‌احرام جدا

شاعر با آنچه را که در محیط مخالف شیوه اخلاقی خود می‌بیند داهپانه انگشت انتقاد بر آنها می‌گذارد تا آنجا که از نحوه بیان خود او سجایای اخلاقی اش روشن می‌گردد. چنانکه راجع به قناعت از خود شروع می‌کند:

ما حکمران مملکت بینواییم
این بوریای فقر بود پایتخت ما

و در باره بخیلان تنگ نظر و ممسکان بی‌مایه این آرزور مسئلت می‌نماید:

تا بکی پیچی بدنیا در کفن پیچد سرت
عاقبت مانی سبیل این دالر و کلدار را

و واعظان عوامفریب را این طور تنبیه می‌نماید:

واعظ مخوان فسانه خلد و جحیم را
کردی خراب خانه امید و بیم را

و نیز:

از بهر خودنمایی خود منبری شدند
این وعظ و واعظان نه برای هدایت است

و طمع را که برباد دهنده آبروی فرد در اجتماع است چنین نکوهش می‌کند:

ای عشق‌ری سلام طمع با کسی مده
الفت بهر که میکنی بی‌مدعا خوش است

و حرص را که منافی بزرگ اخلاقی است، مورد نکوهش قرار می‌دهد و حریصان را نفرین می‌نماید:

مانند دیگران بجهان نیستم حریص
در گوشه‌ای نشسته لبی نانم آرزوست
و کسانی که ارج فروشی می‌کنند و دیگران را مورد اهانت قرار می‌دهند چنین
می‌گویند:

کم مبین کس را و حکم ناکس با کس منه
هیچکس در زیر گردون بی‌نشان و نام نیست
او زمانی که محدودیت‌های اخلاقی را در محیط خود مطالعه می‌کند این ندای
حسرت بار را طنین انداز می‌سازد:

در عمر يك دو روزه خود آدمم بتنگ
صد آفرین به خضر که در هر زمانه ساخت
اوضاع و شرایط محیط و وضع بازار و عدم انصاف در خرید و فروش و
فقدان عدالت در تعیین قیمت اشیا عشق‌ری را به ستوه آورده باین گفته وا
می‌دارد:

دلم زین بی‌تمیزی و ندوند است
قروت وردکی هم‌وزن قند است
به مارکیت جهان بسیار گشتم
ندانستم که شغلم سیر چند است
فقدان مروت و انصاف و مرعی نداشتن آداب اجتماعی او را به فغان می‌آورد
تا این ندا از نهادش برمی‌خیزد:

داد ازین عصری که انصاف و مروت باب نیست
وای ازین خلقی که واقف از ره آداب نیست
رشوه خواران و اختلاس‌گرانی که کاخ‌های منقش را مالک گردیدند چنین
تفرین می‌نمایند:

از خون خلق صاحب باغ و زمین شدی
بس کن دگر که این قدرت اخذ و جر بس است

چون رشوه خواران از جنایت کاران بزرگ اند شاعر ما روی احساس وطن‌دوستانه نفرین خودرا متوجه ایشان نموده، گوشزد می‌نماید که این مردار خواران جیفه جو این عمل شنیع را نسبت پلیدی نفس خود هرگز ترک نمی‌گویند. زیرا از مال مردار و حرام خودرا فربه کرده اند:

رشوه خواران جهان منع نگردند ز سود
قسمت زاغ و زغن طعمه مرداری هست

حینی که آزمندان را می‌کوبد، عالم فقر و مقام قناعت را چنین ستایش می‌کند:

منم که سایه من فرش بوریای من است
خرابه‌های جهان جمله‌گی سرای من است
کسی که از سر راهی ورا زبردard
همان متاع قلیل گران ردای من است
بها اگر نهمش مفت هم کسی نخرد
ز چوک کهنه فروشی خجل قبای منست
دم خوش ار طلبی رنجه کن قدم سویم
که راحت دو جهان چتر بوریای من است

اغنیای بی‌عاطفه و بی‌مروت را که غافل از کلیه مسولیت‌های زندگی بساط عیش و عشرت را گسترده اند عشق‌ری ندا می‌کند و نتیجه‌ی عواقب کارشان را این طور بازگو می‌نماید:

ای اغنیا برای خدا این چه همت است
آسوده خفته اید فقیران بزحمت است
این چشم پوشی از فقرا تا بکی کنید
دین است ادا نمای که آخر قیامت است

و جای دیگر نهایت غفلت و بی‌احساسی و عدم مردمی غارت‌گران را اینطور مورد اهانت و نفرین قرار می‌دهد:

آید چسان ز حال دل بینوای عور
آن بی‌حسی که خفته بصد ناز و نعمت است
وقاحت طمع را به طرز دیگری بازهم تبیین می‌فرماید:

ای عشق‌ری هسکن دهننت را نه نمائی
از بهر طمع باز چو کجکول گدا کج

چون شاعر ما جواد و سخی است، لذا خست و دنانیت را يك قلم نفرین
می‌کند و جبین خسیسان را ترش‌تر از آچار می‌یابد:

از جبین ترش پرچین خسیسانم مپرس
می‌خورد دور طبق چون کاسه آچار چرخ

زهد ریایی را همیشه زاهدان ریاکار و فریبنده تعقیب می‌کنند تا به دسایس
زاهدی مردم را بفریبند و در راه منافع خود استعمال کنند، شاعر بلند نظر
و با همت ما این عناصر زاهد نما و ریاکار را این طور سرزنش می‌نماید:

ای زاهد مکاره عجب حيله‌ور هستی
جال هر طرف افکنده‌ی از نوک ردایت

پیمان شکنی تضاد حادی با اخلاق اجتماعی دارد. عشق‌ری با آگاهی و
شناختی که از وضع مقلوب محیط خود دارد، درد درونی خود را با تآثر تبارز
می‌دهد:

مختلف افتاده از بس رسم و اوضاع جهان
نیست منظور نظر آنکس که پیمان نشکند

گرایش‌های منفی در اجتماع گروهی را به مراتبی که نازل‌تر از مقام انسانی
شان است بنا بر علی می‌رساند عشق‌ری آن عوامل را ظاهر می‌سازد:

اهل زمانه دیدم تا جامه نو نباشد
کس یار کس نگردد تا مرغ پلو نباشد

امروز قدر هر کس با فسق و با فجور است
عزت نمی دهندش تا... نباشد

و سرانجام حرکات خلاف اخلاق را که در بین مردم محیط و اجتماع خود
مشاهده می کند منافی آن همه عادات و حرکات ضد سجایای اخلاقی را يك
يك بازگو می نماید:

هر ماده غج به لاف زدن نر نمی شود
نوشد اگر شراب دلاور نمی شود
لایق بروز جنگ جوانان سالمند
هر لنگ و لاش داخل عسکر نمی شود
از جرت و پرت موش و پشک بزدلی مکن
و از غرزدن شغال غضنفر نمی شود
آینه دلت بعبادت بکن صفا
از فسق و از فجور منور نمی شود

و از ساری شدن يك سلسله سرگرمی های خرافاتی که سرانجام منجر به
فساد و عدم اخلاق اجتماعی می شود جوانان را توصیه پدران می نماید و از
ضایع شدن عمر شان افسوس می کند:

ای نور دیده حیف حیاتت که رایگان
در فیس کوت و بازی نورنگ می رود

چون سرمایه داران غارتگر و بی احساس و ناجوانمرد را به ناز و نعمت می بینند
و غریبان را در حالت رقت بار که از سرما پای برهنه شان یخ بسته است و
همه غم های زنده گی بر دوش ناتوان شان بار است، چنین اظهار همدردی
و همنوایی می نماید:

عاشورا و عید و برات از هم ندارد امتیاز
از بسکه غم بالای غم زین چرخ گردان می چکد
سرمایه داران جهان در چله مستند بیشتر
از سردی سرما مگر پای غریبان می چکد

و اجحاف‌گران و ظالمان و چپاول‌گران جامعه را که همیشه از خون
مظلومان سیرند، به وخامت کارشان آگاه می‌گرداند و عواقب عمل شنيع
شانرا اينطور بازگو می‌کند:

ظلم مکن به عاجزان خوف‌نما ز آه شان
شعله بخرمن جهان گر نزدست می‌زند

ولگردی و بیکاری و بالاخره نداشتن کسب و کمال منتج به در ماندگی و
بیچاره‌گی می‌شود. عشق‌ری این وضع را در هر جای که دیده درد مند گردیده
و برای عبرت دیگران حالت اندوه‌بار بی‌کمالان را در شعر خود انعکاس داده
است:

بی‌کسب و کمال هر قدری سعی نماید
هر روز وی از بی‌هنری بدتر هستش
بی‌علم و کمالی که دچارم شده هر جا
کندی بسر و قوت ز خون جگر هستش

انحرافات اخلاقی در هر محیطی که رایج گردد جامعه را از لحاظ اخلاقی
بطرف زوال سوق می‌دهد؛ شاعر ما ازین وضع آگاهست لذا با حالت
حسرت بار وضع محیط خودرا تبیین می‌فرماید و در اشعار خود انعکاس
می‌دهد. جوانانی که به پدر و مادر خود احترام ندارند و متمایل به زینت‌دادن
ظاهری خود اند و از نظر اهلیت و استعداد و هنر و لیاقت فاقد همه
مزیت‌ها اند، در واقع موقف اخلاقی جامعه را متزلزل می‌سازند، شاعر ما این
وضع را در پرتو تجارب اندوخته شده خویش برملا می‌سازد و جوانان را
برای اجتناب کردن از حالات ذیل اندرز می‌دهد و می‌گوید:

ای پسر با پودر و صابون میارا خویش را
زیب و زینت جان من از بهر ما دام است و بس

و نیز:

از تنبلی و کاهلی در خانه نشستی
واقف نشدی حیف ز علم و هنر خویش

من پوره شناسم که ترا لاف رسیده
از سر گذری نگذری اما ز پر خویش

و نیز:

گله بی از پسر و دختر این عصر مکن
نشناسند حقوق پدر و مادر خویش

شاعر ما آنگاه که وفرت پول و عدم عطوفت و تعاون سرمایه داران را می بیند
برآشفته می شود، چون می داند که امساک در نهاد آزمندان ثروت پرست
طوری رسوب کرده است که صفای ضمیر شان را مکدر گردانیده، بنابراین
از راه مروت و جوانمردی فرسنگها فاصله دارند. لذا کیسه بر را برای
غارت کردن ثروت شان دعوت می نماید که از طریق دستبرد زدن اندکی از
ثروت بسیار ایشان را بریاید:

ای کسبه بر کجائی کین بای پرخساست
نوت صدی خود را يك يك شمار دارد
این خوجه ئین که بینی قارون چو نوکرش نیست
گنجینه های دولت يك بر هزار دارد
اهانت خود را بازهم متوجه سرمایه داران بخیل می کند:

نه بیند خواجه خیر از دولت خویش
که در سر فکر جوادی ندارد

دزدی و قاچاقبری که يك شیوه نامشروع و نفرین شده است در زمان
عشقری زیادتر شایع گردید و شاعر آن چهره ها را باشماتت شان معرفی
می نماید

ز بسکه مردم این شهر دزد قاچاق است
همیشه قافله را از ره نهان ببرد
اگر ملازم گمرك کند جلوگیری
برد محال که از دست دزد جان ببرد

ز تیزبالی شاگرد من چه می‌پرسی
به یک مژه زدنی بوتم از دکان ببرد

مرتشی و رشوه‌خوار را شاعر ما بارها نفرین کرده است و در بیت ذیل باز هم متوجه این چپاولگران بضاعت اجتماع گردیده، اعمال زشت و قابل توهین شانرا چنین می‌شمارد:

چون پول رشوه خواریش از حد بلند رفت
بر دادن اجاره و در فکر سود شد

و بدست آوردن پول از طریق نامشروع و غیراخلاقی معیار انسانیت و آدمیت نیست. گرچه این غارتگران از پول مردم صاحب لباس‌های قشنگ و قصرهای شکوه‌مند باشند باز هم نظر به گفته عشق‌ری در حلقه انسانیت شامل شده نمی‌توانند. زیرا معیار آدمیت پول و لباس و کر و فر ظاهری نیست.

با لباس فاخره آدم‌گری وابسته نیست
گاو و خرکی از جل کم‌خاب آدم می‌شود

شاعر زمانی که بی‌تائیری و صایای خود را برای العین می‌نگرد، می‌گوید:

بر مردم خسیس نصیحت ضرور نیست
کرگس چسان ز طعمه مردار بگذرد

تحلیل انحرافات اخلاقی و رشد مفساد جبن‌آمیز مردم در برابر جامعه و نحوه موقف‌گیری، تاخت و تاز غارتگران و رشوه‌خواران بی‌احساس که مادام به نحوی از انحا جامعه را می‌چاپند، شاعر ما را وامی‌دارد که چنین ندای را در فضای محیط خویش طنبن انداز سازد:

همه افتاده در تلاش فلاش
صحبت شان دوی قمار بود

منشین با کسی که رشوه خورست
اختلاطش چو زهر مار بود
از لب و روی جمله غم بارد
مگر این قوم مرده دار بود
مرده‌ای را چو بیئی فاتحه خوان
همچو لوح سر مزار بود

شاعر ما نسبت به هر شاعر زمان خویش اوضاع محیط و انحرافات اخلاقی جامعه را بیشتر در اشعار خود انعکاس داده است و علت آنهم همان آمیزش مستدام او با مردم این آب و خاک است، زیرا شعرای دیگر راه‌های بیرون شدن از حلقه مردم را کم و بیش برای خود هموار کردند و قسماً خود را ازین حلقه بیرون کشیدند و یگانه شاعری که با مردم خود باقی ماند فقط همین سخنور ماست. از آنرو شناخت اجتماعی او خیلی ژرف‌نگرانه و عارفانه است او فقط از دیدگاه اخلاق اجتماعی همه سجایا را بررسی می‌کند و چون حرکات ضد اخلاق اجتماعی در نظرش جلوه‌گر می‌شود آنها را مورد انتقاد قرار می‌دهد، مثلاً آشنایان دو رنگ جامعه را که راستی و صداقت از اطراف شان رخت بسته است، این چنین معرفی می‌نماید:

خیری ندیدم عشق‌ری از دوستی کس
با هرکه آشنا شدم آخر دو رنگ بود

و عدم التفات مردم را به ادب، که يك پدیده اصیل فرهنگی است، هنرمندانه تبیین می‌نماید:

جنس سخن آورده ام از عالم دیگر
افسوس درین شهر خریدار نباشد

و بلهوسان بی‌مایه و هوس‌بازان رسوا را که فقط نقد عمر را در سر بازار ولگردی هوا و هوس و بی‌اعتنایی بامور زندگی صرف کرده و تنها با جامه و دستار کلان و فش دراز خود را تبارز داده اند چنین انتقاد می‌کند:

نه محتسب نه ملا بر خری سوارم کرد
همین هوا و هوس رفته رفته کارم کرد

و یا:

هر بلهوسی صاحب اسرار نباشد
آدم گری با جامه و دستار نباشد
در جهان شاعر شدم ای کاش آدم می شدم
زین فضولی‌ها طبع خویش بی غم می شدم

و علی که اکثریت مردم حالت درویشانه پیدا می کنند و به فقر و افلاس دست و گریبان می شوند و علاوه بران يك عده عناصر دیگر در جامعه بدون داشتن کدام مدرک مشروع درآمد از طریق رشوه و غارت گری صاحب شکوه و جلال مادی می گردند، هر يك را شاعر ما در پرتو تجارب انباشته شده اجتماعی خویش درک کرده و دانسته است که از چه راهی مردم ثروت می اندوزند و چرا به لجن زار فقر پرتاب می شوند:

کس آب رخ خویش نریزد بدر کس
تا مفلس و درمانده و لاچار نباشد
دارایی دنیا بکسی رخ ننماید
تا خائن و رشوت خور و غدار نباشد

شاعر ما در خلال شناخت همه جانبه خود از محیط در صدد آنست که خलाهاى اخلاقى را تا آنجا که ممکن است نقد نماید، بگوش مردم پیام راستین خود را برساند و جامعه را آگاه سازد که به چه مصیبتی گرفتارند. این مطالب را به زبان طنز ماهرانه و عارفانه چنین ابراز می نماید:

کاواک گشته بود ز پیری چو مغز من
در گوش من همیشه صدای نغاره بود
دیدم ز بسکه خورد و کلان از سرش فتاد
معلوم شد که بام زمین بی کناره بود

با جزوی کار رفتی بدم بر وزارت
کاغذ پرانی بر سر میز اداره بود
از خشک‌سالی دانه چو نگرخت خوشه‌ای
امسال حاصل همه مردم سواره بود

شاعر ما چون در جامعه خویش عاشقان دروغین را که ما اوصاف شانرا در
فصول گذشته نبشتیم به وفرت می‌یابد و اما آثار عشق را در وجنات ایشان
ملاحظه نمی‌کند و درد و غمی را در نهاد شان نمی‌بیند. بناءً به سینه
گوشت‌آلوده ایشان مشت انتقاد را اینطور حواله می‌کند که:

بود اهل محبت زعفران رنگ
اگر من عاشقم چشم ترم کو
کمالی من ندارم جز خور و خواب
غمم گر هست جسم لاغرم کو
خدا داند که من جوهر ندارم
به فن شاعری‌ها هم‌پریم کو

صوفی عشق‌ری شاعر نیست راست اندیش و واقع بین و همه چیز را در آینه
صفای ضمیر خویش می‌نگرد و اندرزهای سودمندانه خود را از مردم خویش
دریغ نمی‌کند. چون می‌بیند که ماجراهای زندگی بساط وسیعی را بروی مردم
گسترده است و مردم که شاعر ما سعادت و نیک بختی شان را همیشه
آرزو می‌کرد درین گیرودار سخت گرفتارند طوری که حتی يك گام هم فراتر
از حدود آن گذاشته نمی‌توانند به تائید قول مولانا که در مثنوی مهربانی
می‌کند:

گوش خر بفروش گوش کر بخر
گوش کر بهتر بود از گوش خر

زیرا بفرموده مولانا گوش بی‌احساس و بی‌درک که ندهای رقت بار و دردانگیز
و المناك را می‌شنود اما گاهی از حیط غفلت و بی‌خبری بیرون نمی‌گذارد،
هزار بار بدتر از گوش کر است. زیرا گوش کر در اصل معذرت نشنیدن دارد

و اطلاق به پی‌خبری، غفلت و بی‌احساس و بی‌شعوری اش نمی‌شود، لذا عشق‌ری هم از کر شدن گوش خود اظهار شکران می‌نماید و می‌گوید:

هزاران شکر ایزد این زمان گردید کر گوشم
که فارغ از شنیدن شد ز حرف خیر و شر گوشم

سجایای اخلاقی صوفی عشق‌ری را می‌توان از لابلای اندیشه او که در اشعارش بازتاب کرده و ما برخی از آنها را ذکر کردیم دریافت اما برای جلو گیری از تطویل کلام جانب اختصار را گرفتیم زیرا مجال فراهم آوری بیشتر از آنچه که نگارش یافت درین مختصر سراغ نمی‌شد، لذا بهمان قدر اکتفا شد تا قادر به تبیین معیارهای اخلاقی خود شاعر شده بتوانیم.

صوفی عشق‌ری تا هم اکنون مجرد زیسته و از دواج نکرده است و علت ازدواج نکردن او هم برای نگارنده بصورت موثق معلوم نیست. زیرا موصوف در جوانمردی پیروی ابرمرد بزرگ تاریخ، یعقوب لیث صفار، است و نظر به اظهار مؤرخان آن رادمرد بزرگ و جوانمرد وطن‌دوست، هیچ وقت راز خود را به کس نمی‌گفت. شاعر ما نیز از افشای واقعی این راز خودداری کرده است و حتی نزدیک ترین دوستش هم آگاهی ندارد و به سولاتی هم که خبرنگاران مطبوعات از وی کرده اند پاسخ قناعت بخش نداده است. مثلاً در مصاحبه‌ای که با خبرنگار مجله ژوندون بعمل آورده و در شماره ۷ سال ۱۳۵۱ آن مجله نشر شده است، راجع به ازدواج نکردن خود چنین ابراز نظر فرموده است:

«در جوانی بی‌نهایت مصروف شعر و شاعری بودم و ازدواج را فراموش نموده بودم و گذشته ازان بیشتر ایام جوانی ام را به مسافرت در ولایات کشور بسر بردم زمینه ازدواج کردن مساعد نگردید.»

این دلیل به عقیده نگارنده قناعت بخش نیست. اما روح مطلب درین جاست که بعضی معضله‌های فکرش را مسحور کرده بود که ممکن است در ازدواج نکردن شاعر نقش داشته باشد و تا جائی که از اشعارش معلوم می‌گردد این ادعا به واقعیت نزدیک تر است.

مثلاً درین بیت:

بسکه برهم خورده رنگ و رونق ناموس و ننگ
می خورد بر سینه ام خنجر ز نام ازدواج

ناموس داری يك اصل عمده مکتب جوانمردان خراسان است. و این گروه مجرد بودن را بر ازدواج کردن بدین ملحوظ رجحان می دادند که ازدواج گرایش های اجتماعی انسان را به گرایش های فردی مبدل می سازد، احساس را پایان می آورد و شعور اجتماعی را ضعیف می کند و منافع فردی را بر منافع همگانی ترجیح می دهد و سرانجام انسانی که پابند حلقه ازدواج شد به رسالت های تاریخی خود پشت پا می زند. زیرا غم زن و فرزند و تهیه حواجی و خوار و بار ایشان و با خبر بودن مستدام از وضع فامیل، ترسب و تمرکز کردن تشاویش در ضمیر و غیره همه موانعی اند که یک فرد را از راه نیل به هدف غائی باز می دارند و آرمان های اجتماعی او را نابود می کنند. روی همین علت بود که پیشوایان بزرگ جوانمردان خراسان مثل، یعقوب لیث صفار و بعضی از کاکه های کابل مثل: کاکه تیغون (که در فصل گذشته ذکرش رفت) و غیره خود را پابند ازدواج نکردند. در داستان سمک عیار ما به دو قهرمان این داستان جوانمردان مواجه می شویم يك مرد است یعنی سمک عیار و يك زن یعنی روز افزون که هر دو نخواستند ازدواج کنند و تا آخر عمر مجرد مانده و کارهای جوانمردانه را پیروزمندانه بفرجام رسانیدند، گرچه سمک عیار سرخ ورد را به نامزدی پذیرفت اما تا پایان کتاب با او ازدواج نکرد، لیکن روز افزون شیره زن بنا بقول معروف «اگر زنی جوانمردی کند مرد آن است» نه کسی را به نامزدی پذیرفت و نه اندیشه ازدواج را در خاطر خود راه داد. عشقری نیز که از جوانمردان روزگار خود است. همان شیوه را احترام کرده از ازدواج سرباز زد و نخواست که جفتی برای خود انتخاب کند. علت دیگری که سد راه ازدواج کردن عشقری شد، احیاناً شدت عشق بود. زیرا لذت عشق بیشتر در فراق و هجران است نه در وصل. و علاوه بران عاشق هیچ وقت در کانون اسرار خود که همان دل است بیگانه را راه نمی دهد و نمی خواهد که بجز معشوق کسی کرسی نشین آن بارگاه باشد. بنابراین عشقری که عاشق راستین بود فقط عشق را با همه

درد و سوزش برخورد گوارا دانسته و از ازدواج کردن خودداری نمود.

صوفی عشق‌ری مردی متدین، متقی و پای‌بند کلیه شرایط دینی است. به اوامر و مناهي التفات جدی داشته و از ارتکاب گناه کبیره اجتناب ورزیده، از آنرو عفت و عصمت وجدانی خود را تا هم اکنون مردوار حفظ کرده است، در رعایت کردن مقدسات دینی و احترام گذاشتن به آنها سخت پایبندی دارد و کلیه بزرگان صدر اسلام را یکسان و نظر بمدارج شان احترام می‌گذارد و در فراگیری عقاید مذهبی و انجام دادن اعمال دینی پایبند مذهب حنفي (ابو حنیفه رح نعمان ابن ثابت بن زوطی کابلی متوفی ۱۵۰هـ) است. بنا به اعتقادی که به بزرگان اسلام در مسیر تاریخ دارد، تا آنجا که برایش مقدور بوده از بخارا تا هند و از هرات تا درواز بدخشان جهت تقدیم احترام و اتحاف دعا به روحانیت بزرگ آنها در مزارات شان رنج سفر را برخورد هموار کرده و رفته است که ما در فصل مسافرت‌هایش ازان سخن گفتیم. و روی همین عقیده است که هیچگاه آرام نمی‌گیرد تا در اول نوروز در مزارشریف نباشد.

صوفی عشق‌ری همان طوری که گرویده مذهب اهل سنت و جماعت بوده و از امام اعظم پیروی می‌کند در مسلک عارفانه خویش مشرب اویسی دارد و تمایلش بطرف مجذوبیت بیشتر است. بنابراین بارها زحمات سفر گلبهار را با خود گرفته از کابل جهت دیدن بابا خال محمد مجذوب که از عرفای معروف زمان امانیه بود و متشرعان اسباب اهانت او را نسبت کارهای ظاهراً خلاف شرعی اش، فراهم می‌کردند می‌رفت. و سه الی چار شب را با وی می‌گذشتاند و اینکه بابا خال محمد صوفی را چه می‌گفت تا حال معلوم نیست و این راز را آشکارا نکرده است و همچنان این راز که صوفی عشق‌ری تا چه اندازه از مجالس و فیوضات عرفانی و معنوی عارف موصوف مستفیض شده و برای تصفیه باطن خویش بهره‌ها اندوخته است، به نگارنده واضح نیست. اما از اوضاع شاعر می‌توان بوضاحت درک کرد که، آن صحبت‌های عارفانه در تعیین مثنی تصوفی و عرفانی عشق‌ری اثر عمیقی کرده است زیرا پس از فوت عارف مزبور پیوند صوفی عشق‌ری با مریدان او نیز طور بلافصل باقی ماند و یکی از مریدان معروف بابا خال محمد که

عشقری با وی رابطه روحانی داشت بابا میر فقیر پنجشیری بود که هم اکنون قبرش در اعنابه پنجشیر معروف است. این مرد که از مسند نشینان پیر خود بود و به همان شیوه پیر خویش (برهنه بودن و ظاهراً رعایت نکردن و پابند نبودن به اعمال و احکام شرعی) تا آخرین لحظات حیات پابندی نشان داد، با آنکه فشارهای متشرعان همیشه متوجه او بود و او را منزجر و ناآرام می‌ساخت.

از مجذوبان طرف علاقه صوفی عشقری یکی هم مولوی شاه عباس معروف به مولوی سرای زرداد کابل منسوب به دودمان شاه ولی‌الله دهلی است. او فرزند برادر شاه ولی‌الله دهلوی بخاری از محدثان و مفسران و علمای برجسته عهد مغلی هند است. مولوی صاحب سرای زرداد طوری که در شرح حال او نبشته اند علی‌رغم ثروت هنگفتی که در دهلی داشت؛ آن همه را پشت پا زده ترك گفت. او در سال ۱۲۴۱ ه.ق مطابق ۱۲۰۵ ه.ش (۱۸۲۶ میلادی) وارد کابل شد و در سرای زرداد منزل اختیار نمود و مدت هشتاد و هشت سال به اتاق و یا خانه ای دیگری نقل نکرد تا اینکه در سال ۱۳۳۰ ه.ق مطابق ۱۲۹۳ ه.ش، به عمر یکصد و پانزده سالگی داعی اجل را لبیک گفت و بدیاری جاودانی شتافت. این مرد از مجذوبانی بود که با آمدنش بابا خال محمد مجذوب کابل را ترك گفت و رفت. صوفی عشقری در همان آوان شباب که همه ادراکات در تحت تاثیر امیال آن دوره سرمستی قرار می‌گیرد. با ذوقی مملو از حرارت محبت به محضر مجذوب معروف بابا خال محمد در گلبهار می‌رفت و بعد از آن بامیر فقیر پنجشیری مرید او طرح محبت افگند، همان طور روزها و شب‌ها در محضر مولوی صاحب سرای زرداد حضور می‌یافت و از صحبت ایشان کسب فیض می‌نمود. مولوی صاحب سرای زرداد که مرد عارف و مجذوب بلند مرتبه و عالی مقامی بود صوفی عشقری را مورد روفت و عطوفت عارفانه قرار می‌داد و باو اظهار علاقه و محبت می‌نمود، توجه خاصی به شاعر ما داشت. صوفی عشقری بعد از فوت مولوی صاحب مذکور پیوند معنوی خود را با شاگرد و مرید سرسپرده و مجذوب او بابا داود که در شب جمعه اول محرم سال ۱۳۸۱ ه.ش مطابق بیست و پنج جوزا سال

۱۳۴۰ هـ. ش سفر آخرت را در پیش گرفت، استوار حفظ کرد. بابا داود مثل میر فقیر پنجشیری قدم بقدم پیر خود نهاد و مشرب او را دنبال کرد و مجذوبانه در شهر کابل گشت و گام می‌نمود اما هر جای که صوفی عشق‌ری را می‌دید او را با خود به اتاق خویش که در همان سرای زرداد بود می‌برد و ساعت‌ها با وی صحبت می‌کرد. و بعضی اوقات صوفی خود به دیدن او می‌رفت و از صحبت و ارشادات او برای تقویه معنویات خویش استفاده می‌نمود و این شیوه را تا حین مرگ بابا داود ادامه داد که گاهی او صوفی را با خود می‌برد و زمانی هم صوفی به سراغ او می‌رفت و هم اکنون مدفن هر دو مجذوب عالی شان یعنی مولوی سرای زرداد و مریدش بابا داود در جناح شمالی پارک تیمور شاهی در محوطه ای موجود و زیارتگاه خاص و عام است.

صوفی عشق‌ری با يك تعداد مشایخ دیگر زمان خویش نیز صحبت‌ها کرده و فیض گرفته است که از آن جمله از خواجه اسحاق درویش عارف متشرع و صاحب ارشاد (مدفون در شاه دو شمشیره (رح) که پیر شاعر شهیر شایق جمال بود، می‌توان نام برد، صوفی باین عارف عالی مقام به سلسله دوستی شایق جمال معرفت پیدا کرد و از مجالس عرفانی او همه وقت استفاده شایانی نمود. اما جان سخن درین جاست که با همه حرص و ولعی که صوفی بدیدن و صحبت مشایخ و عرفای زمانش داشت از هیچ کس کسب ارشاد نکرد و هیچ کدام را مرشد نگرفت و دست ارادت به هیچ يك نداد. او مرید هیچ کس نیست و هم پیر کسی تا حال نشده است و چون او پس قرنی مشرب خاص خود را دارد طوری که درین معنی می‌فرماید:

گل خودرو شنیدستی من هستم
نه شاگرد کسی باشم نه استاد
همه عمرم سر آمد با تجرد
ندارم يك قلم اولاد و بنیاد

صوفی عشق‌ری شاگرد فطرت و مرید مرشد عشق است، دیگر به چیزی پابندی ندارد زیرا همه ارزش‌های خود را فقط از نبض عشق می‌داند و الحق که واقعیت هم دارد، چنانکه می‌گوید:

سابق درین هوسکده شهرت نداشتم
عشق تو این قدر به جهانم فسانه ساخت

با همین درك و سوز از وفاداران سرسپرده عشق شده است بقول خودش:

چراغ لاله به صحرا و دل به سینه من
از داغ عشق تو دائم بسوختن باشد
ز رسم و راه وفا اندکی برد بویی
هر آنکه پیرو مجنون و کوهکن باشد
و جای دیگر این سرسپردگی را فصیح‌تر بازگو می‌نماید:

فرهادوار عشق‌ری در بیستون غم
کندم جگر به ناخن و دندان کمک کمک

و از ایثار خود در راه عشق باز هم صدای رسا دارد:

صدای گر بخواب آید بگوش
یقین میدان ز گریال دل ماست
میپچ ای عشق‌ری سر از ره عشق
که این میدان فتبال دل ماست

چون در عرصه عشق ظاهراً شکوه و جلال مادی نیست شاعر این وضع را خوب درك کرده می‌گوید:

در دیار پی‌کسی از بینوایی‌ها منال
پی‌وقاری‌ها به مجنون محبت منصب است

شاعر که مرید مرشد عشق است درین راه مردانه گام برمی‌دارد و توسن سرکش امیال را چنان تازیانه ای می‌زند که از حرکت درونی خود باز می‌ماند و می‌فرماید:

کوه کن در سنگ میزد تیشه و می‌گفت این
مرد بی‌مردانه‌گی‌ها در صف زن بوده است

و همان طوری که مریدان باوفا خود را به پیر خویش می‌سپارند عشق‌ری این توقع را از محبوب خود دارد و می‌خواهد که تا بروز حشر سرش زیر قدم‌های او باشد، روی همین آرزو می‌گوید:

بعد از وفات هم سرما زیر پای تست
نقش قد تو بر سر لوح مزار ماست

و یا باین عیارت:

بر لوح تربت خود نقش قد تو کردم
یعنی که تا قیامت پای تو بر سر ماست

عشق‌ری معتقد است که محبت انگیزنده‌تر از هر عامل جهند دیگر است و در پرتو محبت است که انسان می‌تواند در طریق معنوی کلیه مقامات را بدون پیر و ارشاد طی نماید مشروط بر اینکه دامن خود را از گرد ملوثات پاک نگه‌دارد. آن وقت است که سیر حرکت او بجانب هدف سریعتر از زاهدان خشک می‌باشد و زودتر به مطلب می‌رسد:

رسد تا پای زاهد بر لب گور
بجنت می‌رسد لنگ محبت

و از پابندی که به شیوه‌های عشق دارد، می‌بالد و با مباحثات می‌گوید:

هست سربازان راه عشق بیرون از شمار
بر سر دار محبت يك سر منصور نیست

عشق‌ری همه چیز را در راه عشق می‌جوید و کسانی که ازین نعمت عظمی

محررومند ایشان را نیز به نحو محرکانه تشویق کرده می‌گوید:

فرهاد اگر نهی تو زلیخای عشق باش
گر مردیت نمانده باطوار زن بیا
حالش قیاس کن تو ز احوال خویشتن
ای خسرو آخر از دل کوه کن بیا
هر چند نسبتی دگری نیست با منت
مردم سر جنازه ام ای هم وطن بیا

صوفی عشق‌ری در سیر و سفر معنوی خود علاوه بر آنکه در پرتو عشق گام برمی‌دارد، از مشرب حضرت ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل پیروی می‌کند. برداشت معنوی شاعر ما از بیدل آنقدر عمیق و ژرف است که کاوش‌های دامنه دار و همه جانبه آن ایجاب کتاب قطوری را می‌نماید. او همان طوری که در عشق فانی شده در بیدل نیز فنا می‌باشد. چنانکه در همین روزهای که سخت مشغول نگارش این رساله هستم برای کسب معلومات وقتاً فوقتاً به غرفه صوفی می‌روم و با وی طرح صحبت می‌افکنم گرچه بنا به احترامی که باو دارم جسارت سوالات زیادی را هم در خود سراغ کرده نمی‌توانم با آنها به بسیار مشکل برای درک بعضی رموزات و دستیاب کردن موازین شخصیت او سوالاتی را پیریزی می‌کنم، جواب‌های شفقت آمیز او را می‌شنوم.

در خلال صحبت روزی از وی راجع به مشریش پرسیدم در پاسخ مطالبی گفت که نگارش یافت. اما ضمن صحبت فرمود که «من تسبیح را دوست ندارم و در طول زندگی آنرا استعمال نکرده ام زیرا برای معرفت ذات واجب الوجود که تنها و منفرد و منزله از کلیه تعلقات است فقط شناختن کافیست. لذا شمار کردن آن درست نیست و ازین لحاظ تسبیح را باید بدعت حسنه گفت: و همین که خداوند را شناختی و بار صاف ذاتی و کمالی او ایمان آوردی دیگر ضرورت به تکرار نیست طوری که بیدل می‌گوید:

اگر عمر ابد یابم یکبار برم نامش
در مزرعه وحدت، تکرار نمی‌گنجد

از شرح بالا دانستم که شاعر سخت پابند مشرب بیدل است و نمی‌خواهد
از آن طریق با بیرون سازد، چنانکه خود می‌گوید:

کوه کندن سرسری کاریست اندر راه عشق
جان من این جان کنی‌ها نیست آسان زیر پوست
عشقری را گر مددگار حضرت بیدل نشد
از کجا آورده است این موج طوفان زیر پوست

و جای دیگر فرمان‌روایی اقلیم سخن بیدل را می‌شناسد:

هر دیار و شهر را فرمان‌روایی دیگر است
لیک اقلیم سخن با حضرت بیدل رسید
از مجاز و از حقیقت فکرم آگاهی نداشت
بهر ارشاد این جوان چون مرشد کامل رسید

و جای دیگر به تاثیر بیدل صراحتاً اعتراف می‌کند:

از فیض خواندن آثار عبدالقادر بیدل
بخود پیدا نمودم این قدر گنج معانی را

و در مشرب بیدل عشق را رهنمای خود قرار داده و محبوب را وسیله اصلی
قطع منزل‌ها می‌شناسد و عشق را بخاطر محبوب می‌پذیرد و می‌خواهد که
از فیوضات پر تو جمال او به بال عشق پرواز ملکوتی نماید. از آنرو باب
امید را بمنظور دیدار محبوب بروی خود باز گذاشته و چراغ انتظار خود را
روشن مانده است:

پیر گردیدم دو تا شد پیکرم لیکن هنوز
همچو مینای می از شوق تو قلقل می‌کنم
سر زند هر فرصتی بینی ز طبع ناقصم
لفظ و مضمون و را صد بار شاول می‌کنم
ناممید از مقدم جانان نیم تا شام مرگ
کی چراغ انتظار خویش را گل می‌کنم

این است اخلاق جوانمردانه و مشرب مجذوبانه عشق‌ری که از فطرت جان می‌گیرد و از عشق مایه دار می‌شود. و سرانجام در پرتو ارشادات معنوی بکمال می‌رسد و سیر ملکوتی خود را می‌پیماید. او عارف است، عارف به همه رموزات عشق و کمال و سیر و سلوک عرفانی و از خود گذری در راه هدف عالی که تقاضای دل و متکای نفس مطمئنه است به قول خودش:

جز دل من که بی‌صدا بشکست
هر شکستی بخود صدا دارد

فصل هفتم

سبک و شیوه سخنوری

صوفی عشق‌ری در فرم شعر عروضی (البته نه در محتوی) از دنباله روان سبک و شیوه حضرت مولانای بلخی می‌باشد. که زبان آن عارف بلند پایه بنا بقول «میخائیل. ای. زند» خصوصیتی از زبان محاوره‌ای دربر دارد. یعنی به اختصارات محاوره‌ای عدم دقت دستوری، حتی اشتباهات دستوری پس و پیش کردن کلمات و دگرگونی‌های تلفظی که الزاماً ناشی از ضرورت وزنی نبود و عباراتی که مستقیماً خطاب به ثبت کننده سرودهایش بیان می‌کرد، مشخص می‌گردد، موفق به ایجاد سبک جدیدی در بین گویندگان معاصر سرزمین باشد که به هیچ یک از مکاتب چهارگانه ادبی که شیوه‌های مبنی آنها را مرزبندی می‌کند، ارتباط ندارد. ازین لحاظ شیوه عشق‌ری را نه می‌توان خراسانی و عراقی و هندی، و مختلط نامید و نه بر یکی از آن مکاتب قرار دارد و بنا بقول مرحوم مولوی خال محمد خسته «صوفی عشق‌ری شاعر نیست فطری و شعر در فطرتش مندمج است و غزل‌های این گوینده در حلقه‌های ادبی ما جواب ندارد و صوفی شیوه خاص خود را دارد.»

مرحوم خسته که از دوستان و هم ردیفان صوفی بود نظر مزبور را پس از شنیدن این بیت عشق‌ری که:

آبادی و خرابی سر راه عشق نیست
برهم خورد زمین و زمان می‌پرستمت

ابراز فرمود و او علاوه بران همیشه این دو بیت صوفی را در سفر و حضر و در بزم و خلوت ترنم می‌کرد و از خواندن آن حظ می‌برد که:

تیشه کوه کن می‌زد سنگ این سخن می‌گفت
کار عشق دشوار است، پشت گپ چه می‌گردی

آهوان صحرايي، با عبادتش آيند
چشم يار بيمار است، پشت گپ چه مي گردی

و ملك الشعرا قارى عبدالله خان كه از دوستان صوفى بود حينى كه صوفى غزل خود را در نزد ايشان مي خواند، با وقار عالمانه وديد شاعرانه مشمولين مجلس را مخاطب قرار داده مي گفت: «صوفى شيوه خاص دارد اورا بحال خودش بگذاريد و اگر اندكترين دخالتى در غزل او بكنيد لطمه اى بزرگى به زيبايى و متانت آن وارد مي شود.» و مرحوم ملك الشعرا صوفى عبدالحق بيتاب كه در يافتن معايب و نقايس شعري ازديدگاه علم الشعر و فنون ادبى آيتى روشن بود، درباره شيوه عشقري عين نظر مذكره را دارا است.

استاد غلام محمد «نويد» كه در غزل پايه بلندى در بين شعراى معاصر سرزمين ما دارد، در مورد شيوه صوفى عشقري چنين عقیده اى را داراست: «اگر آدم از واقعيت نگذرد بايد صادقانه اعتراف كنيم كه بعضى اشعار صوفى از بزرگترين شعراى معاصر افغانستان بهتر است، ديگر استغناى اين مرد نيز از پهلوهاى طرف علاقه من است كه مقام اورا در نظرها بالا برده است.»

روزي يك تن از شاعران كه سنگ پيروي سبك بيدل را به سينه مي زند و بعضى اوقات به ديدن صوفى عشقري مي رود، در غرفه صوفى نشستۀ بود كه يكي از علاقمندان اين بيت صوفى را خواند:

عشقري موفتاده در چشمت
ور نه آن شوخ را كمر نبود

از شنيدن بيت بالا شاعر مزبور در درياى تعجب و حيرت فرورفت و سپس بي مهالبا سر خود را بزبانوى صوفى عشقري پايين كرده گفت: «من اينجا سجده سخن كردم و بعد از آن قصه اى از يك شاعر متقدم را كرد كه او به شعر خود مغرور بود وقتى كه نزد يكي از شعراى چيره دست اما مجذوب و گوشه گير عصر خود رفت و متانت و حلاوت كلام اورا ديد از اوج غرور خويش پايين آمده سجده سخن كرد.

مرحوم بهایی جان که در زبان‌های دری و پشتو شاعر خوبی و در ارشاد عرفان نیز صاحب اذن بود مقام شاعری صوفی عشق‌ری ارادت می‌وزید و از اوست:

عشقری په شور بازار کی
خسته ناست دی بپه مزار کی

او بارها می‌گفت که من به هیچ کسی اخلاص ندارم بجز صوفی عشق‌ری و هر وقت که او را می‌بینم شعر یادم می‌آید.

استاد واصف باختری که از ادب شناسان و بینش‌مندان بی‌بدیل و از فرهیخته‌گان فرهنگ و ادب زمان ماست، می‌گوید که: در روند ادبیات بویژه شعر یک صد ساله ما صوفی عشق‌ری از شاعران نخبه شمرده می‌شود. او با وجودی که با تعدادی از شاعران آمیزش و انس داشت. اما اثر هیچ کدام آنها بر شعر صوفی عشق‌ری دیده نمی‌شود وی روش خاص خود را دارد. و همچنان همه کسانی که حداقل به شعر آشنایی داشته باشند باین حقیقت اعتراف دارند که شعر عشق‌ری تبیین هنرمندانه زبان مردم است و زبان شعر او از زبان مردمش مایه گرفته و مفاهیم توده‌ها را در قوالب موزون و زیبای شعر ریخته است و همین شیوه سخنوری اش سبب شده است که او را دارای مکتب خاص ادبی و از دنبال کنندگان جدی و آگاه سبک حضرت مولانای بلخی می‌شناسیم. زیرا غزل و سایر قوالب شعری در زبان مردمی عشق‌ری باوج خود رسیده است او حتی امثال و حکم و اصطلاحات نهایت عامیانه مردم را به شیوه خود ماهرانه و هنرمندانه و در عین حال آگاهانه بکار برده است ازین لحاظ شعر او در غایت سلیسی و روانی و بی‌ساختی و بی‌تکلفی خود قرار دارد و ضمناً از تعقیدات لفظی و معنوی یک قلم عاری می‌باشد. بناءً شعر بیست شسته و ته دار در سطح آگاهی مردمش. موصوف عقیده خود را ضمن مصاحبه ای که در سال ۱۳۵۱ با خبرنگار ژوندون بعمل آورد و در شماره هفتم ماه ثور همان سال نشر شده، در مورد سبکش چنین ابراز فرموده است:

«چون شعر بیان احساس شاعر است بنابراین هر اندازه‌ی که ساده و

سلیس و عام فهم باشد به همان اندازه مورد دلچسپی و علاقه خواننده قرار می‌گیرد. چه درك اشعار غامض و لفافه شده کاریست مشکل. يك شاعر نسبت به همه باید زیادتر پشت کار داشته و زحمت بکشد چه هر عبارت که چند حرف آخر آن بيك ردیف قرار داده شود. شعر نیست» و صوفی نظر بالا را در عمل نیز بوجه احسن تبارز داده است و در مثال‌های که در سر تاسر این اثر و نمونه‌هایی که بعداً درج می‌گردد شیوه مردمی عشق‌ری بطور کافی درنظر خوانندگان محترم مجسم خواهد شد.

عشق‌ری از يك مقدار سرگرمی‌ها، اصطلاحات، ضرب‌المثل‌های مردم بطور وسیع در اشعار خود استفاده کرده است مثلاً:

ندانم شرط دلخواه با که بسته
بیاد او جناغ کیست امشب
نمی‌گنجد به پیراهن ز شادی
دل من باغ باغ کیست امشب
سراپا شعله ام زین آتش اشك
به بستر در قچاغ کیست امشب

جناغ که نظر بقول صاحب اندراج یکی از معانی آن استخوان سینه مرغ است در فرهنگ مردمی ما به ضبط دیگر آن «چناق» یا «جناق» مستعمل بوده و عبارت از سرگرمی رفیقانه ایست که دوستان همیشه در بزم‌های نشاط انگیز و دعوت‌های دوستانه با شکستن استخوان پای مرغ یا سینه مرغ شرط دوستی را می‌بندند که معمولاً باخته‌گر رفیقان را دعوت مکلف می‌دهد و مصرف طاقت فرسای را متحمل می‌شود و باغ باغ همیشه به حالت سرور و خوشی گفته می‌شود، قچاغ کلمه ایست ازبکی که بغل گرفتن و يك جا خوابیدن دو تن را در یک بستر معنا می‌دهد. و یا در بیت ذیل:

نسبت به گندلی کنی پی‌درد را بجاست
زانسر کدر بهست که با شر و شور نیست

و همچنان بیت ذیل:

تا خالقت صحت ندهد به نمی‌شوی
ای عشق‌ری شفا به دوا و تکور نیست

گندلی (بفتح اول و سوم) کمال کوهی را گویند که با قطر قابل توجه پوک و بی‌ثبات است و همیشه عناصر بیثبات و کم توان را به کمال کوهی تشبیه می‌کنند و همچنان تکر (بضم اول و دوم) نوعی از تداوی عنعنوی است که جاهای لت و کوب خورده را بدان وسیله یعنی با خشت داغ و بعضی مواد دیگری که حرارت می‌داشته باشد گرم بندی می‌نمایند.

انتقاد از اوضاع محبط روحیه نقادانه عشق‌ری را بیشتر رشد داده و گسترده‌تر بکار انداخته است و ما در سر تا سر دیوان پر مضمون این شاعر انتقاد آمیخته به طنز را به وفرت می‌یابیم و عشق‌ری اوضاع و شرایط محبط را که مخالف شیوه‌های اخلاقی تبارز می‌نماید نقادانه بررسی نموده و دایمانه بر آنها انگشت نهاده است که ما یک تعداد مثل‌های آنرا در فصل اخلاق عشق‌ری تذکر دادیم. حالا ذیلاً نمونه‌های دیگری از همان جنبه‌های شعر عشق‌ری ذکر می‌کنیم تا شیوه اش را هرچه بیشتر نشان داده باشیم. هرزه گردی:

آن جوان شیک را دیدی رجب خان بوده است
با دریشی هرزه گردی می‌کند مامور نیست

و یا در لغت شیخ کمان:

بتی دارم که خیلی شیخ کمان است
قشنگ شیخ کمان و نوجوان است
زد از خاکم نهال راستی سر
هنوز آن کج خیالم بدگمان است

و یا:

روئید گل نرگس شهلا ز مزارم
یعنی که شدم خاک و نگاهم نگران است

دستی که درین صفحه رقم کرد همین بیت
اکنون به تهی گل کنه کوزه گران است

و در تشبه نهایت بکر ذیل که رقیب را چون سقاء دریدر می خواهد:

دریدر گشتم ز دستت در بدرگردی رقیب
مشک غم در شانہ ات مانند سقو بینمت

و وضع يك جوان اوباش و ولگرد را چه خوب به زبان مردمی خود تمثیل
می کند:

هرزه گرد و بی باک است جاهل و یخن چاك است
پاچه تا کمر بالا شف فرو تر از ساق است
کرده پاس شوخی ها داده داد بی باکی
کفش می نهد بر سر پا میان طلباق است
بی فلاش و بی شطرنج شب نمی برد خوابش
هر طرف که می گردد سه بجل به طبراق است
طبع او نمی خواهد نان تاوه گی هرگز
عادت دوام او شیر و کیک و بسراق است

و یا:

سر که بی سودا بود تاج شهی درد سر است
عشرتی بی چشم گریان خوش نمی آید مرا
همره یوسف وشى در بین زندان خوشتر است
دلکشا بی ماه کنعان خوش نمی آید مرا
از نکویان کاکل مرغوله می فارد بمن
زلف قمچین پریشان خوش نمی آید مرا
بگذر از این گرم جوشی های مردم عشقری
صحبت این بی وفایان خوش نمی آید مرا

و در بیت ذیل وضع نیازمندان بینوا را روشنتر تبیین فرموده است:

در میان لای و گل خیر است اگر نانم فتاد
بو تل تیلیم درین شام غریبان نشکند

و یا:

امانت تا به منزل می‌رساند بار خلقی را
بچشم کم نبینی میتری و ساریانی را

و یا ابیات ذیل:

شمع صفت تمام شب سوز و گداز داشتم
دود برآمد از دلم وقت سحر به پیچ و تاب
مار صفت کمند زلف از دو طرف خمیده است
کلچه زده بدوش آن رنگ دگر به پیچ و تاب
درد و غم بتان بدل بسکه فتاده عشق‌ری
سریسر است و لابلا همچو فنر به پیچ و تاب

و یا:

میدان فلاش خوبرویان
گهی وند و گهی رندم خدایا

شمله دستار:

این سمرقندی پسر را جلوه افزون بوده است
چون خالاند بر سر خود شمله دستار را

و همچنان در معانی ذیل:

در هوای وصال یار بسوخت
آتش عشق چون پتنگ مرا
تا شرابی چشم یار شدم
نکند نشه چرس و بنگ مرا
یار گفت عشق‌ری همیشه بیز
مزه داده است این لونگ مرا

پتنگ عبارت از خانه کاغذی بود که از کاغذ قوقندی می‌ساختند درپین آن شمعی را با يك مقدار روغن می‌گذاشتند و در هوا بالا می‌کردند، وقتی که از زمین ارتفاع می‌گرفت. خودش شعله ور می‌شد و می‌سوخت، اگر باد می‌بود صدای مهیبی می‌کرد.

این سرگرمی در ایام سلطنت امیر عبدالرحمن خان بسیار رایج بود و لونگ نوعی از غذاست که از آمیختن گوشت با سبزی جات ساخته می‌شود:

از هزاران آرزو يك آرزویت گل نکرد
عشق‌ری در خاک خواهم برد حرمان ترا
تو چه دانی که چها می‌کشم از دوری تو
شب جدا، روز جدا، صبح جدا، شام جدا
اختیاری نبود الفت خال و سر زلف
می‌برد دل ز کفم دانه جدا، دام جدا
عشق‌ری مرد و شبی ریزه خوان تو ندید
می‌رسد باد گران پخته جدا، خام جدا

و همچنان بیت‌های ذیل:

بی گفتگو به کلبه ام ای آشنا بیا ب
بیگانه نیستی که بگویم بیا بیا
گر از پدر اجازه نداری بجای ما
به پیشش بهانه کن ز ره سینما بیا

سرمه دادن برای کسانی که آواز خوب دارند از طرف معاندین همیشه در محیط رواج دارد که عشق‌ری از آن برداشت شاعرانه کرده است:

سرمه چشم بتان شد سد راه ناله ام
ور نه من هم صاف تر از نی گلوبی داشتم

و یا:

چشمم همیشه سرمه ز گرد رخت کشد
یعنی که خاک پای تو از توتیا خوش است

کردگی وار:

بیانم گر چه باشد کردگی وار
ولیکن بعضی مضمونش کتابیست

کلمات نهایت عامیانه را در ابیات ذیل هنرمندانه استخدام کرده است:

با گل رخان شهر تملق نمی‌کنم
خودرا بزور پهلوی شان جق نمی‌کنم
چون اشتران مست کشم بار عشق را
پاس ادب نموده و بق بق نمی‌کنم
پر خوردن عادتم نبود همچو زاهدان
اوقات خویش صرف به عارق نمی‌کنم

و یا:

زردآلوی جنت را بر لب نرنی زاهد
ای خام طمع بگذر از اشکنه اشتق

و یا بیت انتقادی ذیل از وضع جوانان ولگرد شهر:

بی شانه لوله، لوله، هر سو شده کلوله
کاکل مثال پالان دیدم ندیده بودم

و یا:

دیدمی و تغافل زدی. وا وا چقدر خوب
سویم سر و کاکل زدی، وا وا چقدر خوب
صد نوت صدی در گسوی مرغ کلنگی
دوهمره شاقل زدی، وا وا چقدر خوب
یک شانه ز شوخی زدی ام در لب دریا
یک شانه سر پل زدی، وا وا چقدر خوب

از جام می بیغشم از ناز گذشتی
بنگ همره چاول زدی، وا وا چقدر خوب

در ابیات بالا ما کلمات در «استر»، «گسو»، «دو» و «شانه» را ملاحظه می‌کنیم که همه و همه کلماتی است که در زبان مردم مورد استعمال داشته حتی صبغه فرهنگی و فلکلوری دارند: استر «بفتح اول» روکش درونی بالا پوشه کرتی و غیره را می‌گویند که در کتب لغت ضبط درستش «آستر» است، اما مردم در تلفظ خود همان ضبط اول را استعمال می‌کنند، «گسو» (بفتح اول) عبارت از جنگ دادن کم دوام دو حیوان یا پرنده ایست که هدف گریختن و یا غالب شدن یکی از آنها نباشد. «دو» اصطلاح قمار بازان است و عبارت از همان مقدار پولی می‌باشد که منظور برد و بای تعیین می‌گردد. «شانه» در بیت عبارت از شانه زدن که یک نفر دیگر را به شانه خود می‌زند. ازین قبیل تعبیرات و ترکیبات بکر در دیوان صوفی عشق‌ری به وفرت یافت می‌شود که مبین خصوصیت سبک شعری او می‌باشد. او فقط با این تعبیرات عامیانه، مفاهیم ادیبانه را استادانه در قالب اشعار می‌ریزد و از آنها برداشت هنرمندانه و نتیجه‌گیری شاعرانه می‌کند.

درین شکی نیست که جادادن کلمات ساده و عامیانه را در قوالب ادبی، کاریست سخت دشوار، که قریحه بیدار و استعداد شگوفان را ایجاب می‌نماید. و عشق‌ری در شیوه خود ازین موهبت برخوردار است.

ما گفتیم که روحیه انتقادی در اشعار عشق‌ری بیدار و تند جلوه گر شده است او روزی که در سال ۱۳۱۴ ه.ش مسدس معروف «آفرینت ای قلندر ترک دنیا کرده‌ی» را به شیوه سخت انتقادی و تند سرود و کلیه خلائای اخلاق اجتماعی را در آن تبیین فرموده همه جنبه‌های جامعه را نقادانه بررسی کرد، مغرضین کوتاه نظر عین مسدس را برای فضل عمر مجددی وزیر عدلیه وقت انشا کرده ضمناً خاطرشان نمودند که روی سخن شاعر به صاحبان ارشادی مثل شماسست و در قدم اول منظور اصلی شما هستید. وزیر موصوف مسدس را مطالعه و برای مغرضین گفت:

هر کسی که چنین رویه خرافات پسندی و عوامفریبی را پیشه خود سازد مبارزه علیه او وظیفه همه عناصر جامعه است، صوفی عشق‌ری با انشاد کردن این مسدس رسالت وجدانی خود را بفرجام رسانیده، اما متأسفانه که ما هنوز در ادای این دین توفیق نیافته ایم، و بایست بکوشیم که مجال ادا کردن آنرا خداوند نصیب ما سازد.» با این جواب عالمانه زبان اهل غرض را کوتاه کرده و سنگ سرد ناامیدی را به سینه شان زد.

صوفی عشق‌ری مبنی بر چنین شیوه مثنی ادبی خود را تعیین کرده است دیوانش را از مضامین بکر و شسته که همه ناشی از دید اجتماعی و برداشت‌های اخلاقی و جوانمردانه اوست پیرایه داده و زینت بخشیده است. که ما يك تعداد بیت‌ها را بمنظور روشن شدن شیوه خاص شاعر ذیلاً نقل می‌کنیم:

یار من در طیاره ناز است
و خنده دارد به خردوانی من

همچنان:

این کتابم باب هر نظاره است
هر که گردد مشتری با واره است
خون دل تیرك زند از دیده ام
بر سر مزگان من فواره است
سروری خواهی دعایش را بگیر
عشق‌ری يك آدم بیچاره است

و یا:

مهوشان این زمان مصنوعی اند
این صفایی‌ها همه از پودر است

و یا:

ز خود هرگز ندارد خان و مانی
ندانم عشق‌ری در کابل کیست

و یا:

ناکام اگر ز لعل ملیح بتان شدم
خود را فرار چال نمکسار می‌کنم

و یا:

رفتم اگر موتر شبکور و کهنه لنگ
با موتر جغل جغل پنجر آمدم

و یا:

لفظ و مضمون پیش من هرگز ندارد بندشی
پاتن صد قافیه از بین مضمون می‌کشم

و یا:

در حضور اهل دانش خویش را خپ می‌زنم
حرف ایشان را شنیده کم کمی گپ می‌زنم
معنی لفظی در آن مجلس اگر پرسند ز من
خویش را در کوچه‌های حسن چپ می‌زنم

و یا:

امشب ندانم از چه سبب زنگ ما کر است
چون مرده‌خانه بزم نشاطم فسرده است

و یا:

خیر است اگر طلا نبود در کف فقیر
با دردمند عشق تو این رنگ زرد بس است

و یا:

موتر بختم بدشت نامرادی پنجر است
گرچه فکر قاصرم در فن خود انجنیر است
باعث خاموشی ما را چه می‌پرسی می‌پرس
سال‌ها شد کز فراق یار زنگ ما کر است

و یا:

بلبل چو گل روی ترا دید بدل گفت
حقا که چنین رنگ ندارد پدر گل

و یا:

من نمی گویم چنین کن یا چنان کار مرا
مهربان گردان الهی اندکی یار مرا

و یا:

اگر منظور از بی‌نیازی نیست مظلومان
چرا دست سلیمان پایمال گردش مور است

و یا:

ندهی عشق‌ری با چوره و چمیار جواب
که بهر فرد وطن بنده خریدن باقیست

و یا:

بعد من باقی نخواهد ماند آثار دگر
قدر اشعار مرا دانی که اولاد من است

همچنان:

ز اشک سرخ کف دست می‌کنم رنگین
خبر دهید که امشب شب حنای من است
من از کجا اثر نور معرفت یابم
که نان جوهر پی هر صبح ناشتای من است
تمام روی زمین پرشد از فغان دلم
به ساز هرچه نهی گوش وای وای من است

و یا:

نگه ام را به سر زلف بتان تاری هست
زان سبب گردن من بسته زناری هست

به فراغت نکنی خواب تو در سایه آن
که به هر موره دیوار جهان ماری هست

و یا:

در کتاب عشق تعریف دیر و کعبه نیست
کیست تا داند که در دنیا چه مذهب داشتم

همچنان:

نگارا از هجوم عشق بازان
سرکوی تو شوربازار واریست
ازین دکتورها صرف نظر کن
که از که تا به مه بیطار واریست
غنی گردان الهی عشق را
که گنس و گول و بی‌نصوار واریست

یکی از شیوه‌های جوانمردی دانستن قدر نمک کسی است که جوانمردان
خراسان این شیوه را مدام در برنامه مکتب خود رعایت کرده و حرمت
گذاشته اند.

عشق‌ری هم که از جوانمردان زمان خود است به این عمل کرد شاعرانه و
آگاهانه انگشت تایید می‌گذارد و می‌گوید:

دارد بخود هرگونه طعامی مزه لیکن
پاس نمک و قدر نمکدان مزه دارد
تو زنده دلی عشق‌ری هرچند که پیری
گردیدنت همراه جوانان مزه دارد

و یا:

من بوقت طفلی اش ایدل نه می‌گفتم ترا
کین پری‌رو در جوانی ماه تابان می‌شود
شیون زولانه حسن تو می‌گفت این سخن
هر که حسن یوسفی دارد بزندان می‌شود

و یا:

بدین تمکین که ساقی باده در پیمانہ می‌ریزد
رسد تا دور ما دیوار این میخانه می‌ریزد

و یا:

تنها شدم از آنکه به تنها نساختم
چون دیگران به مردم دنیا نساختم
عمرم گذشت گرچه به گرمای روزگار
یک خارخانه‌ای لب دریا نساختم

و یا:

شب‌های تار هجران هرگز نداشت صبحی
امشب که بود وصلش در یک نفس سحر شد

و یا:

دل به مهد سینه ام چون طفل دُق دُق می‌کند
من نمی‌دانم که بر یاد کی اُشلق می‌کند
گرچه عمری شد که خوردم تیر مژگان ترا
زخم آن بر سینه ام تا حال لُق لُق می‌کند
یار اگر در آتش حسرت نمی‌سوزد مرا
خویش را در پهلوی غیر از چه رو جُق می‌کند
حاجت گل قند نبود درد او را ای طبیب
طبع زاهد را صفا بك چند عارق می‌کند
جاکت پشمین زاهد را بسوزان کار نیست
طوقم عبث دبل را بخیه جالق می‌کند
نازم عالی همتی این دل ناشاد را
هم چو اشتر زیر بار عشق بق بق می‌کند

و یا:

از بسکه سر بوره بود ولوله بسیار
کویون ز میانه شده و رون ندارد

و یا:

هزار پاره دل خود نموده ام بِرِ یار
که پاره پاره آنرا پَران پَران ببرد
کو آن رفیق کز همدردی و رواداری
مرا به محفل جانان دوان دوان ببرد

و یا:

پیش روی هر گلی از یاد رخسار کسی
دیدۀ نادیده ام يك ناوه بارش می کند

و یا:

جنس نسب چه می کنی نقد حسب تهیه کن
گفتمت این قدر شنو کس به نسب نمی رسد
وصل نشد میسرت عشقری با هجر ساز
بنگ غنیمت است اگر آب عنب نمی رسد

و یا:

شکر الله در جهان از بغچه پیچان فارغم
بار خانم صاحبان را لاله آزو می کشد

و یا:

دل امیدوار من از آنرو منکر یاس است
که می گویند آب رفته در جوی تو می آید

و یا:

مقدر است که تا روح در بدن باشد
تغافل از تو و دیدار کار من باشد

و یا:

در سراغ یار گشتی جان من گرد جهان
حیف يك چاك گریبان تو ناپالیده ماند

و یا:

در عمر خویش روی خوشی را ندیده ام
ممکن که مادر و پدر من دعا نکرد

و یا:

قلب وجود سره به صد حج نمی‌شود
چیزی که در ازل شده است بچ نمی‌شود
ای شیخ‌زاده غره نام و نسب مشو
تحصیل نام نیک به این سج نمی‌شود
بغض و عداواتی نبود در میان دوست
جای که الفت است ضد و لج نمی‌شود
بیهوده عشق‌ری بسوی مصر می‌روی
یوسف خریدن تو باین وج نمی‌شود

و یا:

ساز شکسته دل من سُر نمی‌شود
عیدم گذشت و میله بابر نمی‌شود
ای بولهوس چه لاف زنی از مقام عشق
هر سگ به زیر سایه اش اشتر نمی‌شود
ای دل شراره کن که شود پخته مقصدت
این داش آرزوست به مُرْمُر نمی‌شود
تیر نگاه یار رسد سوی عاشقان
هر سینه ای نشان قلاور نمی‌شود

و یا:

زلیخا با عصای خویش می‌گفت
دگر تعبیر خواب من چه باشد

و یا:

سرو را در پیش چشم من مه لرزان ای صبا
زین خم و چم طرز رفتار کسی یاد آیدم

و یا:

من آزموده ام که بجایی نمی‌رسد
آن رهروی که در غم کفش و کلاه ماند

و یا:

از سخا مبر نامی دور سودخواری‌هاست
این توانگران یک سر هم رکاب قارون اند
ریش و کاکل شیخی موج می‌زند هر سو
غرق حیرتم کین‌ها از سوی که ماذون اند

و یا:

ز آنرو صلا نکردم ای دلبر نرنجی
در خانه عشق‌ری را یک نان جوی نباشد

و یا:

در آغاز جوانی پیرگشتی
ندانم ایدل انجامت چه باشد
چقان (بفتح اول) در زبان عامیانه معنای رفتار تیز چالاک را می‌دهد که
شاعر ما آنرا بجا استعمال کرده است.

ترك من چقان بیا محروم دیدارم مکن
دارم از درد فراق این زمان حال دگر
در عرف مردم ماست که برای فراموش نشدن چیزی یا کاری در انگشت
شخص مطلوب تار بسته می‌کنند تا با دیدن آن تار شی مورد نظر را فراموش
نکند. عشق‌ری عرف مردم را چه خوب بجا استعمال کرده است.

بر انگشت تو بندم رشته‌ای جان
مبادا من فراموش شوم یار

خزه جای را می‌گویند که صیادان در کنار دریا و یا شکارگاه‌های کوهی برای پنهان شدن خود جهت اغفال صید حفر می‌کنند. عشق‌ری درین معنا می‌گوید:

شود روزی مگر میل شکارت
خزه سازی به ناور می‌کنم یار

ناور به قسمتی از دریا گفته می‌شود که آبش دند بوده آرام حرکت نماید.

از قیمت خرمرهه مپرسید درین شهر
بسیار بلند است ز نرخ گهر امروز
شاخ و دمی بنمای که تا قدر بیایی
آدم نشوی تا نشوی گاو خر امروز

در غزلی که ذیلاً نبشته می‌شود شاعر يك تعداد اسمای را نام برده است که بعضی از آنها بکلی به فرهنگ مردم تعلق دارد. از آن جمله برزو و تیاق و چتاق را برای شرح مزید مطمح نظر قرار میدهیم:

برزو نوعی از تنبان پشمی است که مردم پنجشیر آنرا از پشم سیاه گوسفند برای زمستان و کارهای مشکل می‌سازند و همیشه در وقت کار و دهقانی، ایلاق روی و گاه‌دروی در گاه‌زارهای کوه برزو (بزبان مردم بزر) را می‌پوشند. تیاق نوعی از چوب‌دست است که شب گردان و شکاریان و ایلاق روان همیشه آنرا با خود می‌داشته باشند و گذشته از آنکه بوسیله تیاق خود را از غلطیدن در دامنه‌های کوه حمایت می‌کنند. بچیث اسلحه نیز بکار می‌برند و استعمال تیاق در پنجشیر اندراب و بدخشان زیادتر رایج است. چتاق بکسی گفته می‌شود که خیلی چالاک و فریب دهنده باشد. که عشق‌ری این اصطلاح را در غزل شاعرانه استخدام کرده است:

بی اتاقم زیر این ذیلی رواق
نی چین دارم نه برزو نی تیاق
جان من از خودستایی در گذر
خجالت آرد آخر این لاف و بتاق

زندگانی جهان هر سر غم است
 جفت و طاق و جفت و طاق و جفت و طاق
 می‌شوی از دوستان آخر جدا
 الفراق و الفراق و الفراق
 یار را آخر لب بام آورد
 اشپلاق و اشپلاق و اشپلاق
 ای پری رو عاشق هستم گفتمت
 بی‌مذاق و بی‌مذاق و بی‌مذاق
 شب اگر جای روی جانان مرو
 بی‌اراق و بی‌اراق و بی‌اراق
 هر طرف موتر سوران را نگر
 طمتراق و طمتراق و طمتراق
 حاصل این بزکشی‌های جهان
 سرملاق و سرملاق و سرملاق
 راحت جاوید دارد در بغل
 اتفاق و اتفاق و اتفاق
 تنبلان هر سو فتند از تنبلی
 چارپلاق و چارپلاق و چارپلاق
 اگر همی خواهی که گردی بی‌وقار
 آشنا شو با رجب خان چتاق
 اسب گادی ناوکش از لاغریست
 می‌دود بیچاره از ضرب شلاق
 زال دنیا را چه خوش گفت عشق‌ری
 از يك طلاق و دو طلاق و سه طلاق

مرحوم حاجی محمدکریم (متوفای به عمر هشتاد و دو سالگی شب سه شنبه
 ۱۴ عقرب ۱۳۵۲ ه.ش) يك تن از معاریف شصت رخنه پنجشیر شنید که
 شاعری دنیا را سه طلاق داده است به حیرت شده و بنا به مشی که داشت
 از پنجشیر فقط بمنظور دیدن شاعر و تثبیت قول او کابل آمد و به دیدن

صوفی عشق‌ری در سنگ تراشی رفت. بعد از آنکه وضع فقیرانه او را ملاحظه کرد و مدتی با وی صحبت نمود متیقن گردید که گفته اش در عملش نیز تبارز کرده است گفت: این مرد علاوه از سه طلاق دنیا را صد طلاق داده است و من تا حال به چنین مردی که بکلی به تعلقات دنیا پشت پاه زده باشد کمتر مواجه شده ام.

و یا:

یاران دلم شکست و لیکن ترق نکرد
دلدار شد خبر دلش اما جرق نکرد
دم پخت و سوخت مرغ دلم در وجود من
روزی ز روی جوشش خود بق بق نکرد
صد بار بیشتر زدی بر روی سینه ام
ای دلربا کروره نازت شَرَق نکرد

و یا:

تو نه پنداری که روزی مفت و آسانم رسید
جان من آمد بلب تا يك لب نانم رسید
هیچ پرسانی مکن از بخت خواب آلود من
آخر عقرب معاش برج میزائم رسید

و یا:

به یخدان جمع کردی آفرین ای مرد دوراندیش
یخ و برف زمستان در تموز ما بکار آید
چرا می لرزی آی عرعر گذشت ایام سردی‌ها
خیار از چاریکار و توت نو از گلبهار آید

و یا:

برخورد از وصال سیم تنان
هر که در کیسه سیم و زر دارد
در جهان غیر نخل بخت من
هر نهالی به خود ثمر دارد

و یا:

گاه و ناگاهی که در کویت گذارم می فتد
ای پری پیکر رقیبان می نمایند غرغرك
دود آه من اگر با شعله می خیزد بجاست
عشق افگندست بین سینه من گرگرک
سالها شد عشقری دارد بدل این آرزو
جبهه در پایت بمالد چون پشك با خرخرک

و پختگی عیاران را چه خوب ادای شاعرانه کرده است:

خانه ای خالی ندارد دیده ام و
پخته يك عیار دوران بوده است
تا جهان باشد نمی گردد خراب
التفاتش با فقیران بوده است

و یا:

دیده ام اهل دول جمله بود هوش پرک
بسکه غرقند به سامانه کرو فر خویش
نیست تنها به جهان در غم اندیشه گدا
شاه هم مانده به تشویش و غم لشکر خویش
عرض و داد غربا نشنود امروز کسی
که بود دادرسان سرخ باخذ و جر خویش
عشقری اسپ که بزغاله کشد تاوه کش است
تو کجا می روی با این تتوی لاغر خویش

و یا:

شکار تو سر تا به پا خوش نماست
سگ و باز و تیر و تفنگ تو خوش
ترا بزم عشرت بود جاودان
الهی همیشه ترنگ تو خوش

و یا:

از قبول و ناقبول حج ما دیگر مهرس
در غم فرزند و زن بودیم در عین طواف

و یا:

کاکلت را شانه کردی عالمی دیوانه شد
شمع رویت را نمودی مرد و زن پروانه شد
وحشی دیوانه بی من رام گردید عاقبت
خانه خانه، گفته، گفته قمری جانم خانه شد

و یا:

در حضورت عرض خود کردم تو نشنیدی بناز
ساختی ای شوخ در پیش رقیبانم سنف

و یا:

فدای چشم نمناکت شوم یار
جگرخونی چرا خاکت شوم یار

و نیز:

زلیخاوار دیشب قصه نی خانه می گفتم
به پاس خاطر یوسف و شی افسانه می گفتم
بیاد گردش چشم خمار آلود او امشب
حدیث عشرت انگیزی می و میخانه می گفتم
نمی گردید دور این چراغان جهان دیگر
اگر وصف گل روی تو با پروانه می گفتم
بزلف یار شاید قصه می کرد از زبان من
پریشان حالی خود را اگر با شانه می گفتم
نرنجد خاطرت ای آشنا کز بیم رسوایی
ترا در پیش روی مردمان بیگانه می گفتم

نکردی در تمام عمر با من شیوه یاری
چسان ای بی وفا وضع ترا مردانه می گفتم
ز گردش های چرخ اکنون عزیزی رفته از یادم
که نامش عمرها با سبحة صد دانه می گفتم

و یا:

دلم خون می شود ای عشقری از یاد آن شبها
که يك افسانه سر می کردم و سی سانه می گفتم

و نیز:

پس از مرگ عشقری از من چه خواهی
متاعی غیر از این دیوان ندارم

و نیز:

تنها نه همین سنبل و ریحان کج و پیچ است
هر برگ گل و شاخ در ختان کج و پیچ است
دلدار من این دود سیگار تو بچشمم
چون کاکل مرغوله خوبان کج و پیچ است
بر مذهب و آئین خود استاده کسی نیست
رسم و روش گبر و مسلمان کج و پیچ است

و نیز:

حلاوت در کلامم از کجا باشد درین ایام
که خالی از نمک افتاده عمری شد نمک دانم
بدرد و داغ عشق بی وفای خاک گردیدم
هنوز امید آن دارم که خواهد کرد درمانم

و نیز:

گل کردنت باشد عبث دیوار شوره خورده را
سودی نبخشد واسلین اعضای شخص مرده را

علم تنك ظرفان زند آخر در واپی گری
جان چاره نباشد جان من غواص دریا برده را
در محفلم تنها بیا دائم که از اهل دلی
و دیگر میار همراهی خود این زاهد افسرده را
با آب جوشان جوش ده ریش جواری را بنوش
تسکین دهد ای عشقری تکلیف درد کرده را

زبان يك شاعر آنگاه به کمال می‌رسد که در پرتوی قریحه بیدار شستگی و
متانت خود را دریافته باشد. و این خصوصیت در شیوه و سبك صوفی
عشقری به کمال رسیده و پخته گردیده است. زیرا زبان او زبان مردم و
شعرش انباشته از تجارب و اندوخته‌های زندگی خودش و جامعه اش است.
از آنرو موقف برانزده را احراز و ترکیب‌های شسته را ابداع کرده است. تا
آنجا که برخی مضامین این شاعر در مسیر تاریخ ادبیات ما بکلی سابقه
ندارد، و تا حال در حیطه اندیشه شاعری نگنجد است. مثل بیت ذیل
که از چشم پشك چراغ بیت‌الاحزان خود را می‌سازد:

عزیزان آنقدر من پی سرانجام و پریشانم
که از چشم پشك باشد چراغ بیت‌الاحزانم

خلاصه اینکه عشقری در کلیه شکل‌های شعر متداول زمانش از قصیده
غزل، مثنوی، رباعی مخمس، مسدس، چاربیتی و غیره طبع آزمایی کرده و
از هر کدام فایقانه بدر آمده است و در تمام موضوع‌های شعر از هزل و
شکایت و تشبیب و تغزل و نظایر آنها ید طولا داشته و دیوان خود را از
وجود هر يك مبنی بر شیوه و سبکی که پیرامون آن گفتگو کردیم، پیرایه
داده است.

نصب‌العین این سخنور زمان از کلیه قوالب شعری و اندوخته‌های ادبی
همان اظهار کردن درد و سوزی است که در طی ایام زندگی پرماجرایی سر
تا پای وجود او را فرا گرفته است؛ اما يك نکته را نباید فراموش کرد که آن
مشخصات مکتب شاعری عشقری است. زیرا برنامه این مکتب بیشتر

پیرامون محتوی می‌چرخد و به شکل آنقدر اعتنایی نیست، گرچه کلام عشق‌ری از نظر شکل و مضمون به حد پختگی و کمال خود رسیده است اما اگر لغزش‌های در شکل دیده شود، آن ناشی از ایجابات شیوه‌ئی است که زیاده‌تر صبغه مردمی و محاوره‌یی داشته و از زبان مردم بدون رعایت کردن قواعد و اصول ادبی و فنون لفظی و معنوی مایه می‌گیرد و تقلید کورکورانه و اقتباس مضامین شاعران سلف با معاصر و دنباله روی درین سبک گنجایش ندارد و عشق‌ری این شیوه را برای خود نپذیرفته و نه هم در سرتاسر اشعارش دیده می‌شود.

از لابلادی دیوانش بخوبی برمیاید که پایه‌های شعر او را بیشتر تجارب محیطی، شرایط اجتماعی و اوضاع زمان توأم با اصطلاحات بکر و مردمی می‌سازد. از آنرو در واپسین تحلیل باید گفت که شیوه شاعری عشق‌ری از زبان مردم رنگ گرفته و در پرتو تجارب زندگی و اندوخته‌های اجتماعی او بکمال رسیده است. لذا می‌توان شعر او را شعر گفت و او را شاعر.

فصل هشتم

واپسین روزهای زندگی شاعر

مدخل:

نہشتن کتاب «شرح حال و تحلیل اشعار صوفی عشق‌ری» در سال ۱۳۵۶ش. فرجام یافت. چون ذوق وافر دامنگیر بود که باید برای شناختاندن ابعاد گوناگون، شاعری که مقام والایش دل‌های دوست‌داران سخن و جولانگاه شخصیتش ساحت اندیشه و شناخت فرهنگیان بلندنظر در گستره ارزشمندی‌های انسانی بود، در حدی که پاسخگوی ارادت و اخلاص نگارنده باشد، گامی بجلو برداشته شود و این اثر به زیور چاپ آراسته گردد. کتاب در خزان سال ۱۳۵۶ش. مراحل مقدماتی را طی کرده شامل پلان مطبوعه گردید. از آنجا که نظام طباعتی مطابق دولتی، سخت کهنه و فرسوده بود کار به کندی پیش می‌رفت و علاوه بر آن ثلث کتاب طبع شده بود که حادثه ۷ ثور سال ۱۳۵۷ش پیشامد و اوضاع کشور را متشنج و بحرانی ساخت و کارها همه معطل گردید.

چون کار طبع کتاب در رژیم خلقی یک بار دیگر ایجاب منظوری مجدد را می‌کرد. پس از چند ماه این مامول بر آورده گردید و چاپ کتاب از سر گرفته شده در میزان سال ۱۳۵۷ طبع و قابل توزیع گردید. لذا این اثر کارنامه‌های دو ساله زندگی پر ماجرای شاعر را در بر نداشت، برای اینکه این خلا پر گردد به نوشتن رخدادهای دوسال واپسین زندگی او پرداختم و در شماره‌های ۱۰-۱۱-۱۷ و ۱۸ سرطان سال ۱۳۵۸ش. مجله ژوندون به نشر رساندم و حالا که کتاب در پرتو عنایت و موهبت پرودگار توانا بار دوم اقبال چاپ یافت این بخش را بخاطر تکمیل شدن زندگی‌نامه و مزید معلومات خوانندگان بر آن پیوستم.

(نیلاب رحیمی)

در اسد سال ۱۳۵۶ش. که کتاب «شرح حال و تحلیل اشعار صرفی عشق‌ری» را به پایان آوردم از وضع صوفی عشق‌ری روش‌تر معلوم می‌شد که وی دارد با گام‌های سریع و تند جهان خود را ترک می‌گوید. اما همت والای او در سطح بالاتر از توان جسمی اش سیر می‌کرد. او با قدم‌های لرزان و پر تکلف که از فشارهای عشق طاقت‌فرسا، در گذشت نزدیک به یک قرن، بارش برده بود و فرسودگی و ناتوانی جسمی را نصیبش کرده بود، همه روزه از ده بوری تا سنگتراشی شوربازار را در می‌نوردید و در غرفه خود حضور می‌آورد تا دوستان از محضرش بهره‌اندوزند و خرمن خرمن ثمر گیرند و دامن دامن گل چینند. گرچه از وضع ظاهرش دردمندی اش پدیدار بود، اما هیچگاه شکوه و شکایت نزد کسان سر نمی‌داد و به مصداق این بیت خودش:

در جهان هر چیز از حد بگذرد، درد سر است
درد اگر باشد، سخن بسیار گفتن خوب نیست

چون به زندگی و جلوه‌های فریبایش اعتنا و توجهی نداشت، لذا مرغ اندیشه اش هرگز اسیر چیدن دانه‌ای چند از این خاکدان نشد، او مادام در پی دستیابی آن حالتی در خود بود، که همه تلاشش بر آن مبذول شده و همتش مقتضی آن بود. طوری که می‌گوید:

دلم تنگ است غوغا می‌کنم یار
صدای خویش بالا می‌کنم یار
به هر صورت که شد هنگام مردن
ترا در خویش پیدا می‌کنم یار

او در پرتو عشقی که مقامات تبتل را به قوت آن سیر کرد، به انتهای بیرون از این محدوده نگاهش دوخته بود و به ذروه بالاتر از دید و شناخت وابسته‌گان این زیست‌گاه طرح آشیانه ریخته بود. او از دیدگاه تجارب و اندوخته‌های عرفانی به پختگی و کمال رسیده بود. همه رموزات و اشارات این هفت وادی و صد میدان را می‌دانست. اما سقراط وار سنگ بی‌اطلاعی بر سینه می‌کوفت و نمی‌خواست که کسی از راز نهانی اش آگاه گردد:

«هر که را اسرار حق آموختند
مهر کردند و دهانش دوختند.»

مهر بودن دهانش نشان روشن آگاه بودنش از اسرار الهی بود.

در اخیر سال ۱۳۵۶ ه.ش صوفی عشق‌ری مطابق مشرب خود که بارها در این زندگی‌نامه بر آن تاکید کرده ایم. چنانکه می‌گوید:

چو ارادتم همیشه بجناب شاه باشد
که مدام عزم رفتن بسوی مزار دارم.

برای رفتن به مزارشریف آمادگی می‌گرفت تا در مراسم برافراشتن علم شکوهمند سخی شاه مردان، که از دید بینشندان يك جهان امید و يك عالم اطمینان را در بر دارد، با وجود ناتوانی جسمی‌ای که در اثر کبر سن و مریضی دامنگیرش بود، حاضر باشد، عزم خود را جزم نموده و به عهدی که بسته بود وفا کرد. پس از پایان یافتن مراسم روز اول جشن نوروز شتابان وارد کابل شده و بیشتر توقف در آن شهر را لازم ندانست. و اینکه چرا به چنین عمل کردی متوسل شد، به گمان غالب او به دیرپا بودنش در روند زندگی چندان اطمینان نداشت از آنرو سعی می‌کرد در اخیر عمر در کابل که مهد پرورشش از يك سو و مظهر گدازه‌های فرساینده هجر و وصالش از جانب دیگر است، دور نباشد. گرچه او می‌دانست که سرنوشت در این زمینه ناپید است و به مشیت الهی بستگی دارد. اما به تلاش انسانی در راه تحقق یافتن آرمانی که آن نیز از توفیق پروردگار مایه می‌گیرد، باور خلل ناپذیر داشت.

سال ۱۳۵۷ ه.ش برای صوفی عشق‌ری سال حوادث باری بود. نیرویش روز تا روز میکاست و آفتاب عمر بارورش به افول نزدیکتر می‌شد. روزی در حوالی بعد از ظهر برای استفاضه از دیدارش وارد دکان بی‌متاعش شدم اورا سخت در حالت ناتوانی دیدم. از دیدنش حالم بسیار پریشان و اشکم سرا زیر شد. دستش را با يك جهان حسرت و افسوس توام با اشك و سوز بوسیدم، با همان کلمات مهرانگیز که از حرف حرف آن شفقت و محبت

می‌بارید. مرا دستور نشستن بدکان داد و گرم پرسید، بعد از چند لحظه گرمای دکان خودرا نکوهش کرد. از خلال جملاتش فهمیدم که در شدت گرما از مریضی نیز رنج می‌برد. آنگاه که صحبتش را جویا شدم، اظهار امتنان و شکران کرد و خدا را سپاس گفت و همه کسالت و ناتوانی خودرا ناشی از پیری و سالخوردگی وانمود کرده به داستانی که در این باره در مثنوی معنوی حضرت مولانا هست اشارت کرده تبسمی برلبانش نقش بست و گفت: «حالا از ما همه چیز خلاص شده و عمر رفته دوباره نمی‌آید، خداوند شما را عنایت و موهبت ارزانی دارد، ما دعاء می‌کنیم و به همین دعایی ما خرسند باشید. پس از این فرمایشات، واسوخت سخت جالب و زیبایی را برایم داد. گفت! «حالم را از همین شعر باید قضاوت نمایی که در بند بند آن انعکاس کرده است، من واسوخت را به مطلع زیر سراپا خواندم:»

مرا امسال سال آخرین است
که هستم پیر و مرگ من قرین است

در این واسوخت بعد از هر دو بیت که بیانگر زبان درد شاعر است، بیت سوم:

بیائی آن زمان که مرده باشم
به بزیر خاک داغت برده باشم

تکرار می‌شود. مفاهیم واسوخت برای نگارنده که ارادت و اخلاص ته دار و پایه‌داری به شخصیت مهرآیین صوفی عشق‌ری داشتم. سخت تکانه‌دهنده بود تا آنجا که بی‌اراده اشکم سرازیر شد و صوفی با روحیه آرام مرا تماشا می‌کرد و یک نوع غرور آمیخته به اطمینان از وجناتش بازتاب می‌نمود.

سمیایی انسانی و نشاط آور این مرد آزاده بر روان من چنان اثر کرد که حتی اضطراب درونی ام به آرامش امیدبخشی مبدل گردیده و این حالت‌ها در اندیشه‌ای مولانای بزرگ بلخ خیلی زیبا و نوید دهنده پرورده شده اند.

بگفته حیدری وجودی در یکی از شب‌های سال ۱۳۵۷ ه.ش صوفی عشق‌ری در جریان صحبتی که شب هنگام با دوستان یک دل داشت، در

منزل وی به يك سلسله عادات و اسلوب‌های در زمینه فراگیری آداب استفاده از آثار بزرگان که توجه داشتن بر آنها شرط است، را به شیوه‌ای که مادام آنرا رعایت می‌نمود، اشاراتی کرد و از جمله گفت: «ما زمانی که دوران جوانی را سپری می‌کردیم و با کلیات حضرت میرزا (ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل) مانوس بودیم وقتی که می‌خواستیم آنرا مرور کنیم. کلیات را با احترام زیاد می‌برا داشتیم و غالباً در حوالی بعد از ظهر به مزار خواجه صفا رحمت‌الله علیه می‌رفتیم. نخست وضو گرفته دو رکعت نماز را به حضور یگانه با کمال خشوع و نیاز آداء می‌کردیم. سپس کلیات را می‌کشودیم و چند بیت و یا غزل را از هرجای که حین گشوده شدن در چشم آمده بود، می‌خواندیم و این قاعده را در آثار همه بزرگان ادب و عرفان محترم می‌شمردیم»

جناب صوفی عشق‌ری در همین سال ۱۳۵۷ ه.ش از یک داستان مهیج، پراسرار عرفانی، که در شهر کهنه کابل واقع شده بود در یکی از شب‌ها ضمن صحبت‌های که با دوستان به عمل می‌آورد، پرده برداشت، و اگر این داستان را صوفی بیان نمی‌کرد. بدون شك يك پیشامد پرمز عرفانی از روند فرهنگ مان دور می‌ماند. اما با بیان این داستان صوفی عشق‌ری درون مایه تاریخ فرهنگ و عرفان سرزمین ما را غنا بخشید. صوفی فرمود: «در روزگار سلطنت امیر شیر علیخان (روشن نیست که دور اول یا دوم) در شهر کهنه کابل حاکمی بنام کرم خان مسلط بود. او مردی شدید، سخت‌گیر و بی‌رحم بود، در عملکردهایش عاطفه و گذشت راه نداشت. بویژه مردان محاسن سفید و علماء عرفاء و آنانی را که به ارشاد و وعظ مردم می‌پرداختند؛ بسیار اذیت و آزار می‌کرد. او هرگاه در قلمرو خویش از این گروه کسی را می‌دید او را احضار می‌نمود و از وی می‌پرسید: «می‌تواند که خدا را به وی نشان دهد.» چون پرسش دشوار و طاقت فرسا بود، همیشه جواب منفي ارایه می‌شد. وقتی که انکار آن را می‌شنید او را چنان لت و کوب می‌کرد که توان استادان در وی نمی‌ماند حتی محاسن او را از میان می‌برد و از وی تعهد می‌گرفت که دیگر با این تزویر و حیل متوسل نگردد و خلق خدا را بدین وسیله فریب ندهد.

از این حرکات پیدا است که این مرد از زمره طالبان و خداجویان سرسپرده بود و می‌کوشید که بدین طریق به هدفش نایل آید. این پیشامدها کرم خان را در انظار بمثابه یک مرد ظالم و بی‌مروت و محیل جلوه داده سعی می‌کردند که از ساحه تحت فرمان وی عبور نکنند و سیر و گشت نمایند.»

روزی صوفی صاحب، «جد اعلی پهلوان صاحب، همین عارفی که خانقاهش در عاشقان و عارفان تا هنوز هم فعال بوده و گرویدگان عرفان به آن جا خاطر شان وابسته است. که مردی با کمال و صاحب مقامات بلند بود» با تنی چند از مریدان خویش از ساحه حاکمیت کرم خان می‌گذشت. تعدادی از مریدان وی را مانع شدند و شدت عمل کرم خان را برای صوفی صاحب گوشزد کردند، اما صوفی که معنویت استواری داشت از این نشان‌ها نه هراسید و به مریدان گفت که «شما نگران نباشید، وی با ما کاری ندارد بدون دلهره رهسپار شوید، کرم خان که از پنجره منزلش همیشه راه را زیر نظر داشت و رهروان را تشخیص می‌کرد. نگاهش به صوفی صاحب افتاد و فوراً دو تن از افراد مسلح خود را فرستاد تا صوفی و مریدانش را در محضر وی بیاورند. آنان رفتند و صوفی صاحب را بدفتر کرم خان رهنمائی کردند. وی از صوفی به گرمی استقبال نمود و اشاره به نشستن بر صدر مجلس کرد آنگاه از صوفی پرسید که آیا می‌تواند خدا را به وی نشان دهد؛ صوفی جواب مثبت داده گفت، بلی من خدا را بتو نشان می‌دهم، مشروط بر اینکه بعضی اجراءات را عملی نمایی: اول، غسل بگیری- لباس نو و یا شسته را بر تن کنی، اطاق را خلوت سازی و آنچه من می‌گویم عملی نمایی.

کرم خان همه شرایط را پذیرفت و شتابان رفته غسل کرد و لباس نو پوشیده اطاق را خلوت ساخت، صوفی برایش گفت که چادری بر خویش انداز، متفکر و خاموش در وسط اطاق بنشین هرگاه که من گفتم ببین آن وقت بر من نگاه کن، تا آن زمان هیچ حرکت از خود بروز نده. کرم خان در وسط اطاق مربع نشست چادر را بر خویش انداخت، و صوفی به مراقبت پرداخت و پس از نیم ساعت کرم خان را مخاطب قرار داده گفت «ببین» کرم خان زمانی که جانب صوفی نظر انداخت، چیغ مهیبه زده بالا شده بر

زمین خورد و چون مرغ بسمل در خونی که از مسامات بدنش بیرون شده بود می‌طپید و از خود خبری نداشت. محافظین دروازه از چیغ او بهت زده وارد اطاق شدند و حاکم خودرا بسمل وار در حال طپیدن دیدند و صوفی ایشان را از دست زدن مانع شده گفت، بگذارید خوب می‌شود. چند دقیقه کرم خان حالت نخستین خودرا دریافته نشست. صوفی برایش گفت رفته لباس خودرا تبدیل کن و بدنت را بشویی و باز نزدیک من آی.

کرم خان لباس دیگر پوشید و خون جسم خودرا شست و با عجله در محضر صوفی حاضر شد. صوفی از وی پرسید: «آیا خدا را دیدی؟» کرم خان در پاسخ گفت: «بلی خدا را دیدم. صوفی گفت «ای مرد ساده لوح آیا خدا دیدن کار آسان است. خدای که موسی توان دیدن او را نداشت و با یک تجلی کوه پاره پاره شد و موسی بیهوش گشت ما و امثال ما که هیچ چیزی شمرده نمی‌شویم، چطور قادر بدیدار خدا در دنیا خواهیم شد. ای مرد این ممکن نیست و من تنها بخشی از هستی انسانی خویش، یعنی واقعیت وجودی خودرا برایت نشان دادم، فغانت بر فلک بالا شد و از مسامات بدنت خون جاری گشت و بیهوش شدی و تو که توان دیدار حقیقت وجودی همنوع خودرا نداری چطور ادعاء خدا دیدن را می‌کنی و مردم را همیشه از این ناحیه اذیت و آزار می‌نمائی.»

کرم خان حاکم از همه اعمال و کرداری که در پیش از خود ظاهر کرده بود توبه کرد و نفس خودرا زیر رگبار ملامت گرفت و از همان لحظه از داشته‌ها دست کشید و در سلك مریدان و ارادت کیشان صوفی صاحب منسلک گردید.

او چند سال بعد از صوفی مرد. پیش از مردن وصیت کرد که قبرش را در پای قبر جناب صوفی در عاشقان و عارفان حفر کنند و علامه و نشانی نگذارند تا کسانی که به زیارت صوفی صاحب می‌روند بر قبر وی بگذرند. چنین کاری کردند و قبر پی‌نشان کرم خان، که بعد از واقعه‌ای که صورت گرفت و دنبال صوفی صاحب رفت و بنام پیر کرم خان، شهرت یافت و به

همان نام حالا هم شناخته می‌شود. در سمت جنوب مزار صوفی صاحب موجود است.»

این داستان مؤید حکمت درونی جوینده یابنده است، می‌باشد.

صوفی عشق‌ری عادت داشت به يك تعداد اصول و قواعدی که بر آنها باورمند بود پابندی و مداومت نشان دهد. او همیشه به روزهای اول عیدین قبور والدین، خویشان و بزرگان را زیارت می‌کرد و بر آنها اتحاف دعاء می‌نمود. وی مبنی بر همین خصلت بروز دوشنبه اول عید رمضان، مصادف به ۱۳ سنبله سال ۱۳۵۷ ش. از کلبه اش به نیت زیارت قبور والدین و دیگران بر آمده و در شهدای صالحین بر قبور همه استاده و دعاء خواند و در حوالی عصر همان روز دوباره برای رفتن به منزل در چوکی عقبی سرویس شهری قرار گرفت. سرویس هنگامی که در ایستگاه اخیر دانشگاه کابل می‌خواست به تیزی جانب شهر روی گرداند، صوفی عشق‌ری خود را کنترل کرده نتوانسته به شدت در جوی کنار سرك افتاد و از هوش رفت. نخست هیچ‌کس بروی ملتفت نشد، اما زمانی که مردم او را شناختند، دربور را زیر رگبار ملامت گرفتند و گفتند که وی صوفی عشق‌ری شاعر بلندآوازه و مشهور است. او گمنام نیست، او را به سرعت به شفاخانه و یا به منزل خواهرزاده اش حاجی محمد یحیی، که صوفی عشق‌ری بیش از سی سال است که در منزل وی اقامت دارد، برسان.

دربور که از ارباب مردم چون بید می‌لرزید، جسد بیهوش صوفی عشق‌ری را برداشت و او را به منزل حاجی محمد یحیی برد. زنگ را به صدا در آورد. دروازه کشوده شد و حاجی محمد یحیی مامایش را بیهوش دیده تکان خورده علت را از دربور پرسید. دربور با هیجان اظهار کرد: این مرد پیر به شما تعلق دارد. وی در جوی سرك شاه دو شمشیره افتاده بود. من از روی دلسوزی وی را برداشته پس از پرس و پال زیاد نزد شما آوردم. تا هنوز زنده است.

خواهرزاده صوفی در حالی که بغض گلویش را گرفته و اشک در چشمش حلقه زده بود، از دربور اظهار سپاس و امتنان کرده صوفی عشق‌ری را بر

دوش گرفته به اطاق برد. ساعتی بعد صوفی به هوش آمد، حالتش تغییر کرد، آنگاه حقیقت افتادن خود را از سرویس در ایستگاه اخیر دانشگاه کابل بیان نمود و دروغ دربور را آشکار ساخت.

صوفی دربور را با همه اتهاماتی که بسته بود بخشید، اما حاجی یحیی دربور را پیدا کرد و سرزنش نمود تا پیران را به نظر کم نبیند و دروغی با این پررویی را نگوید. صوفی از شدت این افتادن چند روز در اطاقش ماند، اما بزودی خوب شد و به دکان خود رفت و مدت اندکی ارادتمندان را از فیوضات خود مستفیض گردانید.

در ۶ عقرب سال ۱۳۵۷ ش صوفی عشق‌ری به مرض فلج گرفتار گردید و یک پای و یک دستش از حرکت باز ماند. او را در سرویس اعصاب شفاخانه علی‌آباد بستر کردند. باثر تلاش و توجه عمیق دکتوران معالج این سرویس چون پوهاند علی‌احمد خان، پوهاند اختر محمد خوشبین و دیگران صوفی از این مرض در پرتو عنایت و موهبت خداوند فریادرس صحت یافت.

دکتوران بر این باور بودند که صوفی پس از این مرض شعری گفته نمی‌تواند. زیرا انسجام دماغی اش برهم خورده و توان قبلی خود را باخته است. اما صوفی عشق‌ری هنگامی که صحت خود را یافت به شعر گفتن مبادرت نمود و قریحه و تخیل و اندیشه اش را در این راه به کار انداخت و چندین غزل و چکامه را سرود که غزل زیر از همان ردیف است:

گرچه در کیش محبت شکوه کردن خوب نیست
با همه خوبست یارم هم‌ره من خوب نیست
با مریضان دگر آب و هوای خوش نکویست
زخم ناسور هر که دارد سیر گلشن خوب نیست
در جهان هر چیز از سر بگذرد درد سر است
درد اگر باشد سخن بسیار گفتن خوب نیست
آنچه ناممکن بود ضائع مکن اوقات خویش
چون بکف ناید، غم بیهوده خوردن خوب نیست

گرچه با امر و قضا ما را نشاید دم‌زدن
در جوانی راست می‌پرسید مردن خوب نیست
پیرگشتی عشق‌ری در گوشه عزلت نشین
پا بیرون آوردنت از بین دامن خوب نیست

صوفی با سرودن اشعاری بعد از مریضی فلج، دکتوران را شگفت زده ساخت. زیرا آنان می‌انگاشتن که دیگر نظام فکری صوفی شیرازه خود را از دست داده است، بی‌خبر از آن که معنویت عارفان در ماورای چنین اندیشه‌های سیر می‌کند. او نه تنها به شعر گفتن پرداخت بلکه دکان خود را نیز گشود، صوفی عشق‌ری سال‌های دراز فشار مرضی را بنام چُره (بضم اول و تشدید دوم) تحمل کرده بود. چون این مرض در جوانی و نیرومندی مزاحمت ایجاد نمی‌کند، بر آن بهای اندک می‌دهند. اما هنگام پیری نه تنها اسباب آزار و اذیت می‌گردد. بلکه منجر به مرگ ناگهانی نیز می‌شود.

در زمستان سال ۱۳۵۷ ش. فشار مرض چُره بر صوفی عشق‌ری تشدید گردیده تا آنجا وی را زحمت داد که در اثر اصرار دکتوران مخلصش چون پروفیسور داکتر محمدیوسف هما متخصص جراحی شفاخانه علی آباد، محمد قاسم وزیري رئیس لابراتوارهای ابن سینا، پروفیسور ضیاء احمد زهین متخصص عقلي و عصبي شفاخانه مزبور و عمده تلاش‌های مستدام و مشتاقانه غلام محمد وفا، حیدری وجودی و نثاری، صوفی عشق‌ری تن به عملیات داد و در نتیجه توجه عمیق داکتران مذکور و همکاری در خور امتنان «کیفی» رئیس بانک خون صحت عامه و قبول مصارف آن از طرف یکتن از جوانمردان با ایثار شاعر از این تهلکه هم جان به سلامت برد. زیرا عملیات جراحی در آن سن بالا و بهتر شدن مریض به سرعت غیر قابل پیش‌بینی، خود از شگفتی‌های روزگار بود.

صوفی عشق‌ری پس از چند روز محدود از شفاخانه به کلبه اش در منزل حاجی محمد یحیی واقع دهبوری منتقل گردید و دوستانی که خدمت به صوفی عشق‌ری را اسباب سرافرازی خود می‌شمردند کمر همت بستند و

مردانه به خدمت استاندند و در راه خدمتگذاری دوست سخنور شان دقیقه‌ای را هم فرو گذاشت نکردند. و این دوستان سر سپرده عبارت اند از:

حیدری وجودی و نثار احمد نثاری، پیوند ایشان در تمادی بیشتر از سی سال با صوفی عشق‌ری بلا فصل بود و ایشان در خدمت گذاری ثبات قدم ورزیدند و جانی بودن دوستی خود را در عمل تبارز دادند. چون صوفی عشق‌ری نیروی خود را تا جای در اثر عملیات جراحی از دست داده بود مواظبت از وی ضرور به نظر می‌رسید، که نثاری این کار را به ثمر رسانید.

حیدری وجودی نقش حسام الدین چلبی را در محضر مولانا راجع به صوفی عشق‌ری بازی کرد و عاشقانه از وی مراقبت نمود و ارادت و اخلاص خود را عارفانه نشان داد. او معلوم کرد که سی سال حرکت کردن بر یک خط و آنهم حرکتی که اغراض نفسی در آن مضمحل نباشد، هر انسان وفامند را بر آن می‌دارد که در حالات ویژه‌ای که گلوگیر دوست می‌شود باید خود گذری و ایثار را تشدید بخشد و خود را در جریان نیکی کردن بر او، از یاد برد. چون حیدری از دیدگاه فرهنگیان بینش‌مند و آگاه پاسدار ارزش‌های ادبی و عرفانی صوفی عشق‌ری شناخته شده لازم است که عمل را ملاک این ارزیابی قرار دهد.

توجه دکتوران معالج به حال صوفی عشق‌ری قسماً وابسته به تلاش حیدری وجودی بود، او ایشان را بر آن داشت که این خیر را نصیب شوند و از خدمت باین مرد وارسته بهره‌ها اندوزند. این مساعی بارور گردید و صحت صوفی عشق‌ری اعاده شد.

روزهای سرد زمستان سال ۱۳۵۷ ه. ش را صوفی عشق‌ری در همان کلبه خود گذرانید و کسانی که قصد فیض‌یابی از محضر او را داشتند در همان کلبه سر می‌زدند و صوفی را دیدار می‌کردند و رسم عیادت را بجا می‌نمودند و این سنت پسندیده شارع بزرگ مان «صلی الله علیه و آله و سلم» است و کسانی که آنرا رعایت نمایند خیر کثیر و اجر جزیل را خداوند دادگر نصیب شان می‌سازد.

صوفي عشقري در فرجامين هفته های سال ۱۳۵۷ش. با ناتواني دست و گريبان بود، اما ذوق سفر مزارشريف و اشتراك در مراسم بر افراشتن جنده سردار اوليا حضرت شاه مردان علي بن ابي طالب (رض) به وي نيروي حرکت می داد. او تصميم گرفت و رهسپار مزارشريف شد. سعی و کوشش دوستان هم در ممانعت کردن او منجر به نتیجه ای نگردید.

این آخرین سفر صوفي عشقري به مزارشريف بود. وی در این سفر نشان داد که واقعاً از دوستان سرور مردان است. آنگاه که صوفي عشقري شاعر دردمند و با احساس از سمت غربي روضه مراسم بر افراشتن علم شکوهمند سردار اولياء را دید عطشش فرو نشست و دلش آرام گرفت. او سه روز در شهر مزارشريف در منزل دوستش محمد شريف معروف به شريف جان وکیل ماند و دوستان ديگرش چون سيد حسن آقاي مسکين، کاکا فيض الله خان، شفيع جان و ملا عبدالقدير و تعدادي از همين رديف مجلس او را درک کردند و برای آخرين بار به صحبت های آموزنده اش گوش فرا دادند. ملا عبدالقدير که آواز دلکش و شرين دارد، با خوانش اشعار صوفي عشقري جوي معنوي مجلس را قوت بخشید و نشاط فراواني بر آن ارزاني فرمود. پس از سپری کردن سه روز و دیدار دوستان با اخلاص، شهر مزارشريف را برای ابد ترك گفت و به شهر کابل وارد گردید.

صوفي عشقري بعد از کابل و مزارشريف به يگانه جای که عشق مي ورزید و بر آن علاقه وافر و پیوند بلافصل داشت، پنجشير است. او از پنجشير و پنجشيريها مادام ستایش می کرد و ایشان را مردمان با شهامت، مهربان و از خود گذر می خواند، طبيعت شسته و پاك، آب شفاف و گوارا، چشمه سارهای نقره فام، سبزه زارهای زمردین، قلال شامخ و دریای خروشان و کف آلود و موج این وادي براي صوفي عشقري شورانگيز و نشاط آور بود. او همیشه به پنجشير سفر می کرد. گاهی به پاوات خنج می رفت زیرا با مرداني چون محمدرحيم، عبدالغني و ميرزا محمد از پاوات طرح دوستي ريخته بود و آن مردان هم در حفظ رابطه دوستي با وي می کوشیدند و بر آن بسيار می بالیدند و صوفي عشقري هم این دعا را ترنم می کرد:

ای خدا پاوات هم گلزار باد
بی زیان و بی ضرر بی خار باد
معدن در خنج پر جوهر بود
مردمش مامور سیم و زر بود

در رخه پنجشیر نیز اخلاص کیشانی داشت که همیشه سالانه چندین بار منزل آنان را از قدم خود بهره مند می‌گردانید. یکی از آن مردان با ارادت و دوست صوفی عشق‌ری جناب حاجی عبدالرزاق قصاب در قابضان است. حاجی عبدالرزاق از مردان وارسته و آزاده ایست که در جوانمردی، حاتم مشربی مهمان‌داری و دوست‌نوازی و فرهنگ‌پروری از چهره‌های تابناک شمرده می‌شود. صوفی عشق‌ری او را به پختگی می‌ستود و می‌گفت که «در کردار و رفتار جناب حاجی صاحب خلای دیده نمی‌شود.» حاجی عبدالرزاق هم، که خداوند خیر و برکت زیادی برایش عنایت فرماید و سرفرازی دارین را نصیبش گرداند، می‌کوشید که صوفی عشق‌ری را طوری که دلش می‌خواهد خدمت نماید. تلفیق تمایلات هر دو جانب زمینه را برای بذر تخم محبت در دل‌ها و بارور شدن آن برای تداوم یافتن این روند سترده در آینده مساعد سازد. چنانکه این روش در سجایای اخلاقی فرزندان نیز اثر مثبت کرده ایشان را هم مردان نیک، با اخلاق و بردویار و با محبت بار آورده است. کشش و جاذبه حاجی عبدالرزاق سبب می‌شد که صوفی مادام به قابضان سفر کند و روزی چند را در منزل این مرد با اخلاص و محبت سپری نماید.

او در همان زمانی که کودتای نکبت‌بار و فلاکت آور ثور ۱۳۵۷ ه.ش صورت گرفت، در پنجشیر مهمان حاجی عبدالرزاق بود و در آخرین سال زندگی اش پنجشیر را از وجودش گرامی گردانید. در پایان شعری را که صوفی عشق‌ری درباره پنجشیر سروده است تیمن و تبرکا میاوریم تا شاهد علایق صوفی به وادی پنجشیر در نزد خوانندگان باشد:

در دلم تمنائی کهسار پنجشیر است
آرزوی من سیر لاله زار پنجشیر است

چاره دیگر نبود خاطر ملولم را
 آنچه غم برد از دل آبشار پنجشیر است
 از هوا و آب آن روح تازه می‌گردد
 بهر دفع رنج و غم سبزه زار پنجشیر است
 آب روشن و صافش هر طرف بود جاری
 نه‌درسن کابل شرمسار پنجشیر است
 کبک می‌پرد هرسو مستی داره دریایش
 جان من تماشا کن نوبهار پنجشیر است
 جانب لباس شان ننگری به چشم کم
 زانکه چکمن وبرزو افتخار پنجشیر است
 از فلاخنش خوفی بایدت بدل باشد
 جنگجویی پرورده در کنار پنجشیر است
 ابتداهش دالان سنگ، انتهای او خاراک
 این همه دیارستان در شمار پنجشیر است
 این سخن عیان گردد در نبرد و جان بازی
 در صف جوان مردان سر قطار پنجشیر است
 همچو حیدری دارد شاعران بسیاری
 زاده های طبع شان افتخار پنجشیر
 دل نبسته دیگر جای عشق‌ری درین عالم
 راست گر زمن پرسی بی‌قرار پنجشیر است

در شب دوشنبه ۱۳ حمل سال ۱۳۵۸ در منزل حیدری وجودی اورا ملاقات کردم با وجودی که ناتوانی و خستگی در جسمش دیده می‌شد، اما از وجناتش یکنوع خوشی پدیدار بود. او آهسته آهسته جریان سفر اخیرش به مزارشریف و دیدار دوستان و صحبت داشتن با آنان را شرح داد و از رنج سفر و مشکلات راه هیچ شکوه‌ئی نکرد. اما روی هم‌رفته از نتایج سفر راضی بود، در آن شب صحبت از شعر و مزایای آن در روند فرهنگی بعمل آمد. صوفی عشق‌ری در پرتوی تجارب و اندوخته‌های فراوانی که دستیاب کرده بود در باره شعر معلومات وافر ارایه کرده و از انواع شعر سخن گفت؛ شعر

نو را به پدیده ادبی روزگار وانمود کرده گفت که: راجع به این پدیده چیزی نمی‌داند و علاقه‌ای هم بدانستن مطالبی پیرامون آن ندارد. این شب فراموش ناشدنی سرانجام بسر آمد و صوفی عشق‌ری فردای آن جانب‌غرفه اش رفت.

او در بسیط زمین جایی که با خاطر آرام بتواند در آن نفسی براحث بکشد نداشت و همین غرفه مرکز آرزوهایش بود و در صورت داشتن صحت آمدن و نشستن در آن را ترك نمی‌کرد. روزی در نیمه دوم ماه جوزا سال ۱۳۵۸ ه.ش در حوالی بعد از ظهر بدیدنش رفتم، وقتی که به غرفه رسیدم وی را در حالت سخت بحرانی و نهایت ضعف دیدم. او در پله دروازه غرفه تکیه کرده بود و مجال بیرون شدن از غرفه و بستن دروازه آنرا هم نداشت. نگارنده لحظه‌ای چند مضطرب استادم و وضع این نخبه مرد را با پریشانی و اشک ملاحظه کردم. پس از آن آواز خود را بلفظ سلام بلند نمودم. او آوازم را شنید و چشمش را نیمه باز کرد، اما نتوانست صریح همراهم احوال‌پرسی کند. فقط این جمله را از لابلای يك مشت سخنانش فهمیدم که گفت: «خداوند ترا خیر دهد برو دیگر اینجا استاد نشو» از شنیدن این جمله شگفت زده شدم. زیرا چنین پیشامدی برایم سابقه نداشت.

بعدها که جریان را دقیق‌تر دنبال کردم حقیقت قضیه برایم بیشتر پیدا گردید و آن کم نور شدن چشمان جناب صوفی بود. او در روزهای اخیر عمرش از تشخیص دادن رنگ‌ها، خواندن خط و شناختن چهره دوستان ناتوان شده بود. چون شعر پیامد زندگی و ره آورد سیر و گشت او در روند زمان بود و در هر حالت بر آن می‌پرداخت و درد خود را بدین وسیله تسکین می‌داد. لذا در یکی از همان شب‌ها که چشمش با قریحه اش هماهنگی نداشت، بمقتضای طبع وقادش خواست که شعری بگوید. قلم و کاغذ را آماده کرد و شعری را نوشت. فردای آن شب که نثار احمد نثاری بدیدنش رفت کاغذ را به وی داد که شعر سروده شده شب دوشین را بخواند، نثاری بر صفحه کاغذ شعر و نوشته‌ای ندید و برای صوفی عشق‌ری گفت که در این کاغذ چیزی نوشته نیست. صوفی را از شنیدن این خبر خنده گرفته و بخاطر از دست شدن چنین شعری تأثر و حسرت خود را ابراز کرده گفت:

«شب شعری بر طبع و زبانم جاری شد، خواستم آنرا ثبت نمایم، چون نتوانسته ام سر و پای قلم را تشخیص دهم، بجای سر پای قلم را بر کاغذ نهاده ام افسوس که حافظه هم زمین گیر شده و از آوردن این شعر عاجز می‌باشد.» و این نشانه‌های ناتوانی شاعر در واپسین روزهای زندگی او بود.

روزی در دهه اول جوزا سال ۱۳۵۸ ش. غلام محمد شورش دهاتی که خود از زمره شاعران سوخته جان و آزاده مشرب است و از سالیان دراز با صوفی دوستی دارد و گاه‌گاهی به دیدنش می‌رود، برای دیدار صوفی عشق‌ری به غرفه او رفت و دید که صوفی در غرفه اش کالای می‌شوید، گرچه این حال برای شورش دهاتی رخداد نوین نبود، زیرا او صوفی عشق‌ری را بارها در اجرای این کار دیده بود. اما مهم آن بود که وی در این وقت، که نه زوری در دستش هست و نه نوری در چشمش، چگونه به این امر مبادرت کرده است. شورش بعد از ادای احترام و احوال‌پرسی چند دقیقه استاده شده بعد برگشت و مبنی بر اظهار خودش این آخرین دیدار از صوفی عشق‌ری بود که بعمل آورد. شورش دهاتی گفت روزی بازهم شوق دیدار صوفی عشق‌ری دامنگیر شد، جانب غرفه او رفتم دروازه آنرا بسته دیدم. از همسایه اش پرسیدم او آهی کشید و گفت: «سومین روز از وفاتش می‌گذرد.» همسایه از بیان این جمله گریست و شورش دهاتی هم وی را در گریه همراهی کرد.

در هفته‌های اخیر زندگی، صوفی عشق‌ری را عادت چنان بود که پس از دو یا سه شب، شبی را در منزل حیدری وجودی سپری می‌کرد. او در دهه اخیر جوازی ۱۳۵۸ ه. ش. درست پانزده روز پیش از مرگش حیدری وجودی را وصیت کرد و او را به انجام کارهای در زمینه اشعارش موظف ساخت.

صوفی عشق‌ری به قلم خودش سه جلد کتاب کلان ترتیب داده بود که یکی نزد خودش بود و دیگری را برای دوستش کاکا احمدالله تاشقرغانی اهداء کرده بود و سومین نسخه را به کاکا فیض‌الله خان مزاری (متوفی حوت ۱۳۵۸) که از یاران سر سپرده صوفی عشق‌ری بود طور تحفه تسلیم کرده بود. علاوه بر این سه نسخه، کتابچه‌ها و بیاضچه‌ها و اوراق فراوانی هم

که اشعار وی را در بر داشتند، در اختیارش بود. او به هیچکس در این باره اعتماد نمی‌کرد و حتی کسانی آمدند و تقاضای چاپ اشعارش را کردند، لیکن صوفی آنان را به شیوه بیانی که داشت پاسخ گفت و تسلیم اراده ایشان نگردید و يك جلد اشعارش را به قلم خودش منشی نورمحمد خان کهگدای سرمنشی محمد ظاهر، پادشاه وقت با خود برده بود، که در کتابخانه خطی ارگ بگذارد. بارها صوفی اظهار سپاس از مواهب پرودگار عالمیان می‌کرد و می‌گفت، کسانی را سراغ دارم که به يك شعر و غزل مالك خانه شدند، اما چون عنایت خداوند عالم شامل حال من بود. با يك دیوان شعر کسی به سویم التفات نکرد.

او فردای همان روز مجموع کتاب و بیاضچه‌ها را که در دکان و خانه داشت، همه را برای حیدری وجودی تسلیم داد و گفت: «آن تعدادی را که قابل چاپ می‌دانی بیرون کن و آماده چاپ ساز و آن عده اشعار را که قابل چاپ نمی‌دانی در نگاه کردن و از میان بردن آنها اختیار داری و همچنان بعضی حشو و زوائد را که ناگزیر وارد غزل‌ها شده است، خود بر طرف کنی و کمبود و اضافاتی هم که به نظرت می‌رسد میتوانی از میان برداری.»

صوفی عشق‌ری مبتنی بر دوستی و محبتی که بین او و حیدری وجودی جریان داشت. چنین صلاحیت همه جانبه را به وی تفویض کرد. او با بصارتی که داشت می‌دانست که حیدری در حفظ و نگهداشت اشعارش چون خودش جدیدست و چلبی‌وار از ارزش‌های مکتب و اندیشه و راه رسمش پاسداری می‌کند.

عشق‌ری به اشعارش که بار و برزندگی هشتاد و هفت ساله اش بود سخت محبت داشت و این آیین را با کمال احتیاط دور از همه حوادث و گزند زمان چون طفلی نازدانه در آغوش گرم و دردمند خود حراست کرده به بلوغ رسانده بود. بنابه بگفته استاد واصف باختری که از ادبیات شناسان ژرف‌نگر و صاحب‌نظر روزگار ماست و از صوفی عشق‌ری و روش شعری اش شناخت گسترده و عمیق دارد، صوفی عشق‌ری از یکتازان عرصه ادبیات در صد سال اخیر است. استاد باختری می‌گوید: «ویژه‌گی شعر او در روند این

صد سال اخیر در آنست که وی سبک خود را دارد، با آنکه اکثر سخنوران با وی آمیزش فکری داشتند و روزها و شبها یک جا بودند، شعر می‌گفتند و شعر می‌خواندند و روی هم‌رفته در دکان صوفی عشق‌ری به نقد و بررسی اشعار می‌پرداختند. باز هم صوفی عشق‌ری از آنها متأثر نیست و اثری از شیوه و اندیشه آنها در اشعارش دیده نمی‌شود، بنابراین وی از تک‌روان متکی به افزار فکری خود است که در یک‌صد سال اخیر رقیبی ندارد و رقیبی هم برایش دریافت کرده نمی‌شود.

به تأیید نظر استاد واصف باید گفت که یک تعداد از شاعران هم‌روزگار عشق‌ری کوشیدند که سبک سهل‌ممتنع او را در روش خود تقلید نمایند. اما از همان تقلیدها پیدا است که آن ابیات خام و ناسازگار جلوه می‌کند و نارسای مقلد را بخوبی آشکار می‌سازد و پدیدار کردن این تأثیرات جولانگاه خوبی برای بررسی ادبیات در روند ادبی خراسان بزرگ است و مجال کار بیشتر را برای نقادان این عرصه فرهنگ می‌دهد.

در یکی از روزهای دهم اخیر سال ۱۳۵۸ ش. مرحوم جناب صوفی عشق‌ری را در منزل حیدری وجودی زمانی دیدم که به کمک نثار احمد نثاری از زینه‌های خانه بمنظور رفتن دکان بدشواری پائین می‌شد، نگارنده که در آن وقت مدیر مسئول مجله کهول در وزارت اطلاعات و فرهنگ بودم با وجود تنگی وقت برای دیدن آن مرحوم مقابل دروازه استادم و سلام دادم و ادائیگی احترام کردم او مرا دید و بکمک نثاری شناخت و پیش از همه از جلد دوم شرح حالش مبنی بر تقاضای مکرر دوستان معلومات خواست و من وعده دادم که انشاءالله با تمام می‌رسد و خداوند عنایت بفرماید که چون جلد اول شرح حال خویش جلد دوم را نیز بدست مبارک خود توزیع بفرمائید. مرا بگرمی دعاء کرد، دعائی از ژرفای دل دردمند و گداخته شده خویش و روشن بود که این دعاء از عمق جان او منشأ گرفته است و بعد گفت که زمان چنان وفای نخواهد کرد و مرا دستور رفتن داد. و این همان روزی بود که قصد خانه تکانی داشت و به همان منظور بدکان می‌رفت، پاهایش نیز ورم کرده بود. صوفی در همان روز وارد غرفه‌ای و منطقه‌ای شد که با زندگی او گره خورده بود او از همه آدم‌های خورد و بزرگ و حتی دروازه‌ها و

تعمیرها، سنگ و چوب‌های آن منطقه شناخت عارفانه داشت از آنرو برای آخرین بار در آن میدان قدم نهاد و کارها را در غرغه يك رویه کرد. چیزهای ماندنی را ماند و بردنی را با خود برد. و این منطقه بود که می‌توان آنرا مرکز نشر پخش آثار، نام و نشان عشق‌ری به اطراف و اکناف جهان نامید. او پس از فرجام دادن کارهای ضروری در غرغه، منطقه سنگتراشی شوربازار و غرغه چویی خود را برای ابد وداع گفت و رهسپار منزل شد.

مرضی که در برجیده شدن بساط زندگی شاعر ما نقش مخربانه اش را بازی کرد «پی کفایتی قلبی» بود. او در یکی دو روزی که این مرض شدت یافت در کلبه اش باقی ماند حیدری و جودی - نثاراحمد نثاری و گاهی هم غلام‌محمد وفا مواظب حال وی بودند و از وی باز جوی و عیادت همیشگی می‌کردند. عشق‌ری این وضع بحرانی خود را که سبب زحمت دوستان يك روی و يك دل او شده بودند در آخرین غزل خود که در زیر می‌آوریم انعکاس داد:

ماه من از چین پیشانی خود قینم مکن
پیش روز از خود و بیگانه توهینم مکن
ای خدایا کار سازی در وطن کارم بساز
در جهان آواره گرد چین و ماچینم مکن
راحت آباد قناعت بخش یا رزق حلال
در بدر در هر طرف چون باز و شاهینم مکن
ناتوانی‌های پیری برده تاب و طاقتم
بار دوش دوستان و خار بالینم مکن
تا حیاتم در جهان سرسبز داری باغ من
پی گل و پی برگ و بار و پی ریاحینم مکن
خال رخسار نکویان دور از چشمم مباد
یا الهی در جهان پی ماه و پروینم مکن
قدر و قیمت داده چون اینقدر در روزگار
در نظرها نزد مردم پست و پائینم مکن

از فحوای این غزل پیدا است که شاعر در واپسین روزهای عمر از چه پیشامدهای رنج می‌برده و با چگونه محرومیت‌های دست و گریبان بوده است. او از خار بالین شدن می‌هراسد و التجا می‌کند باردوش کسانی که توان بردن بارش را ندارند، نشود. اما آرزو می‌کند از عطیه ارزشمند عشق سرافراز باشد.

غزل بالا آخرین ثمر ادبی طبع و قادی شاعر بلندآوازه و فحل صد سال اخیر تاریخ فرهنگ و ادب ما است.

مرض شدت کرد و مرد با هم‌تی را زمین‌گیر ساخت که تا روز قبل هم که هوشی و توانی داشت نخواست باردوش کسانی از خود بیگانه باشد و کار خود را در حدی که مقدور بود خود انجام می‌داد. چنانکه چشم دید غلام محمد شورش دهاتی را در بالا نگاشتیم که صوفی را در حال شستن کالا دیده بود. اما حالا دیگر از دست و پا افتاده و مجال حرکت خود بخودی را هم ندارد.

بنابراین حیدری و نثاری و غلام محمد وفا بدستیاری هم دیگر بروز سه شنبه ۲۹ جوزا ۱۳۵۸ ش. او را در کلینک صدری ابن سینا بستر کردند. مواظبت دائمی از وی کاری مشکل بود. نثاری که چنین خودگذری‌ها را می‌کرد، خود در شدت مرض گرفتار بود و ناتوان تر از آن بود که بتواند از مریض دست و پا مانده ای چون عشق‌ری مراقبت نماید. حیدری وجودی و غلام محمد وفا هم مجال چنین کاری را نداشتند، لذا کوشیدند مردی بیابند که در بدل مزد این کار را عهده دار شود. حیدری به یافتن یکتا از مردان مزدبگیر موفق شد و شب بیست افغانی با او فیصله کرد، اما عصر همان روز او نیز ازین وظیفه سرباز زده به منزل خویش رفت.

چون لحظات آّبستن حوادث بود و اندکترین اتهام برای سر به نیست شدن هر انسان متهم کافی بود، هرکس می‌کوشید که در زاویه‌ای باشد تا از بدحوادث مصئون گردد. زیرا دولت خلقی اساس خود را بر خون و آتش نهاده بود و همه روزه تعداد کثیری از مردم بدون هیچگونه دلیل شرعی و قانونی رهسپار عدم می‌گردیدند و بستن و کشتن و نابود کردن

مردم بیگناه در اوج بود و آدم کشان به کارنامه‌های خود درین زمینه افتخار می‌کردند و ریختاندن خون بیگناه را نوعی از پیروزی خود بحساب می‌آوردند و بر آن می‌بالیدند و با جدیت در پی انجام چنین کار می‌گردیدند. و از نتیجه اهانت بار فردا هم نمی‌شرمیدند. از آنرو مردم از درگیر شدن به چنان سرنوشتی می‌ترسیدند.

عشق‌ری شش روزی که در بستر ماند به هیچ نوع پیش آمدی تن در نداد. حتی از خوردن دوا هم خود داری کرد. زحمات بسیار خالصانه و شریفانه دکتور وزیري، رئیس کلینک صدري ابن سینا، اصرار و ابرام دوستانی چون: حیدري وجودي، وفا و نثاري هم نتوانست بر اراده پیر مرد سختور مؤثر واقع گردد. پافشاری ایشان به ماندن وي در بستر شفاخانه صدري ابن سینا آن مرد فرهیخته را تا آنجا واداشت که ندا در داد که: «من محبوس نیستم مرا ازین شفاخانه خارج کنید و اگر کسی حاضر بپذیرشم نیست، مرا در همان غرفه ای خودم رسانده خود پی کار خویش بروید و بگذارید تا در همانجا دنیای خویش را ترك بگویم.»

این جملات انگیزنده و مهیج زمینه اخراج او را از شفاخانه صدري مساعد گردانید. پایان روزگار صوفي عشق‌ری رنج دهنده و دردناک بود. او سال‌ها با فقر محمود سربلند زیست و منت هیچ موجودی غیر از خدا (ج) را نپذیرفت. اما این مریضی او را بی‌حد پریشان و محتاج ساخت، تا آنجا که باید بوسیله دیگران از جای به جای برده می‌شد. مشاهده این وضع برای او طاقت فرسا بود و اینکه خشمناک می‌شد و سر و صدایش بلند می‌گردید همه ناشی از همین حالاتی بود که صوفي هرگز آنرا نمی‌خواست.

دوستانی که در اثر اصرار و ابرام بی حد صوفي، او را بروز سه شنبه ۵ سرطان ۱۳۵۸ ش. از شفاخانه خارج کردند، خواستند مطابق به تقاضای خودش او را به کلبه اش ببرند. کسی در منزل خواهرزاده اش نبود. ناگزیر او را وارد منزل همسایه نمودند، هنگامی که منسوبانش به منزل برگشتند، و از حال صوفي و حضورش در منزل همسایه باخبر شدند، با عجله او را به کلبه اش انتقال دادند. دو شب در کلبه اش ماند و از وی مشمولین منزل همشیره‌زاده

اش مراقبت بعمل آوردند، چون مواظبت جدي او براي اهل آن خانه دشوار بود، لذا کوشيدند که به هر شکل که ممکن باشد او را در شفاخانه علی آباد داخل بستر سازند.

کوشش شان بروز پنجشنبه ۷ سرطان ۱۳۵۸ ش. نتیجه داد و صوفي همانطوری که خود دعا کرده بود که خداوند «خاربالین» و «باردوش» نسازدش این دعا مستجاب و صوفي از حریم خانه بیرون گردیده در حریم ملت شامل شده و این جا مردم مواظب او بودند. چون وي به مردم تعلق داشت، مردم مسئولیت او را بدوش گرفتند. حیدري وجودی گفت: وقتی که بروز جمعه برای دیدنش به شفاخانه رفتم و کنار بسترش نشستم گفت که يك اندازه کاغذ تشناب را در انگشت به پیچان و همین تابلیت‌ها را که به فروبردن آنها قادر نیستم از دهنم بیرون کن، این کار را انجام دادم و دو یا سه تابلیت را از دهنش خارج ساختم، پس از آن فرمود که همین دستم را زیر سرم برسان و همچنان که فرموده بود اجراء کردم. کارمندان شفاخانه کس را نزد مریضان نمی‌گذاشتند. من از ترسي که وظیفه دار اطاق صوفي عشقري بود تقاضای توام با معذرت کردم که این مرد موي سفید برهمه ما و شما حق دارد، سعی کني وي را تنها نگذاري و از حالش زود زود خبر بگیری.

شام روز جمعه مرا از شفاخانه کشيدند و نرس وعده داد که چنین کاری خواهم کرد. اما صوفي عشقري که عمر گران‌بها و پرثمر و برومند خود را در مدتي نزدیک به يك قرن با مردم گذاريد و با مردم زیست، سرانجام در این شب و آخرین شب، شب دردناک و فراموش ناشدني در پایان دقایق جمعه و آغاز لحظات شنبه ۹ سرطان سال ۱۳۵۸ ش. او بی‌کس و تنها از بساط هستي پا کشيد (رحمت الله عليه)، و آخرین نفس را نیز در راه عشق نثار کرد. مشتاقانه و عارفانه از دارفاني به ديار جاويداني شتافت. از نيستاني که بریده شده بود دوباره پیوسته و فاصله‌ای را که او را از اصلش دور ساخته بود با برداشتن گام بلند و جوانمردانه قطع کرد و بروزگاري که سال‌ها از فراق آن در فراز و فرود زندگي می‌ناليد نایل آمد. و بالاخره این قطره‌ای جدا شده و سرگردان به بحر بیکران هستي پیوست.

جنازه آن مرحوم را بروز شنبه ۹ سرطان ۱۳۵۸ ش از ده بوري برداشتند و با مراسم خاص فرهنگي و اسلامي در شهدای صالحين بخاك سپردند. فرهنگيان بر خاكش سخنراني‌ها کردند و از محاسن و خدمات ادبي و فرهنگي آن نخبه مرد روزگار تذکر بعمل آوردند. دولت وقت از مرگ چنان مردی تأثر خود را طوری که شایسته مقام او بود، ابراز نکرد. و به اندازه يك واقعه عادي هم بر این حادثه بزرگ برخورد نه نموده و از همان وقت پيدا بود که این دولت با فرهنگيان و ادیبان بلند پایه مسلمان سر ناسازگاری دارد.

مرگ صوفي بر نگارنده این سطور سخت گران آمد. زیرا او بر من مهربان بود و با بزرگواری که داشت مادام شفقت نجیبانه خود را از بنده دریغ نمی کرد. چون زمان موانست من با آن اسوة روزگار چند سال محدود را در بر می گرفت، لذا بعد از مرگ حسرت بارش همیشه این بیت اوحدی مراغه‌يي را ترنم می کردم که:

چون فتنه شدم بر رخت ای حور بهشتی
رفتی و مرا در غم خود زار بهشتی

صوفي عشقري از جهان رفت، همانطوری که هر زنده جان ناگزیر این جام شوکران را باید سرکشد. در این شکی نیست که مرگ پدیده‌اي از عدل خداست و بر همه گان یکسان تطبیق می شود و هیچ ترفند و تزویر، حیل و تدبیر مانع آن نمی شود. لیکن صوفي عشقري نه از گروه مردگانی است که ذکر شان در حلقات مردمی نیست. او در حلقات فرهنگي، هنري و عرفاني و با همه قد و پست ادبي خود حضور دارد و مردم حضور او را درک می کنند و آن اشعار نغز و آبدار و هیجان آور اوست. اشعار او بهترین الهام بخش محققان پژوهندگان و اهل ذوق و ادب در ساحات مختلف می باشد.

رفتی از این جهان و لیکن نشان تو
باشد همیشه در نظر دوستان تو
(نیلاب رحیمی)

مؤخره:

۱- جلد اول کتاب پایان یافت. برخلاف آنکه عده‌ای از شهرت طلبان و انحصارگران کار، جلد اول اثری رانگاه می‌نویسند و جلد دومش را هیچ‌گاه نمی‌نویسند. از آنجا که وفا به عهد یکی از اصل‌های جوانمردیست. جلد دوم را نیز عرضه خواهیم کرد. تا در ردیف غافلان انحصارگر قرار نگیریم.

- ۲

مرا نی سر نه سامان آفریدند
پریشانم پریشان آفریدند
پریشان خاطر آن رفتند در خاک
مرا از خاک ایشان آفریدند

چنانکه در مقدمه گفته شد، کتاب بعد از شنیدن جمله ای از عشق‌ری در باره نویسنده مقاله «عشق‌ری عشق‌ری است» با عجله شروع و ختم شد. اگر مغشوش باشد از آنجا که سرشت عشق‌ری پریشان است هر چیز مربوط وی چنان می‌شود و این هم نکته‌ای است. اگر اغلاط دستوری داشته باشد از اینجاست که بقول «کارو» دستوری نمی‌نویسیم، و بقول «باب» زبان را از قید صرف و نحو آزاد کرده ایم. بهر حال انتقاد از نویسنده مصرف بی‌مصرف به نفع حسودان بی‌خرد است نه به سود خردمندان گرسنه باصطلاح جان به سیر که بقول «نیما» صدای مگس در سرشان بد بخورد.

۳- از مدتی بدین سو برآن بوده ام که کارهای مطبوعاتی خود را در زمینه‌های فرهنگی پیرامون فتوت و عیاری متمرکز کنم. از آنجا که این کتاب زندگی‌نامه شاعری مردانه می‌باشد. یک تیر و دو فاخته و یک کرشمه و دو ناز محسوب است.

۴- بانوشتن این کتاب خواستیم به خارجی‌ها ثابت کنیم که سرزمین مردخیز ما بی‌سوادانی بسویه عشق‌ری دارد صرف نظر از «باقی» با سوادان روشنفکران.

۵- مدح «جوانمرد سخن پیرا» و این کتاب در باره بزرگواریست که نه تنها صله داده نمی‌تواند بلکه زمینی را که صله شخصیت شاعرانه اش بود تا هنوز که زمین‌گیر شده ندادندش (و داستان آن جنبه‌های دلنشین زندگی عشق‌ری را می‌سازد. و شاعر بر مبنای شیوه خود جریان این تراژیدی را مشروحاً بیان داشته است) بناءً دیگر غرض و مرضی در کار نیست.

۶- از شعر پرستندگان (فریدون تولی)

شکیبا شو ایدل گرت این گروه
ز نابخردی مایه نشناختند
پرستندگان اند بر مردگان
از آنت بصد شیوه بگداختند
گناهی تو دائم که در زندگیت
که گورت چو خفتی به زر ساختند
لب چامه گویا! که دلخسته مرد
ز بس بر سرش تیغ کین آختند
ستودندش آنکه بدنبال مرگ
هم آنان که در هستیش تاختند

تا آنجا که ما بیاد داریم، استاد فکری سلجوقی، تنها پس از مرگ جبران ناپذیرش بود که مطبوعات بیادش افتاد و هریک چند جمله فرمولی شده توشه راه آخرت آن انسان بزرگوار کردند. و گذشته از آن بسیار هنرمندان چیره‌دست دیگری هست که سال‌هاست هیچکدام از خوانندگان مطبوعات نمی‌دانند که کجا اند و چه می‌کنند. خسته و دهقان را درست از خطابه‌های که وقت دفن شان داده شد نسبتاً شناختیم. مقاله «عشق‌ری عشق‌ری است» در باره عشق‌ری، باین خصوصیات منفی که زنده خوب و

مرده بد نداریم. پایان داد. جریان چنین شد که برای اولین بار شاعری مردمی در پیش چشمش تجلیل شود.

از آنجا که در شرق آغاز کردن از انجام دادن مشکل تر است، امیدواریم که جوانی دیگر مانند «تبری در پیشاپیش» به حرکت درآید و از حاجی اسماعیل سیاه، دهقان، خسته، شایق، قانون، حیدری و غلاممحمد شورش دهاتی و سایر شعرای دیگری که چون لاله‌های خودرو در دشت‌های دور دست خود می‌رویند و خود نابود می‌شوند، سخن بگویند. تا به مصداق «حدیث دلکش و افسانه از افسانه می‌خیزد، همانطوری که چندین شعر و مقاله به تعقیب مقاله مزبور به دفتر ژوندون رسیده طرح شان شرح شود. مجموع شرح‌ها شرح حال این بزرگ مردان گردد.

«نیلاب رحیمی»

سخن پیرایی اسلوب کهن

در شب پنجشنبه ۳ قوس ۱۳۵۵ ه.ش، مثنوی زیر از طبع ناتوان من بیچاره هیچ میدان در وصف صوفی عشق‌ری تحت عنوان « سخن پیرایی اسلوب کهن » به ظهور پیوست. در شب جمعه ۴ قوس همان سال آنرا در اتاق برادر جوانمرد نثاراحمد نثاری هنگامی که در محضر جناب صوفی عشق‌ری، شاعر عارف و عارف شاعر حیدری وجودی:

شایق ما رفت مانده عشق‌ری
ای خدا از مانگیری حیدری

و چند تن دیگر هم حضور داشتند. خواندم از طرف صوفی بگرمی استقبال شد و در مجله ژوندون سال ۱۳۵۶ ه.ش به چاپ رسید.

تر زبان عصر ما مرد فقیر
در سخنگوی جوان در عمر پیر
عشق‌ری آن رادمرد ذوفنون
پاسدار عشق و اسرار جنون
ترجمان قلب‌های داغدار
رازدان دیده‌های اشکبار
لشکر غم را نماید تار و مار
هست چون کوه در متانت پایدار
طبع وقادش چو دریا موج خیز
خلق نیکویش چو انجم نور بیز
شسته و زیباست شعر ناب او
فیض‌ها گیرد ز وی اصحاب او
صوفی‌ای با جمله معنی پاکباز
از تعلق‌های دنیا بی‌نیاز
پاک دامن، پاک سیرت پاک کیش
سینه از عشق و محبت ریش ریش
از فیوض عشق سر تا پا کمال

گشته این مرد نحیف پر جلال
در بیانش سوز و درد آمیخته
بحر معنی در کلامش ریخته
دست لرزانش رقم ساز حیات
قامت خم گشته اش راز حیات
ظاهرش چون باطنش آراسته
قول و فعلش در عمل پیراسته
فقر در شأنش چو مهر تابدار
مغز جاننش پر ز در شاهوار
گوشه گیری با جمیعت در خروش
دردناکی لیک با مستی و جوش
شعر او گویای اسرار نهران
در رموز عشق باشد کاردان
از زبان مردمان گوید سخن
این سخن پیرائی اسلوب کهن
اوج گیرد طبع گوهر بار او
شور و گرمی خیزد از بازار او
زال دنیا را بداده سه طلاق
زان سبب باشد چو عیسی بی اتاق
دیده سر تا سر جهان خویش را
یافته در خود نشان خویش را
از حقیقت چشم جاننش نور دار
زان سبب آمد بیانش استوار
شعر او از شسته گی دارد مقام
بهر انسان است انسانی پیام
بحر طبعش موج خیز و پر گهر
چون گلستان شعر او پر زیب و فر
صیت معنی از کلامش پرتنین
شکل آنست هم چو سد آهنین

عشق را بر هرچه رجحان داده است
درد را در خویشتن جان داده است
گرد شمع روی خوبان سالها
سوخته پروانه سان او بالها
از کمال عشق باشد ارجمند
در نبرد زندگی پیروزمند
باتن پر رعشه و روح بزرگ
همتش عالیست در دهر سترگ
سالها بر خویش دارد اتکا
از تملق دور چون ارض از سما
شمع سان در آتش خود تن زند
سوزد و بر دیگران نور افکند
افتخار فقر و عرفان باشد او
مر ادب را شیره جان باشد او
بهر نانی کی به دو نان شد قرین
همتش شائسته صد آفرین
شعر او آمیخته با درد و سوز
شعله‌ها خیزد ز آوایش هنوز
چون سمندر در میان آتش است
با همین آتش پسندی‌ها خوش است
در میان آتشش گل می‌دهد
از نوایش سوز بلبل می‌دهد
او هنوز آتش زبانی می‌کند
زین نمط اسرار خوانی می‌کند
فانش می‌گوید همه اسرار عشق
گرم گردیده ازو بازار عشق
از فترت بهره‌ها اندوخته
در ره یعقوب جانش سوخته
راز عیاران ز کارش آشکار

چون جوانمردان سراپا اعتبار
هر متاعش را خریداران بسی
آرزومند کلامش هر کسی
این چنین مرد فقیری هوشمند
شاعر عذب اللسان و ارجمند
از وجودش عصر ما زینت پذیر
شاعران را رهنما و دستگیر
من که شاگردم زشاگران او
صد گهر آورده ام از کان او
بس کن ای نیلاب زین گفتار
زانکه هستی نارسا در کار خویش
خویش زانچه آوردی بو صفش در کلام
معذرت‌ها خواه از آن عالی مقام
گر بکردی نکته چندی رقم
آن هم از فیض وی آمد در قلم
آرزو دارم که از فیضش همی
درد ما را نیز گردد مرهمی

(کارته پروان)

شب پنجشنبه ۳ قوس سال ۱۳۵۵ ه.ش

به یاد یکی از دوستداران صوفی عشق‌ری:

نجیب‌الله رحیق شهید راه جوانمردی

درگیر و دار رخدادهای خونین و نفرین‌بار، فرهیخته مردی از میان ما شد که چاپ اول این کتاب بیشتر حاصل تلاش‌های بارور و ثمربخش آن عزیز از دست رفته بود. چون وی از جوانمردان و عیاران بود، برنامه این مکتب را در عملکرد خود بدقت رعایت می‌کرد، حیف دانستم که از آن ارجمند



که از ارادتمندان سرسپرده صوفی عشق‌ری به حساب می‌یامد و به مقام ادبی و انسانی او سخت حرمت می‌گذاشت و او را به نظر احترام می‌نگریست، درین اثر ذکری نباشد و نامش ماندگار نگردد. این مرد مردستان از خود گذری و ایثار، شهید سعید نجیب‌الله رحیق است.

نجیب‌الله رحیق فرزند عبدالله در سال ۱۳۲۶ ه.ش در قلعه فتح‌الله کابل بر بساط هستی پا نهاد. پدرش مرد وارسته بود، به

تحصیلات و ارتقاء علمی پسر توجه عمیق داشت. نجیب که از همان آوان کودکی از سیمایش آثار جوانمردان خراسان بملاحظه می‌رسید، پیدا بود که روزی از پاسداران ارزش‌های مکتب جوانمردان خراسان خواهد شد. او دوره‌های ابتدایه و متوسطه و ثانوی را بصورت عالی سپری کرده در سال ۱۳۴۶ ه.ش شامل دانشکده ادبیات دانشگاه کابل گردید و از رشته ژورنالیزم آن دانشگاه بسال ۱۳۴۹ ه.ش فارغ و در ۲۴ جوزا سال ۱۳۵۰ ه.ش در مؤسسه نشراتی انیس بحیث مأمور تعیین شد. چون مرد کار آگاه و فعال بود، پیگیری در اجراءات و وظایف و پشت کار سبب گردید که در اول حوت سال ۱۳۵۱ ه.ش در امور خبرنگاری به اخذ تقدیرنامه نایل شود.

شائستگی و اخلاق اجتماعی که مبتنی بر همان خصلت‌های جوانمردانه‌ء او بود، او را در انظار فرهنگیان و هنرمندان و صاحبان بینش و دانش حلقات پویای همان روز برجستگی بیشتر می‌داد، از آنرو او به سرعت در سیر منازل اداری عروج می‌کرد. او در سال ۱۳۵۲ ه.ش بحیث عضو ژوندون مقرر شد و در سال ۱۳۵۴ ه.ش عضو مسلکی کابل تایمز شد و پس از آن در ۲۹ سنبله سال ۱۳۵۴ ه.ش مدیریت مسؤل ژوندون را بوی سپردند. او از موفق‌ترین چهره‌ها درین راستا بود و ابعاد خوب یک مدیر مسؤل را در خود داشت. قلمزنان، متفکران، شاعران و هنرمندان، محققین و پژوهندگان و سرانجام اکثر کسانی که در زمینه‌های فرهنگی و هنری نقش روشن داشتند، پیوند شان با اداره ژوندون با توجه و کار و پیشامدهای شرافتمندانه او، بلافصل بود و روز تا روز آن رابطه‌ها استوارتر و مستحکم تر می‌شد.

ژوندونی که در زمان مسؤلیت او چاپ شده از غنی‌ترین و بهترین شماره‌های ژوندون در واپسین دوران نشرات این مجله به شمار می‌روند.

در سال ۱۳۵۶ ه.ش او را بحیث مدیر مجله افغانستان و مدیر عمومی معرفی افغانستان تعیین کردند و در ۲۷ سرطان ۱۳۵۷ ه.ش که افغانستان داشت بطرف بدبختی و سیه روزی به پیش می‌رفت و ابرهای آتش بار، محکومیت و خون و آتش و باروت، آفتاب برادری، امنیت و آرامی و سعادت افغانستان را به سرعت در زیر خود پنهان می‌کرد. زیرا این خودستیزان بیگانه‌گرا و جو فروشان گندم نما، مبنی بر سخافت ذهن بی‌پایگی اندیشه، هرگز نمی‌دانستند که نسبت‌های مذهبی از هر چیز دیگری قوی ترند و استعداد ذاتی آنها برای بقا در شرایط دشوار فوق العاده زیاد است. هر چیز تازه بزودی کهنه می‌شود، ولی سنت‌های که مبنی بر ایمان و باورهای اعتقادی و دینی اند، نسبت به هر پدیده دیگری ماندگارتر و دیرپاتر اند، از آنروتلاش در راه نابود کردن این سنت‌ها حمق و سبک مغزی و بی‌مایه گی انسان را پدیدار می‌سازد. تاریخ ثابت کرد که خون ریختن، تاراج کردن و سرانجام قتل عام و کشتار مردم به بقا و پیروزی آیدیاولوژی نمی‌انجامد، و هیچگاه کشتار روشنفکران، روحانیون سرمایه داران و رهنوردان راه آزادی و خدا جوی، نظامی را پایه دار نمی‌سازد و خون هزاران

انسان شریفی چون نجیب رحیق سیل بنیان کن می‌شود و ستمگران خونخوار را از ریشه نابود می‌کند.

نجیب را در یک سال چندین بار تغییر و تبدیل کردند، او را در ۲۰ میزان ۱۳۵۷ ه.ش بحیث آمرافغان ننداری و در ۳۰ قوس ۱۳۵۷ ه.ش در ردیف کارمندان بیکار و در ۶ جدی ۱۳۵۷ ه.ش مدیر مسؤل مجله افغانستان تعیین نمودند و سرانجام در ۱۱ دلو ۱۳۵۷ ه.ش گرفتار چنگال خون آشام خود ساخته و به عز شهادت فائز کردند.

نجیب در مدت کمتر از هفت سال زندگی و وظیفه وی، خود را بحیث يك انسان فرهیخته و روی هم‌رفته بمثابه يك مرد نخبه در عمل تثبیت کرد، او هیچگاه خود را فریب نداد و دامی برای فریب دیگران نگسترده. او عمل را ملاك همه ارزش‌ها می‌دانست و آزادی انسان را در پویایی آن می‌دید، زیونی را نمی‌پذیرفت و به عزت‌النفس خود ارج و اهمیت فراوان می‌داد. روشن است که هرگاه پویای انسان محدود شود و انسان که عصاره هستی است و هدفش والاتر از زد و بند اندیشه‌های مادی و ماده‌گرای است. ابداً در محدوده تولید و مصرف نمی‌گنجد زیرا خلقتش به چنین منظور پائین صورت نگرفته است. مردن‌ها و کشتن‌ها هرگز سیر انسان را بر اوج‌های انسانی که همان مقام احسن‌التقویم است، متوقف نمی‌سازد، زیرا انسان بنابر خصیصه ذاتی و نجابت انسانی خود باید:

از مقامات تبتل تافنا پایه پایه تا ملاقات خدا

سیر نماید.

تلاش‌های مذبح‌خانه خداستیزان نتوانست جلو خداگرایان و حق پرستان را بگیرد. نجیب شهید شد، او به جاویدانان پیوست جاویدانانی که در نزد پروردگار خود روزی می‌خورند و گمان مردن در حق ایشان گناه است و قرآن کتابی که بگفته علامه اقبال، درباره عمل بیش از اندیشه تأکید می‌کند، درین باره ناطق است. دریغ و درد که آن همه زشتی‌ها و پلشتی‌ها امروز دامنگیر آن کسانی است که روزی چنین اعمال ضد انسانی را مرتکب

گردیدند، وطن را ویران کردند، سعادت را به بدبختی و آزادی را به برده گی و غلامی و سرافرازی را به آواره گی و در بدری مبدل نمودند بدبختی‌ها را انقلاب نامیدند و بی‌شمرانه شعارها سر دادند و مردم را به وعده‌های تو خالی و میان تهی سرگرم ساختند و بالاخره هم خود رفتند و هم کشور را به نابودی کشاندند و آن شور و شوق همه گانی که در میان ملتی آزاده رشد کرده بود، دستخوش امیال شوم مشتی خداستیز و باطل‌گرا شد و امروز مردم افغانستان اسیر پنجه خونین حوادث و بازیچه دست غرض‌مندان و دژخیمان عفریت منش میدان حرص و آزا است که سرگشته و پریشان در اکثر کشورهای جهان در نهایت ناتوانی و بی‌وطنی و غربت زندگی نکبت‌بار و غم‌انگیز دارند و این حالات همه ثمره تلخ کار کسانی است که وطن فروشی را بر هرچیز دیگر در زندگی خود رجحان دادند. و ملت افغانستان را فدای همین خصلت ضد انسانی و ضد ملی و ضد تاریخی خود کردند. نام زشت و کار ننگین شان هیچگاه فراموش تاریخ نخواهد شد.

وفا از سجایای برجسته و ستودنی اخلاق اجتماعی است و پاسداری از ارزش‌های دوستی بر محور همین سنجیه می‌گردد. بنده وظیفه خود دانستم که خاطره دوست از دست شده خود نجیب‌الله رحیق را در چاپ دوم کتاب «شرح حال و تحلیل اشعار صوفی عشق‌ری» گرامی بدارم، زیرا بنده می‌دانم که آن شهید در چاپ اول این کتاب چقدر عرق ریخت و تا کجا سعی و کوشش کرد. سپاس پروردگار خود را بر نفس خود واجب می‌دانم و یقین واثق دارم که خداوند یکتا و بی‌همتا خیر صاحب این قلم را در همین زمینه‌ها اراده فرموده است.

چون شرح حال صوفی در میزان ۱۳۵۷ ه.ش به مصرف شخص نویسنده که هیچ در دسترس نداشتم چاپ شد. نجیب رحیق که خود از تھی داستان بود.

که مسك خداوند هستی مباد جوانمرد را تنگ دستی مباد

نمی‌توانست وسیعاً به كمك نگارنده در مصرف کتاب بشتابد، لذا امر پرداخت مصرف کتاب را از معاشم به اقساط گرفت و درین راه زحمات

زیادی را متقبل شد و حتی در خواندن پروف، سرعت کار مطبوعه و پاسخ دادن به تقاضای روز افزون کارگران، رحیق یار و یاورم بود او در راه آسان شدن کارها می‌شتافت و به قناعت کارگران می‌پرداخت و موانع را از راه چاپ برطرف می‌کرد و این‌ها همه سبب شد که فصلی از چاپ دوم این کتاب را به شرح حال مختصر وی مزین سازم تا امر دوستی و خصلت وفاداری بجا گردد. روحش شاد و یادش گرامی باد.

(نیلاب رحیمی)

پنجشنبه ۸ ثور ۱۳۷۹ ه.ش

پشاور - پاکستان

تذکر لازم:

برادر گرامی محترم نثاراحمد نثاری از خدمتگاران صدیق صوفی عشق‌ری است. او از روزی که به محضر صوفی عشق‌ری ره‌یافت، و تا زمانی که آن مرحوم جهان فانی را وداع گفت، او را چون فرزندی صالح خدمت نمود. دو غزلی که در زیر می‌خوانید زادهٔ طبع وقاد همین دوست محترم ماست، که نشانی روشن از اخلاص و ارادت پایه دار او به صوفی عشق‌ری می‌باشد.

جهان عشق‌ری

بکن سیری جهان عشق‌ری را
جهان جان جان عشق‌ری را
همای اوج بی‌پهنای عشق‌ست
به تو گویم نشان عشق‌ری را
ز امواج دل بشکسته گیرید
سراغ آشیان عشق‌ری را
نهنگ قلزم اسرار باشد
عیان سازم نهان عشق‌ری را
ز حیرت غرق حیرت گشته جانش
مکن از خود گمان عشق‌ری را
گرفته شهپر باز نگاهی
زمین و آسمان عشق‌ری را
متاع عشق او سرمایه داغ
بین سود و زیان عشق‌ری را
به اشک شوق می‌شویم ز اخلاص
غبار آستان عشق‌ری را
بود شاه ولایت گر شناسی
نگار شیخ کمان عشق‌ری را
نثاری نور چشم ببینشت کن
غبار آستان عشق‌ری را

چراغ عشق‌ری

دیگ شوقم بخته گشته در اجاغ عشق‌ری
خورده ام آب حلاوت از ایاغ عشق‌ری
گه بدل بینم و راگه در سرای دیده‌ها
بایدم در هر نفس کردن سراغ عشق‌ری
می‌روم در بزم او تا جان و دل روشن شود
پرتو اسرار دارد شمع داغ عشق‌ری
محفل افروز عزیزان آتش فریاد اوست
روشن و تابنده بادا چلچراغ عشق‌ری
از گل حمد و ثنایش عطر ناب مغفرت
می‌کند هر صبحدم تازه دماغ عشق‌ری
با نوای آتشی‌نی مطرب این انجمن
می‌سیر آید داستان درد و داغ عشق‌ری
می‌کنم روشن نثاری از حضور حیدری
گر خدا خواهد بعالم من چراغ عشق‌ری

بسم الله الرحمن الرحيم

عرض ارادت به پیشگاه شاعر عارف

جناب حیدری وجودی

ای شاعر عارف ای سخنور
ای از تو درخت شعر پر بر
ای چشم و چراغ بزم عرفان
ای مایه جان جان شناسان
ای ذروه نشین قاف بینش
آگه ز رموز آفرینش
ای شمع ظلام زنده گانی
ای دیده‌ی روزگار فانی
دانا شده بر کمال عالم
دریافته راز پور ادهم
عرفان ز تو سریلند بادا
ایام تو بی گزند بادا
و ز سیر تو بر چکاد گردون
از دیده‌ء حاسدان چکد خون
حاسد که همیشه کور و کر باد
از صور صدات بی خبر باد
آنان که مدام در مغاک اند
خفاش صفت ز نور پاک اند
آنان که به اعتبار هستی
رفتند به کام خود پرستی

چون پيله به گرد خود تنيدند
پيوند ز مردمان بریدند
اما تو که راز دان عشقي
گوینده و تر زیان عشقی
در سایه‌ي معرفت نشستی
صدر وزن جهل را به بستی
از سال مدار نور حاصل
باخلق ترا بود تمایل
در خانقه از تو وجد و حال است
در چشم خرد همین کمال است
دل‌هاي فسرده از تو بيدار
اسرار نهن ترا پدیدار
تا روم ز بلخ کاروانت
صد مطلب بکرار مغانت
در حلقه‌ي مولوي شناسان
سفتي تو هزار دُری دوران
هردل که دروست شور مستي
تشويق کني به حق پرستي
چون راز سپهر را توداني
پروانه‌ی این جهان تو خواني
گویم به تو عرض حال خود را
ویراني و اختلال خود را
عمریست اسیر این رواقم
در دردکشي همیشه تا قم

در مجمر زنده گی سپندم
از عقرب دهر در گزندم
توفیق رفیق نیست در کار
این عیب بود ترا نمودار
پژمرده و ناتوان و بی حال
بر خاک فتاده مرغ اقبال
در هجر جمال دوست زارم
از دست شده عنان کارم
از روز و شب هیچ حاصلم نیست
گویی که در این میان دلم نیست
خالیست ز معرفت سبویم
محروم ز درد و صاف اویم
زین درد مدام در گدازم
حیرت زده ام چه کار سازم
راهم بنما که رهنمایی
این درد مرا بکن دوائی
از جوش خروش مانده نیلاب
ای دوست و راز فیض دریاب

دوشنبه ۱۴ عقرب ۱۳۸۰

۵-نومبر-۲۰۰۱م

پشاور - پاکستان

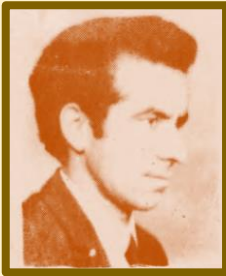
اظهار امتنان:

وجیبه خود می‌دانم که از دوست با احساس و با عاطفه خود نجیب رحیق مدیر مجله «آریانا افغانستان» که زحمات فراوانی را در چاپ این زندگی‌نامه متقبل شده اند و از دوست محترم غلام صدیق کوهستانی مدیر احصائیه و پلان کتابخانه‌های عامه که امور تایپ این اثر را عهده دار شدند و از دوست مهربانم رشاد «وسا» که فوتوی صوفی عشق‌ری را تهیه نمودند و از سایر جوانان با ایثاری که کمک مالی خود را در چاپ این کتاب دریغ نکردند و از کارکنان شریف و نجیب شعبه لیبوتایپ و طبع حرفی و زنگوگرافی مطبوعه دولتی که همت شریفانه خویش را در زمینه‌های مختلف چاپ صادقانه بکار بردند، اظهار شکران و امتنان نموده موفقیت مزید برای شان مسئلت نمایم.

افزون بر این باید خاطر نشان سازم که چون: چاپ دوم این کتاب محصول یاری و یاورپی دوست بزرگوار و بزرگوار زاده، برادر مولانا محمد قاسم فرزند رشید و برومند مرحوم کاکا فیض‌الله خان مزاری است؛ وظیفه‌ی خود می‌دانم که مراتب سپاس عمیق خود را به پیشگاه وی بخاطر همت و همکاری نجیبانه اش تقدیم کرده، از درگاه خداوند لاینام و لایموت، در کلیه امور زندگی بهروزی و پیروزی برایش مسئلت نمایم. والسلام

نیلاب رحیمی

نگاهی مختصر به زنده گی نویسنده:



نیلاب رحیمی فرزند مرحوم ملك صاحب‌داد (متوفی ۳ عقرب سال ۱۳۶۱ ه.ش) در سال ۱۳۲۲ ه.ش در قریه شصت رخه پنجشیر، بر بساط هستی پا نهاد. دوره آموزش ابتدایی را در رخه پنجشیر - متوسطه را در ابن سینا و دوره عالی را در دارالمعلمین کابل، سال ۱۳۴۴ ه.ش به انجام رسانید، و پس از دو سال آموزگاری در دارالمعلمین کابل کابل و متوسطه رخه پنجشیر در سال ۱۳۴۷ ه.ش

شامل دانشکده ادبیات و علوم بشری دانشگاه کابل شد و سرانجام از شعبه تاریخ و جغرافیای آن دانشکده در سال ۱۳۵۱ ه.ش بدرجه لیسانس فارغ گردید. بسال ۱۳۵۲ ه.ش به حیث مهمتم مجله، کتاب در کتابخانه‌های عامه، مقرر شد. و پس از آن وظایفی چون: آمر آرشیف ملی افغانستان، عضو علمی انجمن تاریخ - مدیر مسؤل مجله، لمر - رئیس کتابخانه‌های عامه (از سال ۱۳۶۰ تا ۲۵ عقرب ۱۳۷۱ ه.ش) و رئیس انجمن نویسندگان افغانستان (از عقرب ۱۳۷۱ ه.ش تا ۲۴ میزان سال ۱۳۷۵ ه.ش) را در تشکیلات دولتی ایفا نمود.

نیلاب رحیمی علاوه از نوشتن مقالات به نگارش و تالیف کتاب‌های نیز پرداخته، که از آن جمله تا حال کتب ذیل کسوت چاپ دربر کرده اند:

- شرح حال و تحلیل اشعار صوفی عشق‌ری، طبع کابل سال ۱۳۵۷ ه.ش طبع دوم سال ۱۳۸۰ ه.ش پشاور.

- سیر تاریخی کتابخانه‌ها در افغانستان، طبع کابل، سال ۱۳۶۱ ه.ش

- سنگردی‌های پنجشیر، با تحیشه و تعلیق، طبع کابل سال ۱۳۶۵ ه.ش

- دیوان اشعار سید قاسم پنجشیری با مقدمه و حواشی، طبع پشاور، سال ۱۳۷۵ ه.ش گذشته از آن يك تعداد آثار دیگری چون:

بخشی از اشعار مولانا غلامی پنجشیری - اشکال العالم جهانی با تحشیه و تعلیق، از روی نسخه محفوظ در آرشیف ملی افغانستان - پنجشیر در تاریخ - انگیزه‌های برده داری در خراسان بزرگ - افغانستان در روند تاریخ و دولت‌های محلی در خراسان آماده چاپ اند که در پرتو توفیق و موهبت خداوند و رفع ناتوانی‌های مالی به چاپ این آثار مبادرت خواهد شد.